

هو
۱۲۱

صاحب

تالیف حضرت طبیب الغارین

آقای حاج ملا علی کیابادی

نور علی شایانی

فائزین

چاپ سوم

فروردین ۱۳۵۱

بسم الله الرحمن الرحيم

كَيْفَ كُنْهٍ مِنَ الْهُدَىٰ وَالْخَيْرِ وَالْإِيمَانِ وَالْكَوْنِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن سَمِعْتُمْ قَوْلَ
 آيَاتِنَا فَاسْتَمِعُوا لَهَا وَأَطِيعُوا صَوْتَهَا وَمَنْ عَصَا بِهَا فَإِنَّ يَدَيْهِ يُرْمَوْنَ
 فِي الْغَيَابِ بِمَا عَصَىٰ وَأَهُلَ عِيَالِهِ بِمَا كَفَرَ وَمَنْ يَعْصِ أَمْرًا نَهَيْتُمْ فَإِنَّ اللَّهَ
 يَمُوتُ بِغَيْبِهِ فَتَبَعْتُمْ أَصْحَابَهُ لَقَدْ نَهَىٰ الْمُنَافِقِينَ إِذَا عَلِمُوا مِنْكُمْ
 سِرًّا أَنْ يَخْبِرُوا أُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ أَعْيُنُهُمْ فِي غَيْبِكُمْ بِمَا عَصَوْا
 وَاللَّهُ يَسْمَعُ الْغَيْبَ مِنْكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

صلی و مرد عاقلی خود را در ذکر نیکی که اصول معرفت کلمات ایات و اخبار و آثار انبیا و اولیاء عظام است
 و شتمند از نظایب معاصرو حقان مبتدئ و معادیه و مناهج تبرک سفید علمیه را بلفظ و کتاب در هر روز مردم
 اگر چه سادگی نخبق خواهد با یکتف و شهود و عیان و مراد و در عبارت نکند یعنی سوره
 واضح کرد و مکرر و ق سلیم از عبارت اندکی در ق نماید و در بیان ستم در اینت فرماید و چون اندک
 عوام لغز مینور بطلمات منفرد اما نمودم تا مطابقت اند و جمعیت اسماء صورت کرد و اگر چه اسم ان
 حرف ندهد حسن است لکن ملامتدم که این رساله معارف صالحیه هر نام کنادم در جازان پگو
 صالحا و قسمت نمودم انرا بر پنج حضرت موافق عمد حضرت جنم حضرت اولی در معارف اولی ^{سقطه} _{فصل در معارف اولی}
 و مبداء و در معارف را جمل بقوس نزول و ملکوت و عیب که جبر و ملکوت و مثال اسوم در ^{سست} _{فصل}
 تا بمقابل نقطه که مظهر اجسام در رؤس نمود و معاد تا بر جمیع ^{سست} _{فصل} در جمیع کواکب نقطه ^{سست} _{فصل} که اسما
 کلام

صفحه اول رساله شریفه صاحبیه بخط مؤلف با رع قدس سره
 « از تنو موجود نزد آقای دکتر شفیقینان را »

از خداوند متعال نریز غنمت و موفقیت و اجر دارین برای هر دو خوانان و قبولی این خدمت را در درگاه الهی خواستارم و شادی روح پدر عالی مقدارشان را مسئلت دارم و امیدوارم بهر برادران توفیق درک شمای از حقائق این کتاب شریف

که مشون از حقائق است عنایت شود .
 و اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 و انا الفقیر الی الله سلطت علی بنده خضاعاً علی شاه
 تاریخ زندگانی سلطان محمد سلطان احمد شاه
 بن محمد علی شاه در جمادی الثانی ۱۲۹۱ هجری
 بن محمد علی شاه در جمادی الثانی ۱۲۹۱ هجری

پنجشنبه نهم ربیع الثانی سال ۱۳۸۶ قمری مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی
اینا نام پادشاه فرمود و روح پاکش بجنه اللقا، و جنه الرضوان پرواز نمود
و ما و عالم فقرا مصیبت ده و دانداز ساخت .

پس از چند ماه از رحلت ایشان آقای دکتر شیعیان درخواست خود را تجدید
نموده هتسیر هم طوق اجازه پدر بزرگوار طلب تره موافقت کرده و ایشان بچاپ
دوم با چاپ سربی اقدام نموده و با وضع زیبائی طبع و منتشر گردید .

اخیرا هم جناب آقای ابوالقاسم تفضلی فرزند مرحوم آقای علامه رضا خان تفضلی مصدق
السلطان رحمه الله علیه از هتسیر بسیار با محبت و بزرگوار و دارای بصیرت
و کشف و شهود بودند نسخه ای از آن کتاب بخط مبارک حضرت آقای صالحی شاه اعلی
مقامه فی اعلی علیین که از پدرشان آقای مصدق السلطان بایشان رسیده بود
و با خط بسیار شیوا و زیبا که رسم الخط انجمن بود نوشته شده را نه دادند و خوا
گردند که موافقت شود نسخه مزبوره بخرج ایشان و برادر اکبر محمدرشان جناب
آقای صادق تفضلی موفق السلطان زید توفیق که از هتسیر بسیار
با محبت و محرم و وجودشان مصدر خدمات زیاد برای برادران دینی بود
و میباید چاپ افست شود. فقیر هم از نظر اینکه خط مبارک انحضرت است
و خودم و همه برادران ایمانی بزیارت آن علاقه مند بوده و میباشیم موافقت
نموده و از نیت خیر ایشان خوشوقت گردیدم .

مقدمه چاپ سومه صالحیه

بسم الله الرحمن الرحيم

بناچاشنی بخش زبانا علا و بخش معنی زبانا

و درود فراوان بر روان پاک بهترین پیامبران حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و درود خیر کوا
عالی مقدس فاطمه زهرا و جانشینان افضل او حضرت علی بن ابیطالب یازده نفر جانشینان حضرت

در بر روان صالح انبزرگواران باد

کتاب مستطاب صالحیه تالیف جد بزرگوار حضرت حاج ملا علی نور علی شاه ثانی قدس
اسجانی که شرح حال ایشان در مقدمه چاپ دوم ذکر شده از بزرگترین کتب عجمانی
است که حاوی حقایق بیانت و اسرار و رموز شریعت و طریقت و سلوک الهی
میباشد و هر دانشمند منصف بان اقرار دارد و عظمت برومی احاطه علی نویسنده بزرگوار
آن مقروءت عرف می باشد

این کتاب ابتدا در سال هزار و سیصد و سی و نهمی چاپ سنگی چاپ سید ولی نعمتانی
در اوخر زمان پدر بزرگوارم حضرت آقای صالحی شاه قدس ه از بزرگترین کتب شیفت نام
آنحضرت از طرف پدر بزرگوارش قبل از صد و راجازه و لقب نمیده شده بود تا با
گردید و حضرتش انظار میل و علاقه تجدید چاپ آن میفرمود و برادر کرم آقای دکتر حسن
شفیعیان را در حضرتش دو سال قبل از رحلت آنحضرت تقاضا نمودند که اجازه چاپ
بایشان مرحمت شود و حضرتش اجازه فرمود ولی تا سمانه آنحضرت در سمرقاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والمحمد لله رب العالمين

وهو وليّی وهویتولی الصالحین

السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته: السلام على الائمة الاثني عشر المعصومين والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين .

وبعد يا اخواني واختلائي عظم الله اجورنا و اجوركم بمصابتنا بسيدنا ومولانا قدس الله سره العزيز ، نميدانم بچه زبان سوز دل وجراحت درونی را که بواسطه ضایعه عظمی وارتحال مولای جلیل و پدر بزرگوار حضرت آقای صالحه‌لیشاه قدس سره در قلب من وهمه دوستان جای گرفته شرع دهم؟! سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق، این دایه عظمی و فاجعه کبری ثلمه ایست که هیچ چیز آن را سد نکند، انما آشکوبستی و حزنی الی الله، جنابش قریب پنجاه سال بهدایت و ارشاد طالبین و تربیت سالکین راه خدا مشغول بود و در امور خیریه و عام المنفعه و اعانت مساکین هیچگاه فروگذار نداشت و در عین حال دمی از یاد خدا غافل نبود و لایسغله شأن عن شأن در او صدق میکرد . آنجناب مایل بود که کتاب مستطاب صالحيه تألیف پدر بزرگوارش جناب نور علی شاه ثانی تجدید طبع شود ولی بانهایت تأسف روزگار غدار مهلت نداد، و از طرفی گوش جاننش ندای ارجعی را شنیده و آوای دلربای محبوب را استماع نموده لبیک گویان ترک ما و دوستان فرمود و ما را یتیم و بی سرپرست و عزادار کرد، و اکنون به پیروی از نیت پاک

الف

مقدمه چاپ دوم

آنحضرت و میلی که برای تجدید چاپ این کتاب شریف داشت شروع بچاپ میشود . برای تیمن و تبرک مقتضی دانستم ابتداء در مقدمه شرح حالی از آن بزرگوار و پدر عالمقدارش بطور اختصار بنویسم ، و چون تاکنون شرح حالی از آن دو بزرگوار منتشر نشده لذا در اینجا قدری مفصلتر از حد مقدمه نوشتم .

جناب نورعلیشاه ثانی

جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی فرزند حضرت قطب زمان نابغه علم و عرفان جناب حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه گنابادی و از طایفه بیچاره بود ، که دونفر از اجداد این طایفه از ملازمین حضرت رضا علیه السلام بوده و مفتخر بخطاب بیچاره از زبان مبارک آنحضرت شده و آن نام را افتخاراً برای قایل خود گذاشته بودند .

جنابش در هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۸۴ قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۲۴۶ شمسی در بیدخت متولد گردید ، هنگامی که دوساله شد مادرش بمرض وبا درگذشت و او تحت تربیت پدر بزرگوارش واقع گردید و در اوّل مراهقت شروع بفرا گرفتن قرآن مجید و خواندن و نوشتن نمود و بعداً تحصیلات فارسی و سپس علوم عربیّت را ادامه داد ، آنگاه بتحصیل فقه و اصول و حکمت نزد پدر بزرگوار پرداخت و در عین حال در صدد تحقیق و جستجوی مذهب حقّ بود ، و با آنکه در اوایل بلوغ خدمت پدر بفقر مشرف شد مع ذلک اطمینان قلبی و آرامش روحی نداشت و بالاخره برای تحصیل بدستور پدر بمشهد حرکت کرد ، پس از چند ماهی که مشغول بود شور تحقیق در مذاهب و تجسس راه حق در او بهیجان آمده و بدون اطلاع پدر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری برای تفحص و جستجوی اهل حق بطرف ترکستان مسافرت نموده ، سپس بافغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و ممالک عثمانی (ترکیه و مصر و شام و غیر آنها) سفر نمود ، و در هر جا با بزرگان و کسانیکه ادّعی مقام و دعوی مراتبی داشتند معاشرت و مصاحبت نموده بر ادّعی آنها

کتاب صالحیه

واقف شد و با فرقه‌ها و طوایف مختلفه مذهبیه ارتباط پیدا کرد و دعای هر یک را بررسی نمود .

موقی که ناپیداشدا اقوام در گناباد خیلی ناراحت و پریشان و متوسل بودند که گمشده آنان پیدا شود ، ولی پدر بزرگوارش با آنان فرموده بود پریشان نباشید و او را بحال خود واگذارید که موقع پیدایش او آتشی از شوق و شور طلب حقیقت در درون من مشتعل بود که در نهاد او نیز تأثیر نموده و تا سیاحت و سفر نکند حال اضطراب و اشتعال درونی او از بین نمرود ولی بالاخره مراجعت خواهد کرد .

آنجناب پس از چندین سال سفر سیاحت و تحقیق مذاهب در ذیحجه ۱۳۰۵ بمکه مشرف شده و در آنجا از دور زیارت پدر بزرگوار نائل گردید و با عشق و شوق زیادی که زیارت پدر داشت چون تحقیقات مذهبیه او کامل نشده بود اراده او بر احساسات فائق شده و اظهار آشنائی نکرد و پس از حرکت از مکه باز پدر را ندید ، تا آنکه در اواخر تحقیقات خود برای توسل و التجاء بذیل عنایت ائمه معصومین علیهم السلام و استمداد از آن بزرگواران و راهنمایی او و نشان دادن راه حق بعبات عالیات مشرف شده و با لباس روحانین کشمیر چندی در آنجا بود ، و در حریمهای مطهره دست التجاء بسوی آن بزرگواران دراز داشت و ضمناً بحوزه‌های علمی علماء نیز میرفت و گاهی مطالبی اظهار و مشکلات علمی را جواب میگفت که مورد تعجب آمیخته با احترام همه علماء و طلاب واقع میشد .

اتفاقاً در همان اوقات پدر بزرگوارش نامه‌ای با قای حاج شیخ عبدالله حائری فرزند برومند مرحوم آقا شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی که ربوده جنباش شده بود (و بعدها نیز مجاز در ارشاد شده ملقب بر رحمتعلی گردید و سپس از طرف حضرت نورعلی شاه بلقب رحمتعلی شاه مفتخر شد) مرقوم داشته و دستور داده بود که چون محتمل است درین اوقات فرزندم در آن حدود باشد شما در جستجوی او بر آید ، و ایشان هم حاج علی خادم را ب جستجو گماشت و او هم با آنکه قبلاً ندیده و آشنائی نداشت در بازار کربلا با ایشان

مقدمه چاپ دوم

مصادف شده و روی فراست ایمانی که المؤمن یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ ایشان را شناخت، و هر چه ایشان انکار نمود اوقیول نکرد و بالاخره آنجناب تصدیق نموده بایکدیگر نزد آقای حاج شیخ عبدالله رفتند و همه شادی نمودند.

بعد آقای حاج شیخ عبدالله بگناباد رفته و ایشان برای تکمیل تحصیلات خود توقف نمود؛ پس از چندی پدر او را بمراجعت امر نمود و در حرم مطهر که حال حضور دست داده باو الهام شد که امر پدر را اطاعت نماید لذا بطرف گناباد عازم گردید و در سال ۱۳۰۷ قمری بگناباد عودت نمود و همه فامیل و فقراء خیلی خوشحال شده شادیهان نمودند و سرایی شاعر که با علی اکبر خان پسر عماد الملک طیبی بود بالیداهه این رباعی را سرود:

فرزند جناب تو که ممتاز آمد
چندی پی مقصد بتک و ناز آمد
چون دید که مقصود توئی در عالم
برگشت و بخانه خود باز آمد

این سفر هفت سال طول کشید و در سال ۱۳۰۷ قمری بگناباد مراجعت نموده پس از چندی با صبیحه خالوی خود که قبل از سفر او را برای آنجناب عقد نموده بودند زناشویی نمود نخستین فرزند آن بزرگوار مولانا و مقتدا حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علی‌شاه بود.

جنابش پس از مراجعت از سفر مدتی بر حسب امر پدر بر ریاضت و خلوت و تخلیه و تجلیه مشغول و چندان بعین ریاضت کشید و پس از چندی در تاریخ ۱۴ رمضان سال ۱۳۱۵ قمری از طرف پدر بزرگوار مجاز در دستگیری و ارشاد شده و بجانشینی پدر تعیین گردید و بلقب نورعلی‌شاه ملقب شد، در سال ۱۳۱۷ با اجازه پدر بمشهد مشرف شد و مجدداً در سال ۱۳۱۸ بدستور پدر بزرگوارش عازم مکه معظمه گردید و در مراجعت بعبایات عالیات مشرف شده و با آقایان علماء و مراجع تقلید نیز ملاقات نمود و مورد محبت و احترام همه واقع گردید، در شام نیز در مجلس شیخ بکری با قاضی بیت المقدس بطور بیطرفی و درویشی نقل قول شیعه کرد و قاضی را که با شیعه عداوت زیادی داشت ملزم و مجاب نمود.

کتاب صالحیه

پس از رحلت پدر بزرگوارش که در شب شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ قمری در بیدخت اتفاق افتاد آن بزرگوار بجای پدر عهده‌دار تربیت فقراء و هدایت طالبین راه شد و ده سال پس از پدر زندگی نمود ، ولی همه آن مدت گرفتار ناراحتیها و صدمات اذیت‌های دشمنان بود و هیچگاه آسایش و راحت نداشت ابتدا گرفتار توهینها و صدمات سالارخان بلوچ شد و تحریک دشمنان داخلی را دید لذا ناچار سفری بتهران نمود و مدت مسافرت حدود یکسال بطول انجامید سپس بگناباد مراجعت کرد ، ولی باز هم پس از چندی گرفتار عداوت‌های محلی و عدم امنیت داخلی گردید . در جنگ بین الملل اول هم مجدداً بر اثر تحریک و اتهامات دشمنان داخلی گرفتار تاخت و تاز روسهای تزاری شده در ماه مبارک رمضان سالدات‌های روسی ایشان را بتهمت ارتباط با آلمانها حرکت داده بترت حیدریه بردند ولی کنسول روس پس از ملاقات و مذاکرات مذهبی که با ایشان نمود به بیگناهی ایشان پی برده و نظریه خود را بدولت روس اطلاع داد و سپس دستور استخلاص ایشان رسید ، و خود کنسول با کمال احترام ایشان را بگناباد مراجعت داد ، پس از آن نیز دشمنان که دیدند تیر عداوت آنان بهدفع نرسید و مسند فقر و عرفان ثابت و پابرجاست مجدداً در صدد اذیت و آزار برآمده تصمیم گرفتند مجتمعاً به بیدخت آمده علناً بطرفیت و احیاناً قتل و غارت پردازند ؛ شدت عداوت آنان بقدری بود که امکان داشت بقتل آنحضرت منجر شود لذا حضرتش شبانه خائفاً بترقب از بیدخت بطرف طهران حرکت نمود و چندی در آنجا سکونت گزید ، بعداً بر حسب خواهش فقراء سلطان آباد (اراک کنونی) بدانجا رفت و پس از مراجعت از آنجا بتقاضای فقراء کاشان بدانصوب عزیمت نمود و چون ماشاءالله خان پسر نایب حسین که بکذب و ریا و برای استفاده مادی و پیشرفتهای دنیوی حضورشان اظهار ارادت مینمود بر رفتار و اعمال ناهنجار خود خاطر مبارکش را رنجه میداشت . و ایشان بارها اورانصیحت نموده بلکه مورد ملامت و تغیر و تشدد قرار داد ، که از ظفیان و سرکشی و قتل نفوس و نهب اموال مردم و ظلم و جور دست بکشد و

مقدمه چاپ دوم

دراثر نمیکرد بالاخره حضرتش ناچار در مجالس عمومی از رفتار او اظهار تنفر و انزجار فرموده وی را تبه کار و عاصی خواند ، ازینرو او افسرده شده و با آنکه بظاهر اظهاری نمیکرد ولی تصمیم بقتل ایشان گرفت و با قهوه ایشان را مسموم نمود و ایشان بمحض نوشیدن قهوه موضوع را درک کرده فوراً بطهران حرکت نمود ، ولی متأسفانه پیش از رسیدن بطهران در سحر پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ در کهریزک رحلت فرمود ، و از آنجا بفقراى طهران اطلاع داده شد و فقراء همه مجتمع شده جنازه را با تجلیل بسیار تشییع نموده بحضرت عبدالعظیم (ع) آورده در صحن امامزاده حمزه آرامگاه جناب سعادتعلیشاه بخاک سپردند .

سن آنحضرت در آنموقع پنجاه و سه سال تمام بود .

تالیفات ارجمند آنحضرت در مقدمه چاپ اول که بقلم حضرت مولی قدس سره

الغزیز میباش ذکر شده است .

جناب آقای صالح‌الحعلیشاه

حضرت بندگان قطب العارفين. وكهف الواصلين. وصالح المؤمنین المولى المؤمن مولانا الحاج شيخ محمد حسن بیچاره بیدختی ملقب بصالح‌الحعلیشاه قدس سره الغزیز قریب بظهور روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سال ۱۳۰۸ قمری مطابق ۲۴ تیرماه ۱۲۷۰ شمسی متولد شد ، در ابتدای مراقت شروع بخواندن و نوشتن نمود پس از فراغت از خواندن قرآن مجید و صد کلمه قصار امیر المؤمنین (ع) و بعض کتب فارسی بتحصیل عربیت مشغول گردیده و علوم ادب و منطق و اصول و فقه و حکمت را نزد جد بزرگوار و پدر عالمقدار و اساتید فن در بیدخت فرا گرفت ، و در سال ۱۳۲۷ پس از شهادت جد بزرگوار که در ۲۶ ربیع الاول آن سال اتفاق افتاد توسط پدر بزرگوار تلقین ذکر و فکر یافت و بفقیر مشرف گردید، و برای تکمیل تحصیلات بدستور پدر باعم محترم خود جناب حاج محمد باقر سلطانی که از ایشان از حیث سن کوچکتر بود برای تکمیل تحصیل باصفهان حرکت

کتاب صالحیه

نموده چندی نزد اساتید فن مانند مرحوم آخوند ملامحمد کاشانی و جهانگیر خان قشقایی که هر دو در زهد و تقوی و فضل و کمال و علوم معقول و منقول متبحر و شهرت کامل داشتند و سایر اساتید آن زمان در آنجا بتحصیل اشتغال داشت ، و در ضمن طبق دستورات پدر بریاضات و تزکیه و تصفیه نفس و تحلیه و تجلیه قلب اشتغال داشته و از لوازم آنها حتی ائبان بمستحبات فروگذار نداشت ، که نام نیک و حسن سیرت جنابش نزد همه مدرّسین و طلاب و دیگران مشهور گردید و حتی کسانی که با فقر و تصوف مخالفت نموده و عداوت داشتند نسبت بر رفتار ایشان تمجید مینمودند و مرحومین آخوند کاشانی و جهانگیر خان و مرحوم حاج شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی کمال محبت و علاقه نسبت بابشان ابراز مینمودند و مرحوم آقا شیخ محمد بیلندی گنابادی نیز که نسبت دوری هم بابشان داشتند و در آن زمان از مدرّسین درجه دوم و از تلامذه درجه اول مرحومین کاشانی و قشقایی بودند (و فقیر نیز هنگام تحصیل در اصفهان نزد ایشان که در آن موقع از مدرّسین و روحانیین معروف و درجه اول اصفهان بودند تلمذ مینمودم) بدستور جناب نورعلیشاه مراقبت و رسیدگی کامل در امور تحصیلی آنحضرت مینمودند .

پس از توقف قریب یکسال در اصفهان بدستور پدر بطهران آمده و با ایشان در اواخر سال ۱۳۲۸ بگناباد مراجعت نمود در ۲۰ شعبان ۱۳۲۸ از طرف پدر بزرگوار در اقامه نماز جماعت فقراء مأذون گردیده و در یازدهم ربیع الثانی سال ۱۳۲۹ مجاز در دستگیری و ارشاد طالبین راه شده بلبق صالحعلیشاه ملقب گردید .

آنجناب در ۲۶ ماه شعبان سال ۱۳۲۹ بامر پدر با صبیّه خالوی خود جناب ملا محمد صدر العلماء فرزند مرحوم حاج ملا صالح که در سوم ربیع الثانی سال ۱۳۱۷ قمری تولّد یافت از دواج نمود و نخستین فرزند ایشان فقیر حقیر سلطانحسین تابنده^۱ در تاریخ

۱- تاریخ تولد حقیر بفظ خود حضرتشان باین عبارت مرقوم شده: تولد نور چشم سعادت منده سیرزا فضل الله ملقب بسطانحسین طول الله عمره و سعه فی دنیا و آخرته بالعلم والعمل و زوده بالسلوک و التقوی نیم ساعت از روز سه شنبه ۲۸ ذیح ۱۳۳۲ .

مقدمه چاپ دوم

سه شنبه ۲۸ ذیحجه سال ۱۳۳۲ مطابق ۲۵ آبان ۱۲۹۳ متولد شدم .
جنابش در تاریخ رمضان ۱۳۳۰ از طرف پدر بزرگوار بجانشینی تعیین گردید و امور
فقراء پس از رحلت پدر بایشان مفوض شد، و سپس در همان روزها در ماه رمضان بر حسب
امر پدر برای حج بمکه مشرف شده و در مراجعت از حج بعتبات عالیات تشرّف حاصل
نموده و از آقایان علماء و مراجع تقلید مانند مرحوم آیة الله سیّد محمد کاظم طباطبائی یزدی
و شیخ الشریعه اصفهانی و آیة الله مازندرانی و غیرهم ملاقات کرده و همه کمال محبت را
نموده و حتی از حالات جدّ بزرگوارشان و علت مقتول شدن ایشان سؤال نموده و ایشان هم
قبضایا و علل دشمنی را که روی اغراض مادی و دنیوی و حسادت واقع شد شرح داده بودند،
و مرحوم شیخ الشریعه درخواست دادن دعا و اوراد از ایشان نموده بودند .
پس از زیارت عتبات مقدسه نجف و کربلا و کاظمین و سامره بایران مراجعت و
در بلاد عرض راه هر جا فقراء اطلاع پیدا میکردند استقبال نموده و احساسات مذهبی
پرشوری اظهار داشته و از محضر فیض آثارش بهره مند گردیدند و در ماه شعبان ۱۳۳۱ بگناباد
مراجعت نمود و این سفر قریب یازده ماه طول کشید .

آنجناب پس از آنکه بجانشینی پدر تعیین گردید در مسافرتهاى پدر بزرگوار نیز امور
زندگانی و کارها را رسیدگی مینمود و در همه گرفتاریهای پدر ایشان نیز گرفتار ناراحتی
و کدورت و شداید بوده و در سفر اخیر پدر که مراجعت فرمود آنجناب هم از دست اعدای
گناباد خیلی زجر و کدورت کشید، و حتی دشمنان تصمیم گرفته بودند که به بیدخت حمله
نموده مزار متبرک را ویران یا اقلّا مورد توهین قرار دهند و نسبت بایشان هم توهین و صدمه
وارد بیاورند، ولی یکعله از فقراء بیدخت دست از جان شسته آماده فداکاری و دفاع
گردیدند و خداوند هم که همواره در موقع اضطرار ناصر مؤمنین است در دل بعض اعدای
انداخت که از تصمیم خود منصرف شده و تفرقه بین آنها افتاد و بمقصد نرسیدند، و
جنابش هم بر حسب امر پدر و تلگرافات و دستورات کتبی که داده بود بانهایت قوت قلب

کتاب صالحیه

در گناباد برتق وفتق امور مشغول بود. آنجناب پس از شهادت پدر بزرگوار که در سحرگاه پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ در کهریزک تهران اتفاق افتاد جانسین آنحضرت گردیده و پس از انجام مراسم سوگواری که در آن زمان در گناباد بی نظیر بود برسدگی بامور فقراء و کارهای اجتماعی و دینی پرداخته و دقیقه‌ای از مراقبت در وظائف مقرر غفلت نداشت، کسانی هم که در زمان پدر مخالفت داشته و ابراز عداوت مینمودند دست از رویه و رفتار ناپسند خود برداشته و عده‌ای هم تسلیم او امر او گردیدند و جنابش نیز طبق سنجیه مرضیه و شیمه پسندیده‌ای که داشت از همه عفو فرمود و گناباد امن و آرام شده و فقراء هم آسایش یافتند. آنجناب پس از تمشیت دادن کارهای گناباد برای زیارت مرقد پدر بزرگوار و بعداً تشرّف عبات عالیات باجمعی از بستگان و نزدیکان حرکت نمود و روز سال رحلت پدر را در حضرت عبدالعظیم (ع) در جوار مرقد آن بزرگوار گذرانید و سپس عازم زیارت اعتبار مقدسه عراق عرب گردید، و در آنجا بر اثر تحریکات بعض مغرضین در نجف اشرف عده‌ای از اراذل و اوایش در صدد توهین و اذیت و آزار ایشان برآمده ولی بعض علماء و مراجع تقلید جلوگیری کرده و نسبت بایشان کمال محبت و مهربانی ابراز داشتند، عده‌ای از دوستان از روی سادگی و دلسوزی و بعضی از محرکین اختلاف نیز از نظر اینکه میل داشتند بین افراد شیعه اختلاف و نفاق و تفرقه زیاد تر شود اصرار داشتند که ایشان بحکومت وقت عراق مراجعه نمایند تا آنها جلوگیری کنند، حتی خودشان هم پیغام داده بودند ولی ایشان صلاح ندانستند که از خودی و برادر دینی به بیگانه شکایت کنند و ناراحتی و زحمت را متحمل شده شکایتی ننمود، و پس از انجام زیارات بایران مراجعت کرد و این سفر تا موقع مراجعت گناباد بیش از هفت ماه طول کشید، نتیجه روش حضرت ایشان که امر را بخدا و اگذار نموده و شکایت ننمود این شد که پس از مراجعت ایشان خداوند برای محرکین ایجاد زحمتی نمود که مجبور بترك آنجا گردیدند، بلکه بعض بیگانهان هم بآتش آنان سوختند و گرفتار شدند، آنجناب طبق رویه پدر و جد بزرگوار

مقدمه چاپ دوم

در بیدخت سکونت داشته و بکار کشاورزی و امور فلاحی و حفر قنات و انجام خیرات و رسیدگی بامور فقراء و تدریس و بیان حقایق دین اشتغال داشت و گاهی هم مسافرت مینمود؛ از جمله در زمستان ۱۳۰۲ شمسی ۱۳۴۲ قمری بقصد زیارت عتبات حرکت نمود ولی چون بعداً معلوم شد که اوضاع سیاسی عراق عرب آشفته است ازینرو صرف نظر فرمود و چند ماهی در طهران توقّف کرده سپس بگناباد مراجعت نمود. در سال ۱۳۵۱ قمری نیز زیارت عتبات عالیات مشرف شده و در مراجعت از راه خوزستان وارد ایران شده باصفهان و کرمان و شیراز نیز مسافرت نمود و قریب یکماه هم در طهران توقّف کرده بعداً بگناباد مراجعت فرمود ولی جنابش بطور کلی مایل به تظاهرات مختلفه از طرف فقراء از قبیل پیشواز و بدرقه و اجتماعات زیاد جز در جلسات فقری نبود، و در همه اسفار میل داشت که عنوان یک نفر مسافر عادی را داشته و گمنام سفر کند مخصوصاً در اسفار زیارتی بهیچوجه راضی نبود که عده زیادی در ملازمتش باشند یا دوستان هنگام ورود یا حرکت استقبال و بدرقه نمایند و اگر هم در بعض اسفار تظاهرات مختصری بدون اطلاع ایشان می شد ناشی از شور احساسات و عواطف مذهبی فقراء بود، در سال ۱۳۵۶ قمری نیز سفری برای معالجه بطهران نمود و مجدّد برای تکمیل معالجه در اوایل سال ۱۳۵۷ بطهران آمد و در اوایل ۱۳۵۸ (اردیبهشت ۱۳۱۸) مراجعت بگناباد فرمود.

اسفار دیگری نیز بعداً فرموده و در اوایل سال ۱۳۳۳ شمسی (۱۳۷۳ قمری) بواسطه کسالت و احتیاج بعمل جراحی و تأکید پزشکان مجبوراً بژنو حرکت کرد و حقیر و برادر محترم آقای دکتر آزاده و آقایان حاج مهدی ملک صالحی و حسینعلیخان مصداقی و ابوالحسن خان مصداقی نیز در ژنو در ملازمتشان بودیم، و آنحضرت از فرودگاه بمنزل آقای دکتر حافظی تشریف برده عصر همانروز هم به بیمارستانی بنام (کلینیک لاکلین) که قبلاً آقای دکتر حافظی برای استراحت و معالجه آنحضرت در نظر گرفته بودند تشریف برده پس از سه چهار روز عمل جراحی انجام شد، و بعد از دوازده روز مبتلا بفلجیت گردید

کتاب صالحیه

و بر اثر آن عارضه قریب دوماه دیگر در بیمارستان توقف فرمود ، و درین مدت ما و همه فقراء برای بهبودی حضرتش بدرگاه خداوند ملتجی بودیم ، پزشک معالج دکتر پریه که همان جراح بود کاملاً مراقبت داشت و حال حضرتش رو به بهبود گذاشت پس از آنکه پزشک اجازه حرکت از تخت خواب داد توقتی فرموده بطرف ایران حرکت نمود و مستقیماً بطهران آمده در آنجا چندی استراحت فرمود ، قبلاً میل داشت در آن سفر پس از بهبودی بزیارت عتبات عالیات مشرف گردد ولی چون فلیت (تورم آورده) بهبودی کامل نیافته و نمیتوانست زیاد حرکت کند یا راحت بنشیند لذا بگناباد مراجعت فرمود و سال بعد زمستان ۱۳۳۴ مجدداً بقصد زیارت عتبات حرکت نموده در طهران توقف زیادی فرمود : و در آنجا با بسیاری از آقایان علماء و مراجع تقلید و روحانیین ملاقات نموده و عموماً کمال محبت ابراز داشتند ، پس از زیارت مشاهده مشرفه عراق برای زیارت اماکن مقدسه باردن و از آنجا برای زیارت حرم حضرت زینب علیها السلام در راویه دمشق که بارگاہی بسیار حزن انگیز دارد و مظهر عظمت و جلالت صاحب آنست و برای صاحبان گوناگون صاحب آن زنده است مشرف گردید ، و بعداً مجدداً هم بعتبات مشرف شد و حقیر و برادر آقای دکتر نورعلی تابنده و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودیم ، در مراجعت از عراق برای عید نوروز ۱۳۳۵ (شعبان ۱۳۷۵) در طهران توقف فرموده قریب دوماه توقف داشت و در خرداد (ذیقعدہ) بطرف گناباد حرکت کرد ، پس از آن برای بهبودی کامل و رسیدگی بکارهای معوقه چندی در گناباد توقف داشت و فقط سفر مختصری برای زیارت بمشهد فرمود و در اواخر جمادی الاولی ۱۳۸۰ (آذر ۱۳۳۹) برای عمل جراحی غده ای که در پا پیدا شده بود و بعداً انجام عمره رجبیه از گناباد حرکت و پس از چند روز توقف طهران به بیمارستان منتقل شده غده عارضه عمل شد و بعد از چند روزی از بیمارستان خارج گردید ، و اوایل ماه رجب برای زیارت مدینه طیبه و انجام عمل عمره با هواپیما بعرستان سعودی حرکت نموده و حقیر و جناب حاج سید هبة الله

مقدمه چاپ دوم

جذبی و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودیم ، ابتدا درجده فرود آمده و از آنجا برای عمل عمره بمکه معظمه مشرف شده و سیزدهم رجب روز تولد حضرت مولی الموالی (ع) در مکه مشرف بوده و زیارت مولد پاک او تشرّف حاصل نمودیم و پس از ده روز توقف بمدینه منوره مشرف شده و ۲۷ رجب عید مبعث در جوار حرم مقدّس نبوی مشرف بود ، پس از ده روز توقف بجدّه مراجعت نموده مجدّد توفیق عمل عمره حاصل نموده بعداً برای زیارت اماکن مقدّسه باردن عازم و از آنجا بعنایت عالیات مشرف شده اواخر ماه شعبان بطهران مراجعت فرمود و قریب دو ماه در طهران توقّف و در ضمن باصفهان و شیراز هم بتقاضای فقرای آنجا مسافرت نمود و اواخر ذیقعد بگناباد مراجعت فرمود .

سپس در شعبان ۱۳۸۴ برای زیارت بمشهد مقدّس مشرف شده و بعداً مجدّدآ در ماه شوال بطهران برای معالجه حرکت و در اواخر ذیحجه بقصد تشرّف عنایت عالیات عازم شده و ایّام عاشورا را در کربلای معلّی گذرانید و بنجف اشرف و کاظمین و سامراء نیز تشرّف حاصل نمود ، و اواخر محرم ۱۳۸۵ مراجعت کرده توقّفی در طهران فرمود و بطرف گناباد حرکت نمود ، و در تمام مدّت این سفر گرفتار ناراحتی سینه و کسالت‌های دیگر بود و ضعف مزاج روز بروز درتزیاید بود ولی در عین حال آبی از وظایف محوّله دینی و رسیدگی بامور فقراء غفلت نداشت ، ولی روز بروز ضعیف تر میشد و غالباً کسالت بوجود شریفش عارض بود تا آنکه در تابستان ۱۳۴۵ چند مرتبه مبتلا بحالت قیّ و اسهال شده و ضعف زیادی در حضرتش ایجاد گردید بطوریکه در هر چند روز یکمرتبه گرفتار این حالت میشد ، تا آنکه در روز چهارشنبه هشتم ربیع الثانی ۱۳۸۶ مطابق پنجم مردادماه ۱۳۴۵ اوّل ظهر حال مبارک منقلب شده و اغمائی عارض گردید فوراً دواهای لازمه داده شده و حقیر نزد آقای دکتر معینی پزشکی در مانگاه بیدخت سپس آقای دکتر روحانی رئیس بهداری گناباد و آقای حاج سعادت عمّ محترم فرستاده و آقایان هم بزودی آمده

کتاب صالحیه

و معالجات لازمه را انجام دادند که حال مبارک قدری بهتر شد ، ولی متأسفانه از اول شب مجدداً حال بهم خورده و استفراغ عارض شد و فشارخون به ۹ رسید و آقای دکتر معینی معالجات لازمه را انجام داد و حقیر در حدود نیمه شب مجدداً نزد اطبای بهداشتی گناباد فرستاده و آنان نیز فوراً حاضر شده دستورات لازمه را دادند ، ولی بانهایت اسف و اندوه معالجات مؤثر واقع نشده اول اذان صبح ساعت سه و نیم پس از نصف شب بوقت محل هنگامی که مؤذن شروع باذان کرد ندای ارجعی را لبیک گفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و همه ما را خاک بسر ویتیم و داغدار فرمود که جراحات آن تا ابد التیام پذیر نیست ، حزن طویل ایی ان ینجلی ابدا .

جسد مبارکش در مزار متبرک سلطانی بیدخت در جوار جد بزرگوارش جناب آقای سلطانعلیشاه طبق وصیت و دستوری که خودش فرموده و قبر جامین نموده بودند بخاک سپرده شد و آن بدن پاک همجوار خاک گردید ، نفوس بر توای چرخ گردون نفوس ، همه طبقات مختلفه گناباد در تشییع و مجالس تذکیر بانهایت تأثر و تأسّف و گریه و اندوه شرکت نمودند و عموم متدبّین از نزدیک و دور و دوست و دشمن درین مصیبت متأسّف بلکه اشکبار بودند .

مراثی و ماده تاریخ زیادی در رحلت آنحضرت سروده شد که از جمله این

دوسه تا است :

آقای محمد حسن کاردان در رثاء خود برای ماده تاریخ گفته : بمبدأ آمد از سیر الی الله صفی اصفیا صالحعلیشاه . آقای پرویز صدیقی در قطعه مرثیه گفته : یکی بیرون شد از جمع و یگفتا بقول حق علی عرش آشیان شد . آقای محمد علی ماهوری گفته : همایون میهمان بزم دادار ولی کبریا صالحعلیشاه . آقای محمد اسمعیل مهر علی گفته : با پنجن تن چورفت ز جمع آن ستوده خو سلطانعلی گرفت ببر صالح زمان ، و نیز آقای مهدی سنبل کار

مقدمه چاپ دوم

گفته : دوبرون کن ز جمع و آنکه گو صالح وقت رفت از دنیا . مرثیه ها و ماده تاریخ دیگر نیز بسیار گفته شده است .

از آنحضرت هفت فرزند ذکور و یکک اناث باقی ماند و نام ذکور ازینقرار است :
حقیر سلطان حسین تابنده ملقب به رضا علی شاه ۲- آقایان دکتر محب الله آزاده ۳- دکتر نور علی تابنده ۴- دکتر نعمه الله تابنده ۵- مهندس نصر الله تابنده ۶- مهندس شکر الله تابنده ۷- محمود آقا تابنده .

آنحضرت مانند جد و پدر بزرگوار و سایر اسلاف خود در آداب دینی کاملاً مقید بوده و حتی الامکان در عمل بمسئولیت هم مراقبت داشت از جمله از بیداری اسحار اصلاً غفلت ننمود و در تابستان و زمستان اقللاً یکساعت باذان صبح بیدار بوده بتهجد و بندگی خدا اشتغال داشت و پس از نماز صبح بقرائت قرآن مشغول میشد .

در اقامه مجالس سوگواری حضرت خامس آل عبا و سایر ائمه هدی علیهم السلام نیز کاملاً جدیت و کوشش داشت و خود با نهایت علاقه در مجالس شرکت مینمود . معمول نداشت که در مجالس روضه از وعاظ معینی دعوت نماید بلکه مانند جد و پدر که همین رویه را معمول داشتند میفرمود مجلس ذکر مصیبت برای تو مسل است و مجلس فیض است و هر یک از وعاظ و ذکر که مایل باشند شرکت کنند با نهایت میل بلکه با افتخار از آنان پذیرائی مینمود ، ازینرو در مجالس ذکر مصیبت که از طرف ایشان منعقد میشد عده زیادی از وعاظ و روضه خوانهای خارج بدخت نیز شرکت میکردند و مجالس بسیار گرم و پیریا تشکیل میشد .

در مراقبت امور وقف و بمصرف رساندن در محل آن بتدیری دقیق بود که کمتر نظیر آن دیده شده و همه جزئیات آنرا در دفاتر ثبت مینمود که اشتباهی رخ ندهد ، عصرها بتدریس تفسیر قرآن مجید در صحن متبرک سلطان اشتغال داشت و حقایق دینی و معارف الهی را مطابق فهم عموم بیان میفرمود و گاهی درس دیگری هم از فقه یا حکمت یا منطق

کتاب صالحیه

و معالجات لازمه را انجام دادند که خال مبارک قدری بهتر شد ، ولی متأسفانه از اوّل شب مجدّداً حال بهم خورده و استفراغ عارض شد و فشارخون به ۹ رسید و آقای دکتر معینی معالجات لازمه را انجام داد و حقیر در حدود نیمه شب مجدّداً نزد اطّباتی بهداری گناباد فرستاده و آنان نیز فوراً حاضر شده دستورات لازمه را دادند ، ولی بانهایت اسف و اندوه معالجات مؤثّر واقع نشده اوّل اذان صبح ساعت سه و نیم پس از نصف شب بوقت محل هنگامی که مؤذن شروع باذان کرد ندای ارجعی را لبیک گفت و روح مقدّسش بعالم قدس پرواز نمود و همه ما را خاک بسر و یتیم و داغدار فرمود که جراحت آن تا ابد التیام پذیر نیست ، حزن طویل اسی ان ینجلی ابدا .

جسد مبارکش در مزار مشرک سلطانی بیدخت در جوار جدّ بزرگوارش جناب آقای سلطانعلیشاه طبق وصیّت و دستوری که خودش فرموده و قبر جامعین نموده بودند بخاک سپرده شد و آن بدن پاک همجوار خاک گردید ، نفوس بر توای چرخ گردون نفوس ، همه طبقات مختلفه گناباد در تشییع و مجالس تذکّر بانهایت تأثّر و تأسّف و گریه و اندوه شرکت نمودند و عموم متدبّینین از نزدیک و دور و دوست و دشمن درین مصیبت متأسّف بلکه اشکبار بودند .

مراثی و مادّه تاریخی زیادی در رحلت آنحضرت سروده شد که از جمله این

دوسه تا است :

آقای محمد حسن کاردان در رثاء خود برای مادّه تاریخی گفته : بمبدأ آمد از سیر
الی الله صفیّ اصفیاء صالحعلیشاه . آقای پرویز صدیقی در قطعه مرثیه گفته : یکی بیرون شد
از جمع و بگفتا بقول حق علی عرش آشیان شد . آقای محمدعلی ماهوری گفته : همایون
میهمان بزم دادار ولی کبریاء صالحعلیشاه . آقای محمد اسمعیل مهرعلی گفته : با پنجتن
چورفت ز جمع آن ستوده خو سلطانعلی گرفت ببر صالح زمان ، و نیز آقای مهدی سنبل کار

کتاب صالحیه

اضافه بر تفسیر میفرمود ، از رسیدگی بامور فقراء و مراقبت در جلسات فقری بهیچوجه غفلت نداشت و شبهای جمعه خود حضرتش کتاب مستطاب صالحیه را شرح و تفسیر میفرمود .

در عین آنکه در انجام وظائف مقررّه دینی جدی وافر داشت از مراقبت در امور دینی دیگران و کارهای زندگانی خود و پذیرائی واردین و نوشتن جواب مراسلات هم غفلت نداشت .

ایشان نیز مانند جد و پدر عالیقدر بکشاورزی و فلاحت اشتغال داشته و از آن طریق امرار معاش مینمود و بفقراء نیز مرتب دستور کسب و کار داده و بیگاری را مذمت میفرمود و روش آنحضرت در زراعت کاملاً سرمشق بود و چون کاملاً خبره امور زراعتی بوده شخصاً دستورات لازمه را بزارعین میداد ، همچنین در امور ساختمانی و حفر قنوات و دامداری کاملاً با اطلاع بوده و خود بدانها رسیدگی میفرمود .

در پرداخت حقوق خدائی بهیچوجه تسامح نورزیده و حساب مخصوصی برای این امر داشت که مبدا گاهی مختصری غفلت شود یا فراموش کند ، و از حال مستحقین و مساکین بهیچوجه غفلت نداشت ، در امور خیریه و انجام کارهای نیک بسیار راغب و کوشا بود بطوریکه در همه اطراف گناباد با دگوارهای نیک آنحضرت از حوض و آب انبار و حمام و مسجد بچشم میخورد که یا خود آن جناب ساخته یا کمک در ساختمان یا تعمیر آنها نموده است و آثار نیک آنحضرت در خود بیدخت بیش از حد احصاء است . مزار متبرک سلطانی بیدخت هر چند در زمان پدر بزرگوارش شروع ساختمان گردید ولی تکمیل و اتمام آن بوضع فعلی و ساختمان گنبد و صحنها و تکیه و غیر آنها تماماً در زمان آنحضرت بود که قضیه مسجد اقصی و اتمام آنرا بوسیله حضرت سلیمان بخاطر می آورد ، و بطور خلاصه آثار خیریه آنحضرت بقدری زیاد است که فراموش شدنی نیست و دل دوستان از دیدن آنان داغدار تر میشود ، و قضیه سائلی که بحضرت حسین علیه السلام پس از

مقدمه چاپ دوم

دریافت وجه هنگفت که زیادتر از حد انتظارش بود و گریه کرده گفت، حیف از چنین دست بدآل و با بخشش که زیر خاک رود! . بخاطر میآورد، و همه افسوس میخوریم که چنین وجود منبع فیض از میان ما برود و جسد مبارکش در خاک تیره لحد پنهان گردد.

رساله پندصالح که دستورات حضرتش برای فقراء میباشد بسیار جامع و درحقیقت با کوچکی حجم آن بهترین و بزرگترین رساله است که تاکنون نوشته شده و خودی و بیگانه و دوست و دشمن از مطالعه آن بهره مند گردیده و هر کس آنرا دیده پسندیده است و میتوان گفت رساله ای با این جامعیت و باین اختصار کمتر نوشته شده است:

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

حتی چند نفر از فضلاء تقاضا داشتند که بزبان عربی و زبانهای لاتین نیز ترجمه شود و تاکنون سه مرتبه بچاپ رسیده است.

مرقومات و مکاتیبی هم از آنحضرت بیادگار مانده که هر یک از آنها حاوی مطالب بسیار مهم عرفانی و اخلاقی و دینی است و دلالت بر تبحر آنجناب در علوم دینی و عقلی نیز علاوه بر مراتب کامله عرفانی دارد.

صالحیه

کتاب شریف صالحیه از تألیفات حضرت نورعلی شاه ثانی پدر بزرگوار جناب آقای صالحعلی شاه قدس سرهما میباشد که بنام مبارک فرزند برومند خود تألیف فرموده و علت آن این بوده، که فرزند بزرگوارش در ایام تحصیل اصفهان در عرایض خود مطالبی را سؤال نموده و بعضی رموز عرفانی را استفسار میکرد و همینطور حضوراً مکاشفات و مشاهداتی را که حاصل میشد بعرض میرسانید و چون مطالب و سوالات زیاد میشد ایشان از حضور پدر بزرگوار تقاضا کردند که کتابی در بیان حقایق عرفانی و رموز معرفت و آداب دیانت مرقوم دارند، و حضرتش هم که در آنموقع در طهران و حضرت عبدالعظیم توقف

مقدمه چاپ دوم

نفرمود و آرزوی فقراء درین باره الی الابد میدل بیاس گردید .

پس از اتمام صالحیه بندگان پدر بزرگوارم قدس سره مقدمه ای بر آن مرقوم فرموده و در سال ۱۳۳۰ قمری مرحوم حاج شیخ اسمعیل امیر معزی دزفولی شیخ المشایخ که کتابدار دربار سلطنتی در زمان قاجاریه بود و خط بسیار خوبی داشت آنرا بخط نستعلیق برای چاپ نوشت ، و در هشتم ذی القعدة سال ۱۳۳۰ بیابان رسانید بعداً با چاپ سنگی که معمول آن زمان بود بچاپ رسید و مخارج چاپ را مرحوم آقا میرزا اسدالله معین الحکماء متعهد گردید و پرداخت ، این نسخه بخط نستعلیق بسیار زیبا و هر صفحه در دستون باخط نسبتاً ریز نوشته شده است .

و پس از آن شرح حال شیخ ابوسعید ابوالخیر و مکتوبی از حضرت سلطانعلیشاه و رباعیات شیخ ابوسعید و بعداً شرح مزار و صحنهای مرقد حضرت شاه نعمه الله بقلم حاج شیخ عباسعلی کیوان بضمیمه چاپ شده است .

درین اواخر نسخه این کتاب شریف که مورد علاقه و توجه همه دانشمندان دوستدار عرفان میباشد خیلی کمیاب و فقط چند جلدی در کتابخانه مرحوم آقای دکتر علی نور (نور الحکماء) فرزند مرحوم معین الحکماء موجود بود ، و از طرفی بسیاری از دوستان اران در جستجوی آن بودند ولی کمتر دسترسی پیدا میکردند ازینرو بندگان حضرت آقا قدس سره اظهار میل و علاقه بتجدید چاپ آن میفرمودند ، لذا آقای دکتر حسن شفیعیان که از فقراء با محبت و نوه دختری مرحوم معین الحکماء میباشد حضور مبارک بندگان حضرت آقا قدس سره در حدود دو سال قبل از رحلتشان تقاضا کردند که افتخار چاپ دوم کتاب بایشان که جنبه وراثت مرحوم معین الحکماء نیز دارند واگذار شود ، و حضرتشان اجازه بلکه تشویق فرمودند و ایشان بانهایت شوق و علاقه مشغول تهیه نسخه برای چاپ شدند و جزواتی را نیز که استنساخ نموده بودند حضور مبارک فرستاده و آنحضرت تصویب فرمودند ، ولی بانهایت تأسف مصیبت عظمی و داهیه کبری و فاجعه بزرگ رحلت آن

حضرت الانان

۲۲۹

و علم حقیقت در مقام ظاهر و ابست نام ان سنت قائده است تا قائده نباشد علم نکرد
و در مقام نفس خلافت که فرضیه عادل است تا اعتدال نیابد علم نباشد و در مقام
قلب استحکام غناید و ظهور انوار انهاست و نام ان انیمه علمه است و بدون ان حکام
علم نباشد تا العلم لثنه انیمه علمه او فرضیه عادل است و سنه قائده ختیقه فیه و علم
ما یوسی را بر دوزخمت اور و بقید بر ابره ان سنه لحدوث اور و غور را بر دوز
طاعت اور و بارها و خوف همراه است الفقیه حق الفقه من لم یفطن الناس
من رحمته الله و هم یؤمنون من عذاب الله و لم یخصم فی معاصی الله از علامات علم
عالم بدست یابد از علامات عالم ختیقت علم کمشوف کرد و ختیقه علم و صنی است
که شرافت ان بشرافت عالم و معلوم و غایت نظر کن در هر علم که مبدان جهان است
و داننده ان بکست و چه فوه است و نتیجه ان صیبت و چه حالت معلوم ان
که امت و ما سخن در علم بخدا و ابرم نه در علم زبان و بیان علم کبفت بحث و غلبه
بر خصم انابت اور و علم بخدا نباشد که خشوع اور و نعم علیک مجادله را بسبب
نورش ز جبرانی است یا علی خواهیم که نورش ارشکوه و دلابت باشد
مجادله ما با فی حی حسن است پس علم بخدا علمت و علم با مر الله نیز نشبه ان است
لکن عالم ما شیطان ما علم بصنایع یا علم به مطلق با علم بمظنون با موهوم خود با
غیر علم نباشد ختیقه علم بعتلت و عقل معرفت و شناسائی بنا و رد و شناسائی
بشود است عشق رنده عقلت عقل مدرک وجود نیست نه گذر سر بود نظم

چند بخت

کتاب صالحیه

حضرت پیش آمد که همه ما عزادار و یتیم گردیده و فقراء هم دیوانه وار بسر و سینه میزدند و ناله میکردند و همه غرق دریای غم و اندوه بودند و کارهای دنیوی آنان تعطیل شده جز گریه و ناله و سوگواری کاری نداشتند ، پس از چند ماه که گذشت در تعقیب انجام میل آن بزرگوار و برای اینکه خود آنحضرت بدین امر علاقمند بودند مجدداً شروع بتعقیب مقدمات چاپ نموده ؛ و بعداً با مراقبت و نظارت برادر مکرم عارف جلیل جناب آقای حاج سید هبه الله جذبی (ثابتعلی) دامت تأییداته و کمک برادر مکرم ایمانی آقای سید فضل الله دانشور علوی زید توفیقہ بجای آن اقدام نمودند امیدوارم این خدمت از ایشان و سایر آقایان برادرانی که درین امر قدمی برداشته اند مقبول درگاه خداوند واقع شده و موجب خشنودی روح مقدس حضرت مولی اقدس سره العزیز گردد . والسلام علینا وعلی عبادالله الصالحین .

وانا لاقل سلطان حسین تابنده رضا علیشاه غفر الله له

عید فطر ۱۳۸۶ - مطابق ۲۲ دیماه ۱۳۴۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
تسلیش و حیرانگیز است که سرتوا و امیات ملکات قدم بعرج
وجود کدشته و درود از بارگاه حضرت اله بر مصداق اول ما
خلق الله و سرگامل اکاه حبیب حضرت و دواعی محمد محمود و
رال امجاد حضرت مظهر غرت لاسما سرصله و در ضمن اجمال

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ اسْتَعِينُ

تسلیش و اجبی را آنکه بر او و ما هیات طلمات قدم بر صحنه خود گذارسته
و درود از بارگاه حضرت اله رمصدق اول با طلق شده و در کمال
آگاه حمد حضرت و درود اعمی محمد محمود و برال محمد حضرت نظام
حضرت غزنی سینه سلفه اهل صفا و خاتم الاولین و صبی ملا فضل حضرت

مصطفی اعمی علیا المرضی علیه سلام الله الملائکة الاعلی و بعد
چنین مسکوبید این عبد ضعیفی محمد خا بدی که بر طالبین حق هدایت
و اصحاب تحقیق و ذکاوت و علما اعلام و عرفا ذوی المقام بوی
و فخری نامانند که حضرت غلام نبانی و عارف صدیقی الجامع بین المعقول
و لمقول حاوی الفروع و الاصول مع الکلمات الصوری و المنجسط

علی المرتب

على المراتب لاطنه مرتد اسله العلمه العاليه القهر اللبنيه جد الزمان مرجع
ابن الاغانى مده العلماء الكاملين بحمده كلما الماهدين وشمه العرا اراشه
وامام الهدى اليقين قطب قطب لنت لآل باقوى المولى مؤانا كاج
ما على الخابدى راكتب افاضات راست كه بر يك مس كتب
ومهم من خود است مثل كتاب افغ الاخر علم نحو و صرف تصريف
و اشفاق بطرزي مخصوص كه مرغوب بل فضل اسان سهل فايد و
معين الاك فخر نحو فارسي و كتاب سهل اسان نحو و صرف فارسي را بن
نوشته بطور كه فحاج معلم نيت بهج مسله سابق قوف بر حق است
و كتاب نظم كه الفه است بجزر عربى و در علم معانى بيان و بديع بر ارميت
و كتاب سبب بن شرح مزجى بر تهذيب المنطق و كتاب كامل در منطق
تصنيف است و كتاب سبب الوصول الى المعالم الاصوليه شرح معالم الاصول
و علم الاصول و كتاب كلوما در علوم غريبه و كتاب سلطان الهى
مثل بر كلام و كرامت و عفا و كتاب سلطنة الحسين مراد و كتاب قلم و
اجازة تويج مثل بر هفت طه كبير و كتاب مخ الهدية و اختلاف
و در غناید اعمال و احوال مثل بر هفت فروع و بعض عجایب عالم و در
ان علوم رسميه و غيريه سبب شده و در واژه جلد و در جوم سبب
تقریر بر تفسير بيان السعاده حضرت الشهيد بن جدر اقم صرف

باطن او مندرج و مرتب و مقامات در او مندرج است موصوفی بان حجب برد
الوز علی صعقات من حدو و انحر اگر چه مطالب خفیف بلفظ در نیاید ولیکن ذکرنا
کر سبکی و ذکر اب تشکی آورد و یاد باران دل زاید کن بر جهان محبت فراید
پس ای برادران جهانی و خوان یابی اور چون گوهر کرا نهبا بگریید و روض
از از غیر اهل پوشید و در دقایق ان غور نیاید تا از متاع این شجره طیبه بهره
برواید و راتر اوقات دعا بدعای خیر یاد نیاید و قلم الله و ایامی لما
بج بربصی والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب العی والتردی //

هذه اللمعة باسم الله الرحمن الرحيم المصفاة بالاضحية

كيف محمد من محمدته والحمد لله والحمد لله والحمد لله والحمد لله والحمد لله
والكل ماية الا ان كنه ما عرف نامه واسم كنهه والجمع صفاته ونظير ذاته ونظير
بجلى معروفة اعلم هذا الحمد لله صفاته واخلاقه وعلية المعاني بقية من
مخلوقة انه وسائر جلواته القائمة ومظاهر كالاته

واجاب نمودم تمس فرزند صلی و روحانی خود در ذکر کاتبه که اصول معرفت
کلمات بات و اخبار و آثار بنیاد و اولیا و عرفات و شهد از مطالب معارف
و حقایق مبدیه و معاویه و نظیره کشفیه و علمیه را به لفظ و کتاب در آوردم اگر چه
شدنی تحقق خواهد یافت و شود و عیان در آید و در عبارت کجند و طغنی
شود هر چند واضح گردد که ذوق سلیم از عبارت اندکی ذوق نماید و
و وجدان صاف شه در یافت فرماید و چون در دمان عوام نیز تمیز و کلمات
مفترقه

خط

مفروضه ادا نمودم تا مطابق آفتد و جمعیت اسما صورت گیرد و اگر چه اسم انفرزند
محمد حسن است لکن ملامت شدم که این ساله معارف اصابتیه نام گذارم بجای آن حسن
صالحا و صمت نمودم زیرا پرچ حضرت موافق عدد حضرت حمزه حضرت ولی
در معارف راجحه نقطه مبدء دوم در معارف راجحه بقوس نزول و ملکوت
و عین که بصروت و ملکوت و مشالت سوم در قاعده با مقابل نقطه که نظر
چهارم در قوس صعود و معاد با مرجع پنجم در حضرت جامع طار و مجمع اکوار نقطه
سبار که انسان کامل و علی هو المتحقق بالکل حضرت لفظه
واللهو و حقیقت وجود بدیهی نماید ما کنه و مخفی تر فیضانت
دانش حق و اتراف تربت دانش دانش است کان فکر است کجبه دانش
خود بر دینی اگر رسد خضر دریا شناوری حسن روی ب است و بر
نوحیت نوزاق اب کرد ایم بود کمان غیر صیل و تابع اقباب باشد
بلکنه اگر در فرصت بدی نظری چشم خبره کی کند و اعتبار زنده حسن دانش نا آشنا
ان هو الله تعرف کل شیء فاجعلک شیء و تعرف فی کل شیء فانت الظاهر فی کل
شیء غیر کس نداند چه کسی نو که چشم همه کس سخت پنهانی و در چشم پیدا
نوحیت هر شیئی شعور بذات خود دارد و هیچ کس ذات خود را منکرده نماند
و شنا با خود بذات خود است پس سر حق تواند شد زیرا که خود او خود است
و هستی دارد و ذاتی بی مذوت نباشد هیچ موجودی بی موجب و مخلوقی

مختصر لفظی قواعد قرآنی

بی خالق و مصنوعی بی صلح و مکنی بی واجب و مساوی بی مرتج و حادثی بی
 محدث و بنیائی بی بنا و نمونہ بی نمرس و اہستی بی معدن و دریا بی بی اب و برقی
 بی سحاب و جباری بی اساس بی مبیانی بی مقیاس و سرمانی بی منع و عنسی بی مؤلف
 و حدی بی محداد و یعنی بی معین قانمی بی قوام و قیوم و فیضی بی فیاض و نظری
 بی ظاہر و لہدی و ابر بدون مدبر و زینتی سیر بدون مشیر و ضیائی بی مزیر
 و دارائی بی دارائی و حرکتی بی حرکت و ساکنی بی مسکت و کالمی بی کمال محمود
 و جمال و معنوی بی جلال و مؤلفی بی مؤلف و مرکبی بی جامع و اضدادی قویہ
 پالان و نمی چنان و جنائی بی روان و نسبی بی مناسب و معلولی بی علت و نقرہ
 بی وحدت و قاصدی بی مقصود و فعلی بی فاعل و نتیجہ و کلامی بی نفس کتابی بی
 کاتب و انشائی بی منشی و ظلی بی شاکس و عکسی بی اصل فرعی بی اصل و فعلی
 بی اصل و ظلی بی ذمی ظل و شوری بی منشی و ہستی خالی از ہستی صورت نگیرد
 و وجود پذیرد و ہر یک از مذکور را نسبت مندرج و مرتبیت قیام و مقصود از ہر
 یک نسبت عبارت از اثباتی و حاکم و احدی و حسیہ اگر از ضمن سوال
 شود کہ نسبت بچونہ است کہ باواست مدار قومی و سلامتی افعال و ہر قدر بعض
 شود ہائیکہ باہیں خدا و نشود جز ہائیکہ واقع مرکب نیست پس شناختہ نشود مگر ہائیکہ
 و در ہر جامی بدن یافتہ نشود ہائیکہ در سہ جاہست و جدا از ثابیت توحید
 غیر ہستی نیست است و ہنانشد پس بچونہ تعدد در افراد وجود راہ یا بدینچہ غیر فرض
 شود نسبت

فی التوحید

۸

شود باینست با داخل ملک هستی ذوات هستی انقضا را بچایگی کند چون
انواع انوار که در حقیقت نوریت و احدیة **تو یک** پیزی ولی چندین هزاری
دلیل از خویش روشن مزاری **واحد لا بعد** **تو سب** تا وارض و علو و نظر
و ظاهرو باطن و اصل و ظلال و حش و خیال احد بوجود موجود و هر یک بدون او
نا بود و آنچه موجود است پس وجود پیدا و احد با و هویدا است نسبت هر شیئی با و
بطور هر شخص و فی از اوست نه نفس الامری بی پر تو او واقع و نه ظاهری بی او
سایح و نه خیالی بی او متحقق است عالم با و است و غیب بدون او نیست و
ماهیات بدون تابش او امتیاز ندارند **کل شیء** عدم موجود کرد این محالست **وجود**
روی هستی لایزالست **تو** متحقق با و است و تصور پر تو او هر چه بی او فرض شود
با فرض شده و نیست هم پر تو او محکوم کرد **تو** بی تابش او تصور می بدین
سبب پس **تو** و انبیا و اوزا و است عدم مطلق **تو** و تا بزرگتر و
تو هر آنچه نظر اید ذات موجوده او در خارج یا در ذهن بدون وجود
تصور نشود لکن شیئی با وجود غیر او است با قطع نظر از وجود و شیئی با قطع نظر
از وجود موجود نباشد اگر چه معدوم هم **تو** پس هر شیئی بحد ذات غیر
وجود است پس شیئی موجود محتاج بوجود او بذات خود ممکن باشد و وجود عدم
نسبت با و یک باشد مگر ذاتیکه ذات او عین وجود است که غیر وجود نباشد
و تصور او تصور وجود است و ان نسبت کرده وجود بحدت سبب او است که ممکن نیست

حَضْرَةُ النَّقْطَةِ وَاللَّاهُوتِ

۱۱

بگفته ام مراتب تعینات نظورات ذات احذیت و صد کثرات اشعه وحدت و تمام
موجودات بنیات نقطه بابت و نظایر است و اما فی علوه و هو العلی داخل فی
الانسان بما ربه لا دخول خلوص اتحاد و نه خلوص اتحاد اینجا محال است که در وحدت
دو بنی عن هملالت است داخل فی الانسان لکه دخول کسبی فی شئی هو شئی الانسان
و مکون الالوان و مدونات لذوات بعد فلا یزنی و قرب فیهما الجوی و هو اقرب
من محل التورید و لهذا فیل سبحان من ظلم الانسان و هو عیننا این وحدت جان
کثرت و این بجانگی قوام تمام بجانگی است و حسب در اول طرد خصیفت در
عالم کثرت بسبب ضعف و احتیاج ان قاب باشعه در روز و ظهور ندیس از بجلی نور
عالمات مابش قرص قاب عین از نظر باشعه کور و نعد و انها منور کرد و همه بیک
کردند بما باصل خویش بویندشما است کل من علیها فان و یجی وجه ربک
بجشش غیر در جهان نگذاشت چون ان سب عین جمله ایشانند چون
برنجی رسی کان داشی موسی و فرعون کردنداشی چون کسکه و بران
گیدار مخنیق نمانند نقره درین فریق و حسب همه سینهها جلوه هستی
مطلق است و باوق نظر اشعه منبع نور هستی هستی که از ملک او بشی خارج
بست من لکلت لکوم لک واحد العنار اگر حکمی از دایره وجود خارج فرض
شود غیرا هستی باشد و متعالی گردد و ثانی باشد و حکم کرد و نعد و ابد این
هستی مطلق باشد و لهذا ورد هو لا یخیره و داریانی هر موجود از اوست او کم
برنگ

فی توحید هتم

۱۲

ربك انہ علی كل شیء شہید و هو بكل شیء محیط بلکہ توام نعر ہر شیء در عالم نظر و
بشوت ابتدا در عالم ماہیات ہر تو اوست نسبت مطلق ناسد احاطہ نفسانہ مخلوقات
و مضورات و شونات و نظرات خود کہ مبادی کلمات و مصادر صادرات و محرک
مکوبات و مظاہر افعال و بند باد اور و احاطہ محیط مطلقا اقرارنا توحید ہر
کہ برخی دلیل کہ بدیحاغ آفتاب جوید نایش کثرتا و است چگونہ بانہا اشات توحید
چہ امانت روشن کشتہ از دواتہ نگردد و اثار و روشنایات ہے و اما تعریف توحید
ہے بما مرکت ال مذابہ علی ذاتہ اعرفوا اللہ باللہ قبل للصادق ان اللہ اجل و اکرم
من ان یعرف بحضہ ال حکم یعرفون باللہ فال صدقہ وقال حسین کیف تبدل
علیک من یوقی وجودہ و یصفیک توحید بما کثرت مراتب داری و دباری
خبر از وجود نیست لیسے الذاریعہ و دبار و دارایی غیر اورا بنشد و رخنہ
و نقی در عالم سنی نسبت و صلاح ممکن موجودات و ایجاد انہا جزا و نباشد
لو کان فیما الہة الا ان لفت تا نام ناغایمہا بوجود نام حاجت بعیر شد
ہو انخالی و غیر از پر تو او ما و غیر و بعضی ناسد تا شبہہ ناز و تشکیک پر از
راہ یا بد غیر در ملک نخبہ تا مقابل دید با مثل و کرد و با مجانس ناسد یا ما بہ لائیک
و ما بہ لائیا نخواہد و عدم وجود بگردنا ضد با محیط محاط کرد پس حد نکرد و چون
مثل ما مثل جمع سو و پس ضد باشد و ضد مثل صدات در ضدیت پس شلاند
و وجود انشلت و نہ صدات و غیر احاطہ او دلیل وحدت و جمیدی او دلیل

اعتبار است لوجی

۱۴

بیاید خود آنچه وجود چشم انداختم خود را بر جای ذل انتم و بدم امان است
و امان کاسه و امان است امان پانته غیب گیت گذشته از نفس و فرد و امان
سوره سحران الذی استر می را خواندم تا بجهده رسیدم تا یکی شب از
در در آمد چه نمودم و در سر رخت ختم و از انتم تا منزل مذکر از زبان حال ختم
سحران کس کشته تپس و هوشی و لیس شی بوحید وجود چون بر
حقایق اعتبار است بشرطی و بشرط لاشی و لا بشرط که تعادل ندوا و مستند
از حد است و بدانکه مفید معنی وجود بدون هیچ اعتبار مطلق از اطلاق و تعجب
و مجرد مطلق است حتی غیب از جمع و مجرد از مجرد و لا بصرغه و لا اسم لا رسم عما
مطلق عبارت از بی عبارتی است و مرتبه از ان بشرط لاله بشرط نبودن هیچ
کثرت و صفت و اسمت و این مرتبه احدی است که غیب و جمع و حقیقه
و غیب انبوت نهایت الهیات و عین الجمع گویند و لا بوث عبارت از این عالم و
و عالم اسما و صفات است و بعضی غیرتبه را عا نامیده اند و بعضی هم نام نهاده
اند و چون وجودی محلی بر خود نمود بجلوه غیبی علمی لوازم خود را در خود وجود
صفات حق که بوجهی اتی و عین وجودند و بوجهی متغایر المضمونند تا بشود و
اعتبارات با هر صفتی اسمی کردید و از اسمیات و کلیات اسما تا غیر متغایر
تولید یافت که همان محلی است و وجود با اعتبار ثبوت جمع لوازم وجود انگیز
و ضریات در او و اینرا عالم اسما گویند که ظهور صفات و هر مرتبه را در اصطلاح

حَضْرَةُ النَّفْسِ وَاللَّاهُوتِ

عالم کبینه وجمع اسماء که روی با حدیث عالم واحد است کوبند که بروی الله
 بروی العلی است و اسماء باس غیبات که حقایق موجوداتند جلوه نمود و در عالم
 علم و منفید و متعین شد سجودات و مقام علم عالم اجناس است و این عالم عیان
 ثابته و عالم استعداوت ذات نامند که همان وجود است بشرط ثبوت صورتیه
 در او و کلیات با اصطلاح حکما مایات و جزئیات را مایات کوبند نگاه وجود مطلق
 جلوه فعلی فرمود و ظهور یعنی نمود و از کم عدم سر در آورد و اعیان موجودات
 لباس وجود خارجی پوشید عالم موجودات را عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر
 گشت و بجلی اول که ظهور علمی است فیض قدس نامیده و بجلی ثانی که ظهور
 یعنی است فیض مقدس نامیده شد و اول بطولت و ثانی ظهور و بطون و
 ظهور و نمایش ذات احدیت و هویت ذاتیه است که دو اسم الباطن و الظاهر را
 جلا کند و این بروز فیض زبرمان وجود است در کثرات علمیه و عینیه غیبیه و
 ظاهریه و این فیض فعلی همان وجود است لکن مفید به لا بشرط یعنی وجود مطلق
 قسمی و مظاهرین ظهور و وجودات باشد است بر آنها که وجود بشرط ثانی است
 که با اعتبار جمیع عالم اسماء است و با اعتبار صور علمیه علم ایمان است و بشرط ثبوت
 صور کلیات باشد در او عالم عقول طولیه و عرضیه نامند و بشرط لودن کلیات
 مفصله با عدم احتجاب از کلیت عالم نفوس کلیه و انوار ابره مدیه کوبند و بشرط صور
 جزئیة متغیره در او عالم نفوس کلیه جزئیة و نفس منطبعه در ماده کوبند و بشرط صور حسیه

فی العوالم

عینیه عالم مثال و خیال مطلق گویند و بشرط صور شبیه نهادیه جمیع عالم ملک و شهادت نامند و با شرط قبولان نیز و آثار عالم طبیعت گویند کلبیه و اغبان
 انشمال بر طول و عرض و عمق عالم جنم نامند و جزیه و با شرط قبول صرف عالم
 هجولی و ماده نامند که اخر نباتات و مقابل اول مراتب و این نیز همانند
 مقابل حدیث ذابیه و با شرط صور روحانیه مجزوه نفوس ناطقه گویند و با حجاب
 کل عالم انسان کامل گویند و این عالم جامع عوالم است و تن و دوازده عالم
 طبیعت و مثلث بر شریک و حیوانیت و نباتیت و جمادیت و جمیعت
 و طبیعت و ماده و از علو مثلث بر تخمیده و نفس و قلب و عقل و روح و سر و خفی و
 نوز و وجود از مقام نقطه منزل سیم رسیده تا با عالم طبع رسیده منشر و مخفی گرد
 چون قاعده مخروط و ارا و طلی افلاک مخروطی و رفته رفته نوز وجود ضعف شد
 تا بقطبیه فی و ماده المود رسید و این شکل را جمیع حجاب مغرب و در بر
 از خط جاه و نبات و حیوان و انسان
 سیر بر عالم مثال نماید تا با اول بر گردد
 صورت دایره کرد و دایره ای هوش
 نزول و قوس صعود تتمت
 عالم اسما و صفات در آن شرح شد
 و حجب نامند و ملائکه که در بین نامند که در آن شرح شد



و باصطلاحی عرش و کرسی نامند ارجیف جمعیت و ارجیف کثرت اسمائی و عالم اعیاناً
 در شریع از اول بد گویند و عالم رز و میا کل نوجذ نامند و کم عدم و عالم غیب عبارت
 از ازلت و اقل ظهور و فیض ایش نامند باعتبار افضا ایجاد و چون خود ایجاد است
 صفت و صبح از ازلت و باعتبار روی بجنب عرش باعتبار روی کثرات کرسی است
 و عالم عقول طویلہ در لسان شریع ملائکہ مہینہ مقربین اقسام عالیہ و ظلم اعلیٰ و اتم
 الکتاب و عالم عقول غرضیہ رام الکتاب و امام ہیں لوح قصا و ہر دو اصافات
 ضحا و قیام لا یظنون و عالم نفوس کلہ را کتابتین و مدبران اثر و لوح قدر و لوح
 محفوظ و لوح عالیہ و عالم نفوس مطبوعہ جزئیہ را لوح محو و اثبات و عالم مثال را کہ خیال
 مطلق است و از ارجیال مقید مظهر لوح محو و اثبات و عالم بد و ملائکہ رکع و سجد و ذمی
 الالجہ و عالم حر قدر یعنی عالم امضا و عالم شہادت نامند و عالم طبیعہ کتابت مطبوعہ
 ورق مشور و سخن در بای شور گویند و عالم ہولی و مادہ را تحت الارض کا و پانی
 نامند کہ سر و در بای شور طبیعت و دم و محیط بعالم طبیعت و فنی نقطہ است
 و واژہ است و مثال ابراز کفہ اند و ملک و ماسوت و ایشاج بر عالم شہادت
 اطلاق شود مقابل ارواح و ملکوت و عین نفوس نزول سپا بدنا بنقطہ ہولی با
 قاعدہ طبع و از اینجا بر نفوس صعود و عروج نماید بنقطہ اولی و جبر رحمن و جبر سلطان
 و در نفوس صعود از اعراف دورہ است را ہی بخصیض فلک و دورای بر لوح کہ جنان
 و جہت و باز یکدیگر بر روند و با جمیع شوند مکر در نظر محیط کل کہ انسان کا طست
 نوجذ نامند

فی صفاته عظم سلطانه

۱۸

توحید نمائش ذات بصفت است و صفت تابع ذات و اسم نموده نمی است و کلاً
مظاهر مانند فعل تزلزل و تزلزلات و نمائش راده است باصطلاحی و عین راده
باصطلاحی پس توحید ذاتی و صفاتی و افعالی تمامید **توحید فیض علمی معصیت**
بروز از اول فیض عینی بعد از ذات **التَّوْحِيدُ عِبَادَةٌ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَدِيمِ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ**
مقام درستاید تا جعل الله الشمس مشابهاً **وَجَدُّهُ** اینجاست نمود که ذات افعلیات
صفات و صفات جلوه ذات از کثرت صفات ضرب بوحث ذات نباید **هزار کجکبار**
رهنوا اینجاست **توحید** چون حقیقت وجود منقضي و جوب و فوجیت همه شایسته
پس هر صفت که جهت نقص در آن بنا که بعالم وجود آمده با وجود در مقام اطلاق دارا باشد
از او البا وجود نیاید پس جود همان جلوه خود بر ذات خود بدانند که صفات کالاً و
تحاق صفات از خود جلوه کردید عالم صفات را پدید کردانید یا من تجلی بذاته علی ذاته
وَجِبَتْ عَنْهُ مجانبه مخلوقاته **اَمَانٌ** ذات است که قدرت خود همه قدر نداشته و علم خود از
همه علمها سر در آورده است **فِي حُجْرَتَيْنِ** و هو حو حو کلتی و لو کلتی هر صفت کلاً
که تعین یابی با وجود بحت بسط در هر کجی یابی لکن انما صفات که مجمع سایر صفات
و محتاج الیه جمع اسماند و با بهره همتند از غایت حاطه هفت است و آنها نمونو
منغایر اما ذاتا و احدند و اگر چه همه یک اند و قدرت مطلقه امان وجود او یکند
صفات لکن مجرب یا اعتباری بعضی هم محتاج علم بی حیوة نباشد و حیوة بدون
نصورت بود پس حیوة مطلق جز وجود راناید و یکند و قهر و لطف و رحمت و غضب

فی صفات الحی جل جلاله

۲۰

خوب باشد بقدر مؤثر نباشد بلکه این خوبت وان بدت اثر نماید پس ظهور ذات باین
 کردوان کرد است که فعلت و ظهور خوبی باین و آنت این است معنی الحی توفیق
 لوحید اسم وال بر تسمی است و اسما لفظیه هم اسمند و اسما انچه بر کرده و ارکان
 سموات و ارض را بعضی را انشا تیره لفظه و سایر اسما بظواهر عیان لباس گرفته
 لوحید خالق و هیات کلیات و شخصیات نظریات انما عدست و نظریات
 که از اسما و زند و غایب تا شایع وجود است در عالم کمونات جلوات اسما ند که نباید
 بوزاقاب مثبت و وجود ساری همه در روشن و تاریکسان عالم عدم اکثر
 موده و کلهای رنگارنگ رویابنده توحید هر صفت کمال از ذوالا کرامت
 و هر اسم ان بر کمال اسم جمالت و الله جامع جمیع و رحمن جامع ظهور است
 ایانا ند غوغله لاکما استی اما لکه اسما الله لفظیه توفیقی است از است که اسما بیکه
 بوی حد و نقص و تشبیه است در انما از صاحب سجدی و و راست و حد از لغینا
 و بعضی دیگر از اسما با است نقص نیست لکن مفهوم عرفی ان نزد عوام و در ذوات بی
 نقص داشته یا جت عذیبی از ان مفهوم بوده چون عارف ربانکه در عرف
 شناختن مخربیات پس از انما سخن باشد لهذا در ضرب عرف ذامه است ما اسم
 عارفیت لوحید و بعضی اخبار مثبت و اراده را از صفات ذات
 شمرده اند و در بعضی صفت فعل گرفته اند آنچه مفهوم ذوات صفت فعلت و
 بت بذات نقص است اما حقیقتا و جلوه ذات و مظهر ذوات چون تغایر

فی صفاتہ تعالیٰ

۲۲

قال المحقق ابن الجوزي العبد المذنب من الذنوب ما ليس لك تام لهورات طهور صفات حجت
 پس معلومات باری چون مقدمات و غیر قنای است توحید علم عین دانست و
 علم اضافه است بین عالم و معلوم در وجه معلوم و عالمیت و معلومیت به علمت
 پس علم و عالم و معلوم یکی کرد پس علم او بحضور خود معلومست و ذات غیر محتاج است
 در علم بعلی غیر ذات و معلوم ممکن است و ممکن در وجه واجب باشد تعیین بود که
 هستی جداست نه حق بنده نه بنده با خداست توحید حقایق ممکنات بر قدر توحید
 از علم و قدرت و سایر صفات بهره بر گرفت پس کان الله و لا شئی معه و الا ان کان
کان توحید ادراک نشان ذات و مقام مدبرک بصورت مدرک توحید
ادراک ذات فطرت نه فکری لهذا لا تفکر وافی ذات الله است یعنی فطرت
و تفکر وافی الله و احکام مکر عارضی است لهذا بئول يقولون ان الله ذات و این
توحید قبل از کلمات و بعد از چه جا تا قدرت قبل الفعل است با مع الفعل با بعد
الفعل مصدر و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است آنچه واجب است بمکن استند
 کل من علیها فان ویتی و وجه رنگ زل عین بدانها توحید نقطه بدون خود
 بنقطه برکت خطی حدت کرد فقط نقطه بود توحید از سرعت است این سرعت
 بنقطه که نقطه دایره است از سرعت میرفت از سرعت متحد است چون دایره بنقطه
 جوانه و خط فطره نازله توحید صفات سلوب متضاد است از آنها بوجهی ذات
 و بوجهی فصلت که غیرست و بوجه ذات عین است تند و بوجهی متغایزند و غیر

ذات متصور ذات است قلبی که در غیره و یا از وجود و خوب صفت
وجود و امکان صفت ایمان و اعیان خالق گمانند ممکنات وجود گیرند و
ظاهر شوند و ظهور وجود و تفریحی از وجود است بحسب تعین عینی و اعیان مظاهر
اسما و افعال و صفات راجع بذات و افعال در مرتبه ذات عین ذات و امتناع
اسما متنازه برای ذات و وجود تفریح از ذات است پس چشم بال بین خوب
کجا امتناع چیست امکان در کجا است اینجاست که جمع ضدین نشاید و عالم احدی
تمام جمع اضداد است عاطفه بی زحافت ضدین صورت نگیرد **کثرت صورت**
رضانست و بس **اصل همه وحدت دانست و بس** **توحید امکان ذاتی**
مکن است و مکن معلوم حقیقت و حق عین است پس امکان عین وجود و خوب
چو این امکان و امتناع بوجه وجودی امکان پس انانیة و انانیة راجعون
وجود اندر کمال خویش ساری است **تبعینا امور اعتبار است** **توحید**
هر موجود خارجی مرکب حتی بسط مرکب است و محقق از وجود و ماهیت
و ماهیت بدون وجود عدم و با قطع نظر از وجود خالی از وجود و عدم است پس
بناشد جز وجود و عدم مقابل وجود و واحد است بدون تا نزد و از یک وجود
عدم با هم عقل تعین بر میدارد و ممکنات ظاهر میگردند و یک بین وجود و عدم
نشاید لاجرم وجود پس همه رنگ وجود است **توحید قلب خالق محالست و**
ارزوی نیستی هست مکرر و از اعتبار نیستی است که هست شود و پیشی خود بر
بنا

قران حمد ذکر شده با تسبیح و بر جا تسبیح ذکر شده با حمد ذکر شده با اشار
 به برکت شده توحید جامع کل تزییه و تشبیه را با هم دارد مصنوع بن مشبه
 و مفوض است صنع بن مخره و مجرئس صنعا در مصنوع و بدن کمال است وحدت در
 کثرت و کثرت در وحدت و بدن عامت و تزییه صفات جلال و تشبیه بصفا
 جمال است هرگز با توحید بال فوج حضرت معال است توحید علم موافق معلوم
 و داد آنچه را که خواهد شد که بشود خام می خوردن او حق نازل شاید کرمی
 بخورد علم خدا جل شود و بگذرند غدا بمنزله بران می خورد و ز امیدانت که
 خواهد کرد یانه لکن مشیت الله اظهار فانی العلم است موافقا للمعلوم پس علم حق خطا نشد
 لکن معلوم چنانچه ذات است معلوم حق و علم موجود معلوم و مؤثر و نیست و علم
 بقدر اسیاه میکند اگر با او باشد سیاه است نه سفید و علم ازلی علت عصیان
 کردن و نرد عقل از غایت جهل بود توحید فعل اضافه است فاعلیت و منفعلیت
 مفرعه اضافه است و در مرتبه مضاف لیله اضافه او اشرق او فعل او قول
 او قول و فعل و کن و ایجاد است پس فاعلیت بشان فاعلیت بشان منفعل
 منفعل موجود و ظهور فعلت بشان فاعل مر جعفی است نه ضافی اعتباری اضافه
 وجودیه است و ذات حق ازلی و ابدی است پس فیض ازلی غیر منقطع بر
 عالم و ادم حادث است و اگر تا قیامت برسی از محیط کل جواب اید که فعل از ان
 عالمی و ادعی دیگر بود توحید فعل و او است اعتبار سرمان در برابر
 و نام یانه

فی ضفایه لفعله

و نام این مقام است ظهور و سکران و افاضه و تجلی و اشراق و اضافه اشراقیه
 و نور که سرحد ظاهر و مظهر و محقق و خالق و مخلوق و ساری و جاری و مفضل
 و مستفیض و نیر و مشرق و غیر و منبسط است و سرحد غیب مطلق و شهادت و سرحد
 امکان و وجوب و فضل مشترک و نهایته انجلیب و مقام کضمین فی سببیت
 و اراده است باعتباری و مقدم بر او باعتباری و مؤخر باعتباری و نیز سبب
 بقول خود کلمه کن و نفس الرحمن بدو و جلوه از انابد و باعتبار برکت و لایست
 مطلقه و مقام محمود و لطفه محمدیه نامیده میشود باین اعتبار ممود و ازین دم
 کشت پدیدار و عالم و زین دم شد هوید جان آدم و توحید مراتب
 نازله خروج نفس است و صاعده برکت است اما بدو شد اعتبار است کاشف شدن
 چون بسگری خرایدن نیست و اینست رابطین حادث و قدیم توحید
 حادث کجا بود ما ربط حادث تقدیم کویم حدوث حادث ربط است و ربط
 رابطه و جلوات حدوث و تجدید و تعینات امور اعتباری و از او است و ماور بر کرد
چون ممکن کرد امکان بر فشانند و بجز واجب ذکر پزیری مانند حکما گویند سببی
ما لم یجب لم یوجد گویم سببی کجا اضافه حادث است بلکه اضافه در کجا است طرفی
 سخت مبد برکت سبحان الذی لا ازلکان و وجود کل شیء خالق و مخلوق
 یکی نیست و با من صلی علی من خلت علیه فانه توحید ارتباط صورت عقلی با
 معقول و خارج معلوم و ارتباط کلی و جزئی با عدم جامع نایاست و جامع

ظهور و وجود خارجی است که مظهر عقلی است پس جامع بین معلومات باری و
 تجلیات غیبی مظاهر همان وجود صغیری است که در همه ساریست و مظهرست و ظهور
 ربط است بین ظاهر و مظهر طسم می ز وجود تو منو مظهر طسم خود تو سر مایه بود مظهر
 توحید بلوچی یا نفسی و عقل علم که صفت ذات درست نیاید که در مرتبه خود را
 و محتاج بنا دار کرد اعتبار نسبتی بذات عین ذات نشود و تابع مقدم نکرد پس
 سه مقام بکیت اگر تعین اعتبار نشود و علم نفس بذات خود عین علم بقوی و صورت است
 توحید رحمن و رحیم و وبال اللهم و رحمت رحیمی و رحیمی و پله فیض مقدس و تجلی ظهور
 و عایش اسم ذات رحمت که فضل و انانیت موجد و مظهر شیار و رحمت مکل
 انانیت رحمن احد و مثل اسم اول و جرم باور اسم اخر است رحمن افزینده جرم
 رساننده است و باعتباری رحمن قوس نازل و باطن اسم ظاهرست و جرم
 قوس صاعد و باطن اسم باطن است توحید تن ابه جان و جان نمونه جانان
 و موجودات ظورات رحمت رحمن و رحمن جلوه نفس الرحمن و او عایش دهند
 اعیان و اعیان طالب اسما و اسما نایش و احدیت و ان فیض احدیت ذات
 باطن و ظاهر مفا بلذات تقابل جان و تن جان و تن چون مخد نمایند اما واحد باشد
کل کونم هونی شان هر آن در زمان و مکان و غیب و شهادت بلاسی
 جلوه گراست چون ظورات نفس بصور توحید تمام عایش از او است کل
من علیها فان جمله اسمیه است یعنی کان الله و الآن کما کان ازل ابدا هدی
 و نام

فی سغه تعالیٰ جامعہ

۲۸

وقام دربان سرش ببارنی روده از درو دو لوار دیکھی است با اولی
 الابصار تو چند جان روز نه ما جسته ظہور ممود و حقیقت ابصار رملکہ اکبر بصر پا
 بری جا را بعضی کنند سمع سایر زبا و اشعہ از جمع جمع و باشعہ نغیب کنند ہیں
 کلام قدیمت با انکہ حادثت و ہو جمع بصیرت ہوئی لذی لا یموت و حصرا
 حول دراو و کنند اقوہ و ادراک و سمع و بصر و حیوہ و غیر ما تو چند کل از وجود دو
 و او داری کل است و فیض جن بہ رہ ہست و ما بنازہ کہ نور رقعہ کالات علوہ
 کر کنند ملکہ دون خانہ نار یکت ما بنازہ کہ روشنی رقعہ سہان اندازہ اشبہا
 مرفی است خی در مقام وجود و وجود بقول صرف ہست فکلی فی کل شی قابل
 یکی فاعل دکن کی صانع کی و خاک کی کوزہ و خم و کاسہ و منقل و چشماید کہ کے از
 شد بما محمد ان بوجہل و بندیل صور اشباح س است و تبدیل ما ہست مخال
 است و انچہ در فلزات تبدیل ہست نیت ہلکہ تبدیل صور ت ہلکہ تبدیل اعز
 است جو اہر عراض است و عابث صفات کہ از غیر موصوف محال ظہور وصفا
 از غیر موصوفات امکانہ بی شہد است و تجزئہ این ا ضح شدہ کلن شی فی
 کل شی عینہ و فی کل شی کہ آہ بذل علی آہ واحد بگذر ز بنا
 وہم و بگذر نا ا رہ نقطہ ناید تو چند دات مدوت دوات عارف ات
 و عاشق ذات و ظہور ذات و صفات ذات چون قدرت مثلا موقوف
 بر موجودات کثرات و موقوف علیہ مقصود و مقصود وجہا موقوف بر اسما

حصه الغصه اللاهوت

که اجبت آن اعرف پس تجلی علی لدوام توحید اگر چه واحد مبداء عدد
و اعداد اولی غیر نهایت و در هر دو است لکن میان ماه من ماه کردون
په تفاوت از زمین با آسمانست په بعد و کجا است تکرار یعنی چه وحدت اعتباری
و رای وحدت است توحید ساجد و پاییز و بالا رفتن و تراز و اود
په پت و بلند شدن منظر عقد است چنانکه قصه در منازل اجبت نیز میانی
په چنان است کشتن و کهن تو امان خار و گل با هم در چنان نور و ظلمت بهر من در آن
ملک و شیطان علو و نفل نیک و بد لطف و قهر و دست کار و دو پای قفا
است خارج از ملک حق نیست اگر شیطان را نیا فریدی عصبان نشدی شفا
و خود کفر فی عالم کل ناقص بود اوم بدینا میادی خود پیدا کردی خام طور په
کنیزی که با سلطان غلامان برای امتحان معصیت از او که طور فطرت خواهد
خود زخمه و اطاعت و مخالفت ظهور داده سبحان آنتم مور زنت رو و وضع ظلمه
جذب غذا و شیوا از حافظ دل و روده مخلامعه قرار داد قیاس لکن
حسن انجالیقین آنرا که جامع دل و فاروره و مره و چرک است احسن تقویم
فرمود شیطان اگر چه لا عنه نیم را ندا ما بفرنگ را مقدم داشت بر خودش
شبهه توانست نمود کجا باید بین لکن میت بین و باید توحید
وجود معرض است با اندازه که رفته است جریب هم همان اندازه هست
و مشربت شرور با اندازه اختلاط اعدامت وجود معرض معرض است
و مشراز

فی ان العود بحسب

۳۲

و شرا از شیطانت و جهات عدم ادرش و راکر برداری خضر مانند و عدم
 نباشد پس شریک است اجتماع خیرات که بیک نفعی عدم خیری شیر نماید که لازم است
 که جهت خیرتی در وقت پس شمر و خیر مخلط است پس و نیست و هر شریک
 و دفع شریک است و میرد دفع شرم بد شریک است و ناظر بدفع شرم ناظر شریک است خود
 هر شرم در نظام آتم لازم است چنانچه ضرب و لذت خیر است اگر چه شریک است و شریک
 برای که شریک خیر است و در هر شرم که شریک است و فتنه تا ما بینی پس هر شریک
 و غالب خیر است پس صحبت که خالق الخیر و الثروت و فقال لا بد ان
علی کل شیء قدیر و الارضی به در دولت عزت افزین و در شرم خیر در فرموده
سبحان الله بعدی من یشاء و یصل من یشاء و باعتباری در نظام کل و لکت
 وجود شریک است که کلی نقدا بار کو بد موسی زهر افردی اگر کسی را بد
 جملراحت بود که کل که بد است افردی و مرا که بعضو در ساندی جمعی شیطان
 پرت و برخی معاصی سرست و تمام عالم هم پست است سمو بعضی بق
 و از شیطان دنیایی کردن بیت پس بد مطلق نباشد در جهان بیت و بدی ناظم
 است و این ناظم در نظام کل لازم و خلقت انسان و ظهور خیرات او و لازم
 طایعات او با او بدون نظام کل نباشد پس هر ناظم لازم و ملائمت پس شکر
 بر تمام لازم است که بدی هم خیرست سجده ابرو باد و هر و خوشید و فلک در
 کارند بیت تا توانی بختاری و بخت بخوری بیت تو جسد ربط حادثه بقیما

اگر دانستی نمی خضرا در مانی و اندک کجبل طور را مشاهده فرمودی لکن اگر منی
 ایتجلی را قبول نمودی ^{موتوی} بهر خطه بنگل ان است عبار برابر است انصال حدانی
 مساوق و حدت تخصیه کل یوم هو فی شأن و حدت یعنی چه انصال که امرت
بهر خطه انما زه خدای در کتبین پس حدت مخسر ذوات حدت است که مرت
 بهر داد راست و همانند و پیدا است نوحید جلوه صورت ذات در بینه بها یکل
 مایهات عدیه که اعیان نامیده و نایش و از عکس که صور عالمست چون ظهور
 صورت در بینه با و باینه تا متقابل عدم با وجود که در صورت در بینه است و نه بینه
 در صورت و در بینه متقابل صورت بلند نماید و در بعضی عرض در کد که با که درت
 و در صفی با جلا و زینت نماید بکنان نیش حق بر حسب استعداد کمالات جلوه کری نماید
نوحید قبلی مخالف فاسر خود فاسری و فاسری و مفسوری و طبعی خواهد
جبر جبر و میل خواهد میل و طهت قدرت و نفویض و نفویض اخبار و فعلی
و مخاری و فعلی و انغالی و مجبوری خواهد پس قدر جبر ست و قدر لازم دارد جبر
و جبر لازم دارد و قدر را جمع هر دو جبر ست در قدر و قدرت در جبر و فعلی هر دو
و در اورد و مقتن ان دو بر فعل جمع هر دو و فعلی هر دو است پس لا جبر و لا
نفویض بل امر بن لا مرن در خود جبر از قدر رسوا از است را کنه جبری حس
خود انکه است و نتیجه فعل از جبر ست نوحید اختیار خلق موسس بدی و
منکر منکر حس ست و فعل بعد ان مجبور با اختیار عدم پس مجبور است بغول خفا
 مر حبت

فی الجبر والاختیار

من حیث لا یکتفرون مجبور حق نکردند بر من معاصی و بدکردن خلایق بر من اختیار
 است و توحید مصرف اختیار بر اختیار است بلکه مصرف در مختار است و مختار در
 اختیار با اضطرار است بدلیل فتح غرایم و نقض بهم ما کان لهم الخیر من أمرهم برمی خیزد
 کس نیست که روزی اهلایج کار برخلاف مراد شود و فتح ارادت توحید اعمال غیر
 مستقلند و آثار چند و اعراض چند محتاجند بخالق از بقوعات خلق و ما تعلمون و فرو
توحید افزوده اختیار و مختار ولی بر اختیار است بلکه این اختیار ظهور و واضطرار
 خالی از نقض عین اختیار است اختیار و اضطرار وجود او برقرارند ظهور اختیار را کما
 اقدار حق کمال قدر ما طور اختیار حق پس لا حول و لا قوة الا بالله توحید
ما شاء الله کان و منشا و اظهار ما فی العیان بر حسب استعداد ممکن و متعین منشی
ساخته پس ما لم یسلم یکن بر اختیار او لو شاء ان یفعل فعله لو شاء ان یرک
ترک است پس چیزی باشد زیرا که متعین قبول فیض نموده است و صفة الفعل والترک
 هم باعتباری راجع بانست از طرف فاعل صحت فعل و ترک است اما از طرف قابل
 قبول نیست توحید در نظر وحدت نیست بدان تقاضا بدو در نظر کثرت
 تباین و بعد است پس چیزیست کل منکره یبها اوسع من پاره ای ذره لایعلمها الا
 الله وان کثرت در وحدت و وحدت در کثرت توحید مثبت تابع علم
 و علم موافق معلوم و معلوم احوال عبارتست پس غیر قابل شأن و آنچه در حال
 ثبوت قابل وجود نیست واقع نشود و مواجبه قباب قدرت نکردند ما وجود پذیرد

وذا نفع است که حق نطقه انسان را صورت حار بنا فرسند و رحمت رحمنی باندان
استعداد و قوت آن بخش فکل من شئ ما خلق له در دایره وجود عام لازم و فیض
حق و رانایش میدهد نه آنکه برایش کند و انشراب که اگر انشراب کند فضا
است انش و انش و انش و اب همراهند و بله می ظهور خود را خوانان و از دگری کران
است زلف صورت نباشد و صورت زلف نکند و کلوا من اناس ما فی سائر تقدرو
لو علم الناس کف خلق الله هذا خلق لم یلم احد پس در خود بر قدر رسوا
رست و توحید خلق و مثبت غیر رضاست رضا و سخط و دوست مثبت است
و نهی از معاصی سزاوار لازم دارد و داده و مثبت از آنرا که ناهمی بر مدت نمی
خورد و نهی موقوف بر منتهی است و رضوران با آنکه رضا باشد زیرا که منتهی
عدم رضاست لایرضی ایجاد الکفر تدلین رس موقوف بر جهل جاهت و رفع
نقص موقوف بر نقص و طبیب محتاج بر مرض مرید بر مرض و خیار که دفع جوعت مرید
جوعت پس نام مریدند با آنکه غیر رضی جهل و نقص و مرض جوعت و جوعد
فصل بود علم حق بود قبل از ظهور و جودی تو بر چگونه تو خالق او باشی و ظهور او
که بعد از ظهور است پس مؤثر حق شناس مذهبهای رخد خویشین
پروان منه پای مؤثر و اگر رفتار در اختیار خود با اختیار خود بود هرگز غمزا بر نمید
بد خود را میخواست با آنکه هیچ دمی بی غم و هیچ لذت بی الم نباشد پس آید
اختیار او بدست او نیست پس مختار در اختیار نیست و اختیار حق است که بصورت
اختیار او

فی الجبر والنقض

۲۴

اختیار او جلوه گرفته توجد فادخرا ضیاج او حق و بعد از آن بر می آید از
 غیر قادر و از اضطرار زیرا که در هر یک از علم و قدرت و اختیار و اراده و سایر
 مقدمات اختیار خود محتاجت و ان شاء الله و استئنا برای اینست فلا حول
ولا قوة الا بالله توجد رحمت رحمی موجود است بر حسب استعدادات و افعال
 توابع موجودات و راجع بحکومت وجودات و وجوداتند و ظهور کالات از وجود و شر از
 اعدام و راجع باعدامند و ثیرت در مثنی است و موجودند در مثنی و ایجاد و در مثنی
 است نه در قضای در مصنوعات نه صنایع عیب ارضع و صنایع شایع است انقض
مصنوعات فی الحکم من القابلین فرمود و رسول در نوم فرمودانی لاکرة ربها لکم
 و ذاتمانه فرمود توجد حدود آثار بناها مجموعله نباشند و نبع آثارند و شر
 عرض است و انقض کل وجود بر خوانه و مقصود بالذات نباشند و مجموع بالذات
 غیر مقصود بالذات توجد طاعات و معاصی از توفیق حق خذلان است
 لکن طاعات که توجیه است با و اولی است و معاصی که انقض است بخود این
 اولی است چنانچه بدین نسبت بجان مبدئی که کالت و بگذر سایر کالات از
 قبیل علم و ادراک و بخوا تا در ادراک ادراک الم از جانست و صحیح نیست که گوی
 چشم ادراک کرد نسبت پنجم مبدئی و میگوید که چشم در و میکند و چشم گوی ما و
 من و گوی من دیدم یا من چشم دیدم بگذر جان کل نسبت به عالم پنجمت از
 تحت بصورت عالم و او کرده و آنچه بدینماید با آنکه اسباب لوازم آثار او را و

وذا فتح است که حق لفظه انسان را صورت حار نیا فرزند و رحمت رحمنی باندان
استعداد و وجود انات مجتهد کل بشر لا خلق له در ائزه وجود عام لازم و فیض
حق و رانایش میدهد نه آنکه برایش کند و انشاء که اگر انشاء کند فرضاً ان
ابت انش و انش و اب امر مند و برسمی ظهور خود را خوانان و از و کبری کران
است زلف صورت نباشد و صورت زلف مکرو و لو علم الناس ما فی ستر تقدرو
لو علم الناس کف خلق الله یا اخلق لم یلم احد پس ب در خود چه قدر رسوا
براست ب و نوب خلق و ثبت غیر رضا است رضا و سخط و دوست و دشمن است
و نبی ان رضای سزا و لازم دارد داده و مثبت از از برای که ناهی مبر دست نبی
خود را و نبی موقوف بر منی است و بر رضوان با آنکه رضا نباشد زیرا که معنی
عدم رضا است لا برضی ایجاد الکتف تدیرش ترس موقوف بر جهل جا است و فع
نقص موقوف بر نقص و طبیب محتاج برضی مریض و خیار که دافع جوعت مریض
جوعت پس نام مریضند با آنکه غیر رضی جهل و نقص مرض جوعت و جوعت و جوعت
فضل تو در علم حق بود قبل از ظهور و وجودی تو بر چو نه تو خالق او باشی و ظهور او
که بعد از ظهورت پس ب مؤثر حق شناسا مزار همه جای ب رخصه خویش
پروان منه پای ب و اگر خوار در اختیار خود با اختیار خود بود هرگز غم را برنگیزد
بد خود را بخواست با آنکه هیچ شادی بی غم و هیچ لذت بی اطم نباشد پس خوار
اختیار او بدست او نیست پس خوار در اختیار است و اختیار حق است که بصورت
اختیار او

فی الجبر والنفیص

۲۴

اختیار و جلوه گرفته توحید فاعل مختار ضیاع او بحق و نفاذ مختار بر غیر است از
غیر فاعل و از اضطرار زیرا که در هر کس از علم و قدرت و اختیار و اراده و سایر
مقدّمات اختیار خود محتاجت و انشاء الله و استئنا برای اینست فلا حول
و لا قوة الا بالله توحید رحمت رحیمی موجود است بر حسب استعدادات و انفا
توابع موجود اند و راجع بحکودات وجود اند و بطور کمال است وجود او و شر از
اعدام و راجع باعدامد و شرت در مثنی است و موجوده در مثنی و ایجاد و در مثنی
است نه در مثنی در مصنوعات نه صانع عیب ارضع و صانع شش عیب انقض
مصنوعات انی لعلمکم من الظالمین فرمود و رسول در نوم فرمود انی لا اکره ربّما لکم
و ذاتما نه فرمود توحید عدد و آثار بذاتها مجموع له نباشد و نبع آثارند و شرت
عرض است و انقض کمال خود بر خوانسته و مفصود بالذات نباشد و محمول لذات
عبر مفصود بالذات توحید طاعات و معاصی از توفیق حق خدایان است
لکن طاعات که توجه است با و اولی است و معاصی که انقض است بخود اوست
اولی است چنانچه پدر انبیا بجان مبدعی که کالت و بکذا سایر کالات از
قبیل علم و ادراک و بخود آمار و با انکه ادراک الم از جانست و صحیح نسبت که کوبی
چشم ادراک کرد نسبت چشم مبدعی و میکوبی که چشم در و میکند و چشم کوبی ما و
نه من کوبی من دیدم یا من چشم دیدم بگذار جان کل نسبت به عالم آنچه نسبت از
صحت بصورت عالم و او کرده و آنچه بدینماید با انکه اسباب لوازم آثار او و او

حَضْرَةُ النَّقِطَةِ وَالْأَهْوَى

۳۴۵

بعضی بپست باوند و او را که بدی انما انقض و حدانهاست و ارجت لبث
باو چیزی ندارند یا بن آدم ما اولی بحسناک منک و انت ولی بسینا منک
منی لهذا دم گفت که برای دپ بود که کفتم نوم قدرت دادی و واداشتی
بجوزدن از شجره و حضرت موسی من آثاره گفت و گفت من کفتم که چه آن
ربی الا فیمنک گفت توحید هر موجود بقدر حصه خود از حق خوانسه و باو عطا
شده پس هر از رب خود رضی باشند و آنچه باو داده شده فیض ربست و حصه
اوست از رب خود پس مرضی رب خود است و همه فیض حقند پس مرضی رب
الار باشد رضای غیبت زلی و در مقام رضای غیبت نیک و بد شوند و مرضی
و غیر مرضی اید توحید مانع شر نباشد و انسان که جملای اعم است و توحید
کل است بدون این تقید انجام بگرد پس شری نباشد توحید هر آن نقشی که بر
صحنه نماید توحید ما زیبا بنادیم توحید ملائم هریشی خیر او
باشد و ملائم شر او و ملائم شیئی ناملائم دیگر است خیر شیوانی شر عمل است
و عکس آن در زمینان ملائم استیم و در زمانان موطن است بادیان لطفه
و موطنه مناسب و محرفه را مضر استخوان انسان را مملکت و سکر اغدا و
در بدن انسان موذی و اگر خوراک است باران رحمت صاحب زرع است
و نعمت صاحب خرفه است جل زکل هزاره از جهانت در کار است اللغ میل
بحال نماید و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
و بدانند

مختصر الغیب فی قصص الرزق

۳۶

و بدانند که بهمانه بنمایند که چرا ما را با خلق کرد و راضی نبودیم اگر قادر مختار زنده یا ستمگر
بگمانند حال ترک بدی را نمایند پس دروغ میگویند و ذات آنها طالب بدست
بسؤال خود دریافته اند توجدوا حضرت زکریا نه نذر و بر او مصلحت نیست و
جس و مضلند او پس او را حد بنا شد و تعریف نشود و نمود برضا صافه او با طهرت
چنانچه اگر صحرا بخواهی بشناسی کوی الت که نه بر اوستم و افعال را بدست از
و همین تعریف است پس جواب موسی بفرعون تعریف صحیح بود و فرعون غیر
موافق جواب او پس آن رسول که الذی ارسل الیک الخ خود او است و او
بناون مطلقى خواست و ندانست که او را جز فضل نیست حضرت ام
والغیب اختلاف و لیاالی لقادر قصص الرزق فی الغیب المشرک
اشراق هر مرتبه از امهات جهانی و عالمی باشد و عالم تا بیخ است و امه
ایست و بند لکن عرف از وجه با هم با معروفند تا من ان ذلک علی ذاتہ او اثر
و بنده است پس عالم را بد با و ساخت عز قول الله باشد اشراق باعتباری
هر ذره عالمی است مثل بر تمام عوالم و هر ذره در بین محیط اعظم است و از بعد
آمده و بعد بر میگرد و بر لافتمای دو ازار است و مرکز نقطه است و دایره نقطه
جواله موهوبه است لیس فی الذکر عجزه و بار اشراق امهات مراتب حضرت
کوبند و بان جت حضرت خمسه مصطلح دارند و جناب اگر چه معنی حضرت لکن اول
مراتب که عقلست جناب حق کوبند اشراق اگر چه ابداع عالم عقول را محض و انضاع

کتاب الغایة او فوین الازول

تعیس او اثنا مثالا و ایجاب و کون عالم کون و فساد لکن بهم است
 مسمی کیت که بدون شبهه یا منون سده اشراق عقل و ظاهره
 اول صادر است نه مصدر و صدور اول خلق انما العقل یا نورنی نفس الامر
 از مقام بطون و خفایست پس یکی نباشند که به باعتباری نفس الامر خودی نه
موافق با موقف اشراق عقول معلومند نه علم و عالم که به اعتبار اعتبار
 اشراق حکما که بنده الواصل من جمع الجهات لا الواصل اول اول صادر
 عقل اولت و او را دو اعتبار است پس زو پیدا شد عقلی و نفسی و یکدیگر با عقل عاشر
 که مرتب عالم غایب است و ممکن گویند لازم بدین لغو و خالفین که با احسن الخلق را
 نشیده اند هر فاعلی بفعل خالق مفعول خود و هر محطی مثل رجحاط است بی لازم
 ابد که در مراتب سایر عقول مابده بران مقدار تعدد که گفته اند مابند و هر با عقل
 عاشر که رسید و فتح کثرت کثیره هم رسیده بلکه از آنجا که طرفه محالست لا محاله
 بردانی و عالی و ارطه است خط فاصل و فصل مشترک است عقل اول جان است
 پس چون که صادر شود هم پیش است پس جمع مراتب طلبه با اعتباری
 هم فطاری و با اعتباری و قطار بدین نقطه نور و فاعده و اشیخ ماب جوش
 مراتب میارست ما آنکه غیر بعد و اب نیست نور هر قدر فاعده اقرب گرفت و
 ضعف زیادتر شود عقل اول اندر عقل دوم شماهی رسیده کرده
 دوم اشراق بجز عدد و مبدار و احوالست با من لکت و صدیقه
 و صدرا

عالم العقول والنفوس

۳۱

وحدت برادرانمانند واحد و کثیر چون قطره و غلغل اشراق عالم عقول
غایت دارد و از دواج او با ام طیف نفس متولد شد و از دواج ان با
نفس او ان متولد شد و عقل این نفس الهی است بدلت نفس ما در سبب قرب
او از برادران دواج اعتبار است قرب و بعدگی است اشراق عقل وجود او و
حقت نبایجاد او اشراق افیدن حوا از طرف چپ عبارت از نفس کل است
که ام لسان الحی است اشراق هر یک از موجودات را عقلی است
و اینها را عقول عصبیه نام گذارند که نزدیکاً ارباب انواع و ارباب طلسمات و ارباب
همی کل است و رب پرشی محیط با او جان او و افریننده او است و همه می و از حکما
او از اینها را بنام صدی خروس عشق که از گوی حروف سها در سحر با سمرند و
نظم رب الثغث که و اناب از نایله ضرب نماید و کوه سفدر از باران و مور را از پرف
ضردا میکند و اسب مرک صاحب ضرب میدهد و رب النوع انسان محیط حضرت الهیه
و کونیه است در زول ساری و در صعو و جاربت نایله کلت اشراق
ظهور صور عقل نه بخوانفعال و جلوست بلکه بفضل ظهور است و نشان خود با آنها
و حضور آنها بخو حضور صرنی در کلی بلکه نه ازلی نشان عالیت زیرا که لایح مقدم بنای
در تعالی سابق در مقام او نیاید تا اثر او کند ثبیت صور ذنیه نفس است با مکر
لیکن لاخو اشراق حق اول ظهور بدون اسباب سبب اول را و غلغل افریدن چون
جان که اندیشه را افرید و اندیشه صور ذنیه را پدید نمود و توانی از آن خود دور

مؤدو بائین بان از ایج جانایی و اورا از ب و ماده مذنی اشراق ملکوت
 بلتها تصرف دارند در ملک و بخود دارند و محوسن نشدند اما آنها پر از ملک
 و بهر سبب که عقل کلست و در برکت خفتا و شود و عزرائیل و میکائیل و ایزل چهار
 ملک اعظمه که کند و احاطه عقل بر عالم وسعه او و عروج و صعود چینی او بدون
 نقد بیکل مخصوص است اگر چه ظورات جزیه او منفیه و محدود است بیکل اصلی محدود
 محیا را ظاهراً هر شود صورت پروبال را برداری عقل میباید مثل کبری بحکم ملکونی ملک
 نام شود اشراق است که بصورتی و ملک و برف بروز میناید و پس از انحلال
 باؤل بر کرد عقل جان کلست و برکت آنها و است اشراق هر عالم را دو
 رو و دو اعتبار است عقل و بی بمبر دارد و بان اعتبار حالت و رویی بخش
 دارد پس منت و نفوس ناینده انت و عالم نفوس دور و پست رویی از ان
 بعقل و بخود انت و رویی بریر که توجه عاده است در فعل عالم مثال بروی
 باطن زن جان روی توجه پس شهادت عالم بر خت که فضل مسترک غیب
 و شهادت و عالمی مشفل نباشد بلکه نفالت از غیب بشادت و دور و شاد
 جرمان دور و وضعی حقوق رود و وضعی بر چون آن و خطی پنا مذخر با او
 هستی در میانیت پس وحدّه لا شریک له اشراق هر موجود انسانی و عقلی و
 مشابهت چون عقل و روح انسان که مظهر نفس و قلبت و مظهر و صدراست و
 مظهر و ان من سببی ایه انت اشراق ظهور تغییر و محو اثبات در عالم است
 و خیال

فی عالم المثال

۴۰

وخیال در انسان واسطه جان و تن است که صور در او مصور و افعال او متفلسف است
بشهرت جهان انسان شده و انسان جهانی بی خیال انسان کسب بر مثال مطلق گویند
و هر چه در او مثالیت که مثال مفید نامند و اوسع کل خیال انسانست که مطابق شود با
کل و این مثالهای مفیده روزنه های عالم مثالند و کشف صورتی وسیع فرمایش در
این عالمست **و گفته** فیهی که بدگرستی خیال نشتم و بقوت ذکر در تن سیر نمودم
تا از عالم تن کم گشتم و خیال را در باختم و بدم برایی انسان صورت سوارم و تا زیاده
از نور در دست دارم تا بعالم مثال رسدم بیابانی و بدم فی کران که زمین و آسمان
در آن گجان است راه بجایی نبردیم پری روشن ضمیر نادیمی گشت و مرا بر ترک
خود نشاند و پرواز نمود با پنجه آفتاب رسدم در نور غرق گشتم پنجه مناشد همه خار دیدم
نظر کردم زمین آسمان را در زیر پایا قدم دست و از کردم و آسمانها را کفی السجلی لکن کتب است
در نور دیدم و مقدم نور در دایمی سوزان نور آفتاب رزوی فراغت بال تفریح نمودم
مرکب غرق شد مبهوت شد چشم بهم زد زاکم نمودم نوری دیدم خط که جان آفتاب
از او تاریک گشت بنده شدم و نظر از آن نور توانستم گرفت تمام بشا نور را نور است
ظلمت ابرو شنائی گذشته را تازه و اینده را نموده در ایجاد دیدم او را دیدم همه دیدم
بهر راه دیدم خواستم سجده افغان پریشانی مرا بوسید و فرمود این غرض
میفصود و تاثیر است نه آفتاب ناگاه پرواز داد و بجانب آن نور روان شد
من متعجب با گذشته عروجه دادند از خود خبر شدم و بی پر پرواز نمودم بدنی

مستغرق ان نور بودم ختم نمیدشد ان پیر اسحاق خود سره سیاه بچشم
 کشید بنیاند و بشرتی بمن است مانند و مرها باده روانه فرمود سالها راه ایدم تا
 بجای خود رسیدم چند مدتی شیرینی ان شربت جانی در مذاق جسانی من باقی
 بود و بوانه و آری شستم و سالها بطریق ان نور افاق گرفتار بودم تا روزی با عارفی
 خدمت نمودم قدم بر قدم او نهادم از هر قدمی عالمی در میوردیدم و از هر کلامی
 پیام وصالی می شنیدم تا وجد بر من غلبه کرد بقوت ذکر راضی نمودم ان پیر را در
 ان عارف جلوه کرد دیدم وان نور را در جهه او بنظر آوردم زنده شدم و هو
 کشیدم و بر اسمان بلند شدم پای رشته نخم گذاشتم دست در ان خوش نمودم
 من از زبان رفتم یکباره نیست شدم او کشتم و را خود دیدم **خودت دیدت**
مرکز ما و تو او هست کج که در وحدت نباشید هیچ تمیز **پنهان** علی و زار **فان**
 عالم لا یصل الیه حد غیر می **خ** اول ان عالم است و ما سوت قافست قاف صد
 و قاف قلب و قاف طبیعت و قاف اعراف و قاف عقل و قاف منجی و حضور
 بجا بود با و فرمود ترا خبر دهم یکسکه چاره داده عالم اسیر نموده از وقتی که توان
 که هر عالمی سه برابرین دنیا و ازهای خود حرکت نکرده است و ان نمم اول
 ان عالم این عالم است و آنچه در واقع است **دیدت** نه شنیدی از طاعتی پرو
 در عالم صورت گرفت که از مسلم حالت **رومی سخن** کفر گفته است و
 گوید **پنهان** الا تا بی خودی زنها زنها **پنهان** عبارات شریفه آنکه دار **پنهان**
 خواجه

فی عالم المثال

۴۲

خوابی بود که بیدار شد در خواب و دیدم همه خواب دیدم غیر خوابی ندیدم
فَلَا أُعِينُ أَنتَ وَلَا أُؤْتِيَنَّكَ وَلَا أُؤْتِيَنَّكَ وَلَا تُنْفِثُ وَلَا تُنْفِثُ عَلَيَّ قَلْبِي بِسَبْرِ هَذَا زَعَامُ جَانَّتِ نَنْ مَالُوتَ
از خواب کران بیدار شوم تا زبان مرغان لاهوتی را بشنوی و سیلمان و ارضی الطیر
را در یابی النَّاسُ نِيَامُ فَأَذا مَا تَوَا أَفْتَبُوا وَفِي سَبْرِ اسْتَمُ كَه أَقَاب بوسط السَّما
رسیده بود اشراق عالم برزخ واسطه عالم مثال و طبیعت و معنی است به در قلبا
چنانچه عالم مثال شهرت بر دروازه نفوس خزینه که ظهور محو و اثبات لغالم در او
میشود و برزخ دروازه عالم مثال و در لغالم صور جمیع عوالم از کلیات و جزئیات
هست هر چه را در هر عالم بجزئی اگر صورت بخواهی راه دور و دراز و از آنجا بجز
و اگر از صورت گذشته در بحر تجرد و سباحت تا آنچه لغالم حلید و برود از دروازه
داید و در شبه کجایی نمان بسیار و فقرهای عام عیار بیثبات اشراق
بعضی مثال صاعد را برزخ نام گذاشته اند و مَنْ وَرَثَهُمْ بَرَزَخٌ إِلَى يَوْمٍ يُعْجَبُونَ
و ان بعد از انفضای این عالمت اختیار یا باضطرار اشراق عیب مطلق ازل
انزال است و علوم قبل از عالم بروز ازلت و بعد بدست ازل ابد در شاه
حرف هرت و حسرت است ازل عین بدقیاده با هم در نزول صیغی ایجاد
ادم فَمَا أَزَلْ وَلَا أَبْدَلَا اللهُ اشراق ان عالم عالم دانه است عالم
شهادت عالم سبزه و مثال صاعد عالم حوشه و طبیعت اگر از مثال لونی ظهور
پیدا کرده است عمل حشر عکس شود و اساطیفه و اگر از مثال غلغالی نماند

شبه شیطان و اما تقیبه و بچین کرد و راه و فوج گیرد اشراق هر مرتبه نسبت با دو روز و نسبت بقوت شب است و هر مرتبه از جفت زول شب قدرت و وجود از جفت زفتن در ارتفاع رو با وج روز است و باعتبار سبب در حد و مطلقه و منازک و مدار جنت و باعتباری مواضع و مقامات و لم ثبت اشراق نور در عالم ظهور محضی شد و مغرب عالم کثرت و بوجب تعینات مغارب کرد و اول خفا عدم ظهور نور و وجود اول ظهور و اشراق و مشارقت پس مشرق و مغرب عالم نقطه معینه نسبت بلکه محیط است باین عالم و شهری در مشرق و شهری در مغرب که چندان هزار برابر این عالم است بلکه طرف نسبت نیست حد عرض ان مدار شبه جابلقا گویند و حد دوره گاه بیرون رفتن را جابلسا گویند و عکس ان محض اصطلاح است و چون اند و شهر متصل است بدو عالم اندوز اتم جابلقا و جابلسا نامند و هو قلیما عبارت از است **فصل** عازقی بیونید که وقتی بسوال سری از پیر خود در خواست تا ناشی ان دو شهر را نمودم فرمود برکت روانباشند بگو خود نظر نا چشم منقلب شد تمام عالم سبزه دیدم که روی انها را کل نورانی پوشانیده شهری دیدم از دور مثلا لایس بر روی ان کلهما چون در باشاوری کرده نزدیک رسیدم شهری دیدم مربع باین شکل  و طرف وسیع ان از در بود و طرف نزدیک من که کم عرض بود تمام از زمر و سبزه بود و طرف حصار که سمت شهر دنا بود و آن زمر بود و نهاد هزار دروازه داشت و هر دروازه نهاد هزار در و هر دری نهاد هزار در و یک و از هر یک مقرر

مصل جنین هزار مردمان سبانه رنگت میرسیند و گرد آنجا بصورت آنها
 نیشت و نورانی میشند و سفید و داخل میشند و دیگر بر لب گردیدند در بانی
 پرسیدم که تا چندین عجز گفتن شماره هشتاد هزاره و زه خل از
 عمر خود یاد دارم و فضل من همین است و ما این خم غمین است چو خد شدم و مدوش
 هوش که ادم سر مراد گنا پر بیدم سر بر پایش گذاشتم و الی ما شاد الله پر وار نموده
 تا مقام عبدیت رسیدم جباریت او را در خود مشاهده نمودم بر سکنتم افزود و الی
 الآن زمانم شکر او کو با است اشراق عالم مثال اول ظهور اسم رحمن است
 و رحمن فرغیده نیک و بد است و این عالم دو دست خلقت است مظهر قهر و لطف
 نور و ظلمت دست ملک و شیطان هر دو است پس این کتب عالم دو عالم است
 و هر دو را بر حسب تجرد تصرف و احاطه در عالم کون است هر دو دست روی
 این عالم است لم استوار و هر دو را کتب بر این مرکب سوار یکی سفید و دیگری سبانه
 یکی بالا و دیگری زیر یکی است دیگری بلند است و این عالم در میان گرفته اند
 و هر یک تجرد میباشند آن عطر جاشند و دیگری دو دمید و دیدن که ناقص که
 از استقلال و دو مبد رکان نموده و این عالم مثال این است صافی که تمام
 نگاه میدارد و چنانچه اگر رنگ نور بر او جلوه یابد عکس نورانی اندر زد و اگر سیاهی
 بنام تاریکی در او زد و این دو عالم در نزول بزبان و اهر من ملک و شیطان
 و نور و ظلمت و صفا و کدرت و ظهور لطف و قهر و حق باطل و خیر و شر و ملکوت علی

و ملکوت نفسی و دروازه آسمانها و روزنه زمینها و عینین چون عالم ملک و عالم
 جن و شیاطین گویند و در صعود بر عالم برنج و عالم قهر و هور فلک با آن دو شهر میروند و
 یکجا دارنم و دیگر برانجم و یکجا باب هشت و دیگر برادر و از هفتم گویند آنچه از شهر نوازید
 نوزاید و بشیر نعم داید و آنچه از نارافند بشیر حتم در افند نوزوار هر دو شیشه را برنگت خود
 ناید و عکس موافق آن نماند ز چون کوه که هر کوه را از دهند هاشم بر روز دهد و بر
 کردند اشراق صاعد و نازل در خط سیه یکدیگر کند و نتیجه همد و اذل و اخر
 متقابلند و زمان و مکان در میانست و لکن و عالم صاعد با هم و دو عالم نازل با هم
 در قطبند و چون صدان جمع نشوند و مابیت کلیه دارند و مثالین عالی و نازل
 نوزانی و ظلمانی همدوش بر شهرن ناخت آورده و مخلوط گشته اند و متصل در خجک و
 در بریدن و دو خنند و باین جگت نار و پود دنیا بقیه میشود و گنگناید که باین و
 حکما فکر عالم شده اند عالم جن شیاطین را با آنکه نتوان شتر و رالبت بمصادر
 خیر داد و تعلق گرفتن نفس شتر بری در کفر نار در معنی تجارت به معنی اقرار و حضرت
 و الدروح الله روضه اما جدی برای این دو عالم زده و تشبیه فرموده اند به
 تابیدن آفتاب بر شیشه و بلور غلیظه و انوریت عکس نورانی جهت علو و از نوب
 شیشه و آفتاب و ناربت عکس برین او و محرقیت او با آنکه خود او بخیزد اند الله
اشراق در این صور عابره و صور زانیه فوق و صور اینه با و صور منکبه از اینه با
 و اینه با عکس بناید و برین عالم مثال مثالی از هر ششی است کل شئی فکل شئی

بعضی

لکل شیء صور علی

۴۱

بعضی بعالم بروز نیاید و بعضی جاری شود با بعالم حس برسد اشراق غیب
 و غیب حس و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل و غیب روح و غیب سر در میان است
 و غیب الغیب غیب الذلت و غیب العمی طرف نقطه سهولی است اشراق و هم
 بر بیان انسان سلطنت هر چه عقل نهایت رسد و هم در او تصرف خود نماید
 تا محدود شود تصرف سلطان در عالم کبیر چون تصرف واته است در ضعیف و سلطان
 الاعظم اشراق هر شیئی را در تمام عوالم حقیقی است در عالم انما سبعین علمی در عالم
 تقریری و در عقول و جودی کلی دارد تا نام نبرد و در نفوس جودی دارد کلی و مجرد
 با توجه باده و در مثال مقید و جودی دارد ذهنی و در مثال مطلق و جودی مقداری
 بی ماده و در عالم طبع حس و خارجی پس هر چه را در هر کجا دیدی او را دیدی علی در عین
عین علی است که در سخواب است خلق الله ادم علی صورته فبحان الله منظر العجا
و علی هو منظر الغرائب اشراق نام موجودات باغباری کلام حضرت باغبان
 کتاب او و کلام و کتاب مبدر هر دو لغت یافتار مبدر بود و نظیر کند منظر اشیا که
 مثبت است اگر مدتش کبری از چشمه نون نفی عقول بر لوح نفوس حروف مقدره را
 نویسد و کلمات موجودات بر صفحات دهور جمع کردند و جمع اوراق او که خبر حاجت
 مصحف باشد از روی فعل و صیغه است از روی افعال پس کتاب صفحہ العیان شود
 و اگر عالم عقول حروف و نفوس کلمات شود مجموع عوالم صورت کتاب با و بر
 حسب تطابق باقران عقل و ان بهم اندت یا نقطه ان که مجمع سبع المثانی است

وان مجمع قرآن است و کذا هر یک بجای سوره و آیه است از قرآن کل و نقطه تحت
 بار تفسیر صفت محبت ذات شده و بتعلل اول اول تعین امکان و بطور زیر تفسیر شده
 و اگر نقش شماری بموسط لسان عقول بر هوای نفوس بر مخارج اعیان تعاطف نماید
 و صرف شود و مرکب از صرف کلمات و مرکب از کلمات کلامها گردد و باعتبار حصول صرف
 و نفوس کلمات و اعیان کلامها باین بیان اعتبار کلام غیر کنایست و باعتباری تا بیجا
 ملک رسیده کلام و صرف کلمات و باین عالم که رسید کتاب کرد و در خار
 تمام اشیا را از حیث اسمیت کلام و از حیث انتقال کتاب شمرده اند سیمونوا نعم
 ایا و کم لکن از جهت فعل و الا هم حرفند و از دایره کلام خارج و اعتباری و مسند و
 الیه و اسناد یکت و باعتباری هر یک از محال و رقی از کتاب و حرفی از کلمات
 و مجموع کلام الله و کتاب الله است باعتبار هر دو و هر دو مشرب باعتباری کتاب
 نازل کلام و صورت او است اشراق عوالم عالیه ظهور و دایره اشراق تجوید
 رخت چه کت پیدا شد ذرات دو کون شد هویدا چنانچه از جلوات نفوس بر آذین
 بوجود صورت ذنبیه صد و پانصد و شصتی نمایند و کلام کردند و کتاب نمایند باندک التقای
 رنده دارد و فریاد اگر نازی کند از هم فرورزند قالها اشراق فیض حق را
 بنقطع است که اول امر او البر مقدور است و غیر فنای کلمات حق غیر فناست اول
الحمد لله و الحکامات بی لفظ الحمد قبل آن الحکامات بی ولو ان فی الارض من شجره اظلام
 و الحمد لله من بعد بهره بحر ما قدرت کلمات الله اشراق کلام الله تدوینی که حرفی
 کلامی

در شرح المحاولات الالهية المحقق

۴۱

کامی یابونی یا سوره از کلام الله و کتاب الله کجایی است از بعد از نقطه بر خط کلامی
 سیر نمود کلام الله شد و بر خط کتابی آمد کتاب الله شد بر خط انانی سیر
 کرد از زبان انبیاء و بعد از بیت که هر چه قرآن از بس بیت هر که گوید حق نکتة کافرا
 و تمام مراتب کتاب کجایی در کتاب مذوقی جاری است اشراق در لوح محفوظ تغییر
 نیست و جاء الفهم تا هو کابن هزار مقام فطرت و نشأ تغییر در لوح محفوظ و اثبات
 و ظهور آن در عالم نظر تجردی در جهان با عدم تغییر در جهان عالم مشاغل
 عالم کبریاست تغییر در علوم عالیة نیست نظیر جان که چنانچه افعال بشر که بعد از علم سز
 و مشیت اراده بنماید پس از آن انداز گیری میکند بعد شروع بمقامات فعلت
 تا بمضامیرسد پس از مضامیر قبل از ظهور بمقام خیال تغییر می نیست و از تبدیل
 جنال نفسی و تجردی و حدوثی در جان نیست پس پرده بندید که بگذرد و پرده
 دار نمایانند اما که از پس آن با خبر است همه در نظر است اشراق تا اثر دانی
 و عالی نیست بلکه عالی تملکت در مقام دانی در عین عدم تجانی از غلوه خود پس تا اثر
 عکس است از اصل و ظل از ذی ظل و تا اثر دانی هم از اثر عالی است پس تا اثر عالی
 در خود توسط دانی چنانچه کسی بر بدن مینشینند با خبر خوش بدگوش میسرید یا تجرد
 و کبریه بهر میاید جان متاثر میشود و در رای خود تغییر میدهد پس تا اثر دانی باز
 خود عالیت اشراق اگر بدانودی بعضی اخبار دنیا و اخبار حق دروغ
 نمودی و تصدق و ترجم و صلوة رحم و دعا و اجابت و شفاعت و توفیق و توفیق

حکمت الغیب فی سائر اشراق

۴۹

و توش با سبب و انجا رب الارباب و عبادت بخوبی و کذب کنشی و عبادت
و معصیت بخود بودی و یکی ویدی یکسان کنشی برین عبد الله ما اعظم الله بهی مثل
ما عبد بالاله و لو علم الناس ما فی القول لبدوا ما کونوا فی الکلام منه اشراق بهر می و
ولی بدرا آمر و فایان د و آنچه رسب کج یبعث عبد المطلب انه و احده علیه بها انک
و سببها الایمان و ذلک انه اول من قال بالکبد در مقام انهار و تفسیر و توضیح و شرح
ان و حل اشکال انت اشراق آنچه برسان مکاشفین کامین خبر داده
شده از این عالمت رویای صادقانه نجاست که کف صوری اجناس
و چون در نظر ضیق و خیال ضیق نام کجند تعبیر میاید چنانکه مخیلات فیض بدین دنیا
و نام معاد و اسباب و موانع متعاقبه دفعه در عالم مثال نقش نمید و ما خبر همه را
ببیند در خیال بشری هم بصیق خود همه برسیند ما در نفس جمیع باشد نفس محط است و فرد
او اول از غایت چون عا بر بر زنده نصف نسبت متعلی بر سطح از ازل عین ابتدا
با هم زول عیبی و ایجاد دم و و انکه را بر لوح محفوظ در مقام عالی با دراز
مثال اطلاع بهم رسید در حضرتش خلاف نهان نگار شود و آنچه نایش شد در صفتها مثل
باشند کجوش مثالی اگر برسد او برسد احتمال بدوران میرود اشراق
مشارق و مغارب دو طرف عالمت و در عالم مثال چون در مثال معبد که
دو ابعی شارقه و دو ابعی غایب است اشراق کتب با طه بزرگ شئون کتب
الهی است که اذنب مخالفی دارند نفس لامری در مرات معوج منکوس مؤده و کج
مؤده

۵. عالم العقول والنفوس والمثال

موده والا بهر کجرا کاش زان نرسد اشراق این مراتب از عقل اول تا فاعلم
 ملک اهرام ملکوت گویند و بعضی نفوس را ملکوت نامند و بیشتر اطلاق ملکوت بر علم
 مثال نمایند و بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند و عالم عقول را جبروت و مجمع البحرین
 و قاب قوسین و محیط الاعیان و برزخیت اولی و برزخ البحرین و عالم نفوس را عالم
 ارواح و عالم امر و عالم ربوبیت نامند و این مراتب را غیب مضاف گویند نسبت به غیب
 مطلق و عوالم امر خوانند و سموات ثمرند و از اینجا است که ابن عباس گوید اگر خواهم
 تفسیر سموات سبع و ارض مسلمین تبریز لأهلها بیت الکعبه شتره أزکب بار نام
 و اگر ناکتبی کجیم فقاو ا ای کاف و ا از خود نذار در چیزی بلکه از عنی است اشراق
 معروف است که عالم عقول افضا و لوح محفوظ را لوح قدر و لوح محو و اثبات را قدر علمی
 و عالم طبع را قدر عینی گویند و بعضی عالم نفوس را قدر اجالی و عالم مثال را قدر نقضی و
 این عالم را عالم امضا گویند مثل بر سه مرتبه شروع و گذشتن خوردن که اذن و اجل
 و کتابت و بعضی مثال عالم امضا و اذن و عالم عین اجل و کتابت گویند و مرتبه
 بهموت معنی است نه قضا و رضا بجز که کفر است و این مرتبه است که مقصود است
 نه رضا بجمع حق که قضا است و بعضی مثال نازل را قدر و صاعد را قیامت صغری
 و شما و تراجم البحرین نامیده اند و حکما قضا را عبارت از غایت زلیه گرفته اند که
 علم حقت بیثبات بر حسن نظام و اشاعره اراده را که متعلقه است با شای قضا گفته اند
 و قدر عبارت از ایجاد بر طبق اراده بر قدر مخصوص دانسته اند و بعضی بر قدر افضا

تغییرات المتناقضات

و بعضی اراده و بیشتر یکی گرفته اند و بعضی دو و بعضی از مقام فعل و بعضی از عالم ذات
 دانسته اند و بعضی اراده را قبل از مثبت گفته اند و بعضی بعد و اینها تمام بر حسب اصطلاح است
 مسمی کمیت و اگر مطابق با عالم انسان شود انسان معاضدی را بنظر میآورد و در
 مقام علم بعد و در خواص آن میشود و عزم نباید ترتیب آن بعد ترتیب و را اجمالاً بنظر میآورد
 بعد تفضیل بعد از آن گشتی و هندسه نباید نگاه اراده نموده اعضا را خبر و در میآید تا
 آن شیء را بوقوع آورد و تا مقام وقوع رشد تغییر در راه ماید حتی نیز رفته تا به
 نشان نخورده و فحش مکننت و ابنت معنی بدو در مقام یکت صورت نیست تا
 تغییر باشد اجمالت تفضیل اشراق در عالم بالا صورت شئی و متغیر و غیر
 او و صورت بعد از او تمام است فرمود هر قدم ما بقدر است و عا و صدقه هم بقدر است
 و باجمالی مراتب از هم نقص و حدوث و زوال و عجز و تغییر و جهل در حق لازم نیست
 اشراق با ظهور ظاهر در نظر کافی غرور و بیخوبت متور است پس شرک و نقص و
 عجز و حدود اثبیت و ثنویت لازم نباید هو الاول والاخر و هو بی علم اشراق
 انکار عوالم عالی نازل و صانع ارغام حس است زیرا که خود انکار و معذم اقر و غیر
 محسوس است همین اعتراض که خدا کجا است و این خیال و اندیشه کجا است غیر محسوس
 است با آنکه تصرف او میشود است مگر خیال و اندیشه تو محسوس است پس
 در کجا است مگر جهان و قوای آن محسوس است پس در کجا است مگر آنکه ندیدی چرا
 بتو از پذیرفتی تو از حکم دیگر گفت مگر صحت و مرض و فرج و هوش و علم و قدرت تو
 با فادرت

اولی است قدرت اولی

فی ثبات روح العالم المحیی

۵۲

یا فادیت تو محسوس است پس در کجاست تولد خود را را ما فرمیدی پس چرا اقرار نمود
 و بل بر کربا طبیعت یا اجنبت یا جذب که محرک حرکت است چه چیز است و کجاست
 که محسوس نیست و نتوان یافت و عام کارها از آنهاست جب گرداننده اثبات
 و او را در هیچ جانیابی مجانست و مثلثت به پیشینا و ادراک نشود و احساس نکرد پس
 ایزنده آنها که جان جانست چگونه بیانی و بکند عالم اخرت محسوس بنا چون ربط
 اعمال نتایج مگر نتیجه پیدا است پس چگونه از فدمات بهم رسید صورت و شکل و خلق
 و اینست ترکیب و لید کجا بود که بهم رسید هیچ نوی مشکب بی مشک نباشد بیانی که دیدی
 یعنی آری که بانی او چشم و هوش است با آنکه نه بنا را دیدی و نه هوش او را و هوش حق
 در دل هم رسد مگر آنکه حق انجا باشد و ان شوق در دل نداد لکن محسوس نباشد
 اشراق تصور کتاب خوب بدون جان و قوه حرکت و هوش قدرت و تصور
 و حرکت اعضا آلیه که مرکب از فردالت نشود اما نظر خط میشود با غفلت و شستن
 از تمام ملکه مور که رفتار بر کاغذ بنیید هیچ یکرا نداند بلکه منکر باشد بکند ناظر حقیقت
 وجود و صفات و و اند که عوالم عالمنا عالم ملک باید باشد و در او قوا ده اگر
 چه گونه همین که نظر بخلق ظاهر نماید غیر حسر انگر که در اشراق عوالم باغبانی
 دریاها و باغبانری ملکت کو بند و است مدبر و معاد و باطن و صاعد بلبه قدر فر
 قیامت و فصل مشترک که عالم طبیعت است اخر اول و اول اخر است و ملک
 و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و اخرت و ظاهر و باطن اول و اخر و نور

و عظمت اسمندواست و باعتباری است عالم معانی که اسما و صفات عالم
 خایق که عالم ارواح و ملکوت و عالم ملک یا غیب و غیب مضاف و شهادت
 و باعتباری چهار است عالم معانی و خایق و مثال ملک یا اول و آخر و ظاهر
 و باطن با نهر و لطف و بهشت و دوزخ یا چهار در بای ذات و روح اضافی و ملکوت
 و ملک و باعتباری پنج است بر طبق حضرات ایرنا له یا عبارت است از عالم
 عقول نفوس و مثال عالم طبع و عالم انسان و باعتباری شش است که از غیب
 غیب است عقول طوبه و عرضیه و نفوس کلیمه و جزویه و مثال عالم شهادت که
 باعتباری روزند و باعتباری ماه ^{و اعتباری} است باعتباری هفت صفات سبعه یا عالم
 صفات و عالم اسما و عالم ایمان و عالم عقل و عالم نفس و عالم مثال و عالم طبع و
 شش این اصطلاح جاریست و در برکت از راه انسان سبع المثانی میشود و اعتبار
 هفتیه با مکرار یا ثانیه در نماز یا زول کلمه و مدینه بر وفق اهل ظاهر است و باعتبار
 دوازده است شش نازل شش صاعد که با مبدد و معاد چهارده است یا صفات اسما
 و ایمان و عقول طوبه و عرضیه و نفوس کلیمه و جزویه و مثال و جزوی و طبیعت و حب
 و هیولی و اضافه دو فیض که باعتبار غیر فایض است چهارده میشود یا در عرض چهار
 ارض عالم حادث و نبات و حیوانیت و بشریت دوازده و ^{و اعتباری} و غیره
 قبل از حادث چهارده میشود با جمیع و غیرت و حادث و نبات و حیوانیت
 و انسانیت و نفس و قلب و روح و عقل سر و حتی دوازده شود و علاوه بر هیولی و
 چهارده شود

حضرت الهیابنه

۱۵۴

چهارده شود و باعتباری هست و چهار است فیض اقدس صفات و اسما و عیال
نماثل و برنج و جسم و چاد و نبات و جوان و انسان و صدر و نفس و قلب و روح
و عقل و سر و خنی و انخی و باعتباری سی و یکت که باعتبار چهارهسم صد و بیست
و چهار اتمات میشود و از آنها متولد میشود صد و بیست و چهار هزار عوالم جزئیة افق
صد و بیست و چهار هزار لطائف نبوت و اسباط و طغارا آنها میرود الی غیر الهیابنه و
نقدم و نامر روح و عقل و سر حسب اصطلاحات و نمیه مرتبه روح و مرتبه بعد از آن
بمثل مثلاً بکس حضرت الهیابنه سر فاعده و نهایت نور وجود
عالم حس است که عالم جسم و عالم دنیا و عالم طبیعت و عالم کبر و انسان کبر و اشباح
مقابل ارواح و ملک و شهادت و ناسوت و مجلای نام و عالم طبع و عالم کثرت عبار
است سر عالم ناسوت نیان از اصل خود دارد و مرتبه نبی خود یاد دارد و نه
بمسره نبی خود داد اندک انسان که بعضی از افراد آن متذکر گشته بعالم جان انس
گرفته و نسائی را گذاشته و مرتبه ناس بودن ناپسنداده و انسان گشته سر
این عالم عالم کثرت است و عالم فرقت و اتمار کتاب الی ایجاب نام فرغان گیرد
و کینه کلام خدا در تمام جمع قرآن و تفسیر بیان بود و در اینجا کلمتی جلوه گر آمد سر
ایجاب عالم بعد و دوری و پیوست است و تضاد و بنیان و مخالف و تقابل و بجایگی
و دور بودن از یکدیگر در این عالم است که ظاهر است و همه را در باطن با هم اتحاد است
و همه از هم با خبرند و کل شیئی کلمتی احوالی بردارند و نبی و هر جزئی را یک نبی

حضرت القابله

۵۵

و تا حولی یکراهنه نداری ^{فنی} نخو که برنگی ابر رنگ شد ^{فنی} موسی با موسی در جنگ
 شد ^{فنی} چون بر پرتگی ری کان داشتی ^{فنی} موسی و فرعون کردند داشتی ^{فنی}
 و عالم ماسوت عالم تجاست دراز دیوار در کنار و سقف بر جدار اسوار آسمان از
 زمین مجور و زمین از آسمان دور و بود و آرا انسان بر هذر انسان از تمام موجود است
 سر بر اما جان انما از هم با خبر است و از یکدیگر با اثرند ^{فنی} این عالم ماده
 عالم کثافت و ظلمت است که متقابل نور است ^{فنی} عالم اختلاط اصلین است نور
 و ظلمت ملک و شیطان عدم و وجود ^{فنی} دو اصل کجاست کثافت بنیت
 مکر دوری از نور وجود بنیوت کجی نور است کثرت رغدم بر خواسته عدم و عدمی
 لایبی پس اینست هر شبی بر شب مشی مانند که وجه او است مثبت جهت ظهور
 فعل حنث و هر شبی جهت مسمی بودن و کثرت شبی است جهت حدت و وجه ان
 شبی است که باقی است و وجهی حنث و وجهی عباد و وجهی ربت حق مفید شبی است و حق
 مطلق است محدود ^{فنی} بخت سینی بر حق لا اله الا هو ^{فنی} لا مقیدا و مطلق لا اله الا
 هو ^{فنی} ^{فنی} ظاهر در مظاهر مخفی است از هر ظهور و احاطه چون نور محسوس
 اگر دوام گیرد و سایه نباشد ^{فنی} یا من هو الحقی لقرط نوب ^{فنی} الظاهر لنا بطن
 فی ظنوت ^{فنی} و اگر چه از این غیب در غایت است لکن نمودن بازش از جلوه ان بازش
 و اگر چه پستار فرض در پرده اشعه است لکن زینت و جلوه حسن در ظاهر آورده
 است ^{فنی} ظهور تو بمن است و وجود من از تو ^{فنی} و کت نظر کولای کم لکن لا
 سر فر

فی نظیر الموحّد الہ تعالیٰ

۵۶

سدر فعل و اثر ظهور مؤثر و اثر هم باخیزند و اسم نمونہ می وضاحت مراتب است
 لهذا ذات جنحات جلوه یافته و افعال این عالم که عالم انار است و عالم حس است
 محسوس کردن اند و اگر چه خاک گل نجاست لکن جلا بکل و ارایش نام هم در نجاست
 لهذا جلای کل نام کردن **سدر** استند در وجود آمد **سدر** درین برده هر چه بود
 آمد **سدر** عالم عنصر و روح نمود اثرش و نفع صیرت عقل عصری دریم طبعیت
 عنصری ظهور موالید شد صورت ناپس نمود در ماده ماده نیست اما ماده را پی بر
 شد بی ماده **سدر** جوهره بیا و بولای غایتجا بادی ششم و ارکانت
 است شد فعلی نمود پس شد خلق عن لبس است لبس خلعت سما و ارض زودخان
 و جرم او پیدا **سدر** عالم بدیع بنظره وجود و فضل الرحمن ظهور یافت ماده نیست
 بدیع شد بار بر اثر امن شیبی افرید عقل لامن شیبی است پس غیر عقل اول که نور محمد
 بی ماده شیبی اگر چه ماده نباشد پس لامن شیبی را که شیبی نام کذبم من شیبی با فنیج
 از شیبی جبر شیبی نباشد پس شیبی لای شیبی بود **سدر** **سدر** جهان انسان شد و ناسا
 جهانی با جمیع عالم که صورت انسان است هر شیبی بجای عضویت سموات با کواکب
 که اشرف ذوالطنف و محل دراک و جانند با زای قوای دماغی است کوه با بجای
 استخوانها و کف دستها بر اجزاء موافق تطبیفا بیکه موزه اند و در کتب نوشته اند پس آنچه در
 انسان است در میان جهان نیز است چنانکه در عکس ان بیاید و کف او صفا
 و اعراض انار و افعال چنانچه بجای اختلاجات بدن زلزله است بجهت خروج

این کلمه نیز صحیح است

ابرو غلیظ مخصوصاً در ارضی نسد که کثیفه بعلامت شدت آن در عمارات قدیمه
 و بجای اخلاط غماض صلیط گشته و بجای نوم و قبط بل و نهار و صرغیت و بهار
 برقرارت و کذا باقی امور ~~شده~~ جهان انسان شده و انسان جهانی ~~شده~~ این
 پیکر ~~نیز~~ ~~نویسی~~ ~~شده~~ و چنانچه تن چنان مرده بگه قبذل نضر خود شود و جان
 بی تن ظهور نپذیرد و جان در ذات مجرد عقل و در تن نایش دارد و اور جان
 جانست که هوش و ادراک کلی از انت و جار اشعب و جانهای است مطیع
 در تن و قوا مبت کار کن کار فرمای بدن و قوای غریبه ان هر یک با مری
 مامور و از عقل بگری معذورند يَعْلَمُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و کار هر عضوی از تن تقوی
 راجع و هر کاری از روزنه ار جان و اصنت و جان با هست و بی است
 و در است و دور از است و است و بیج بک نیست عالم کبر نیز مرده است
 و جان خود زن است و جان جان کرده اند او و بطور او زن او است و
 جان گشت که با هم و در است و عین بیج بک است و او است که از نه
 اخرا با هست و همه خود اسمی و شئی و اند ما از هم بچرخند و خود او کار کنهای
 عالمند و اگر چه در مقام عالی ملائکه صفات صَفَائِدٌ و قیامند که لَا يَنْظُرُونَ لکن
 ملائکه ذوی الالحمه ذرکا توئند و ملائکه ریح و سجد در دو عالم در حد قد صور را
 مقدر نموده از عالم مثال بظاهرا نار و نند و همه ملائکه کار کن این عالم و همه از عقل
 بگد بگر بچرخند و بهر زن ملکی موکلت و بهر مری کلی بجزوی از ملکی از ملائکه غیبی صادر
 میشود

و عدم احتمال ان و دارائی ان و روز افعال آثار او و صاف از ان از
 جانت در ان نسبت جان من که چنین است نسبت جان جان بجان چگونه است
 از عالم صورتی مبینی و ابر مینداری با آنکه آن مان منست کرد و توجه او
 است شود بلکه نسبت حق عالم بالاتر است نسبت جان من نیز در جان جان منی
 جادوی من بلکه نسبت جانت با صورت ذهنیه که نشات خود او است و در مقابل
 هیچ نیست مایه نونا بدیه صرف انفس و کن اوست **بنت** با مذک التفاتی زن
 وارد او فرستید **س** جانت که از چشم منند و از گوش من شود چون افتاد
 که نور خود را پاشد و جلوه دهد که اگر چشم و گوش نبود جان کار خود را از روزنه دیگر
 اظهار میداشت چشم را بی کار جان فزیده شده فوی آثار جانند پس جان اگر چشم
 من خلاص شود و نواندی **ابن من** تمام آثار را نمایاند بدون معاوت چشم ز گوش
 و گوش از چشم **س** نه جان خاص بچو است بلکه هر شیز با مذک خود
 جانت و جان کل محبط است و هر فلکی را در عالم خود و عناصر را در عالم خود
 جانت بلکه هر یک از موجودات را مقید و معینا جانت که مدبر او است چون
 جان انسان و جان جان او رب نوع او است اگر جادو جان بودی فقط
 او را که نمودی و طبیعت او را چه چیز کار بداشی طبیعت بی شعور کار کن جانت
 طایع مفرقه محاط و مامور جانند اگر انبار جان بودی اثر دیگر چگونه میشود
 با بعد انرا از عم غیر انرا جهانی محل کار مضمف نکرد و تاثیرات با م و ساعات
 نظرات

از انجا که در تمام قوس در عالم عالم است

فان کما سیب مع وین الا درع بئنا

٦٠

نظرات و موهومات و دعای و تعویذ و نشانیهای حیوانات و تفالکات و نظرات
 و نظرات و نفوس و اثرها و اثرخان در هوا و الفاظ در حیوان و تأثیر معاشرت
 و نجف و مجاورت و تعظیم بربیت و موافقت طریقت و ظهور هر غلبت و جذب
 و مقضا طریقت تمام از اثرخان آنهاست و بهر اندازه که همت و جود است جان
 رفته وجود در ای کلکت نجفت جان نرداوست لهذا جان تا جوی ضعف است
 که غائبش اخبار در او مبت ستر تمام ایشان را باطن در باطن هر یک را
 تحقیق است که آثار موجودات عالم از پر تو نجفت آنهاست در عالم ^{حقیقت}
بما زعم ما نیرند و ما ادراکند و همه بسیج رب و همه خادم انسانند و ان من شیء الا
بسیج محله و لکن لا تقفون بسیجهم ما بسیجهم و بصیرم و خیریم بسیجهم ما بشاننا خیرما
مانا خیریم یا ایها النمل اذلو انما لکنم موبدانست نه شدن بعض
 حیوانات از آمدن گرما و سرما و باد و برف و دشمنی دوست از اثرات و
 باین معنی است که در خبر سبب که از صدای مرده در غناخانه حیوانات م
 نمایند و از الفاظ منظره ذات النجوم خبردار گردند و از این ربط معنوی ایشان
 و اتصال آثار همت که از غرابم شویلات مریض را م یاید و از واقعه کلبه
 و اناب بصدا بد و پدید آید خبر دهد و خروس اذان گوید و بنس طلب
 جنس کرد و در تریقات نقاط خبر از واقع دهد و تبدیل حروف استخصال بنسب
 جواب طالب بردهد و نکل اعداد و نمین حروف بلفظ و طرز مخصوص اثر خارجی

کفایت لطفیات

ظاهر نماید پس در عالم حقیقت حرکات و سکانات غیر قاره با جواهر مشغله در قطره آثار
 آنها از هم بدون انکار است **سوره** هر موجود از جوهر و عرض مکان و زمان
 و آثار اثر است **در** سایر عالم و هر شیزه لطیفی است خاص بهم مرتبند و بطایع
 آنها مامور جان آنها نیست و گردانج هر جانست چنانچه هر عضوی از بدن جان
 بخروی دارد و کمی بر پشته پائین کشند اگر چه در خواب باشد و ستر انداز میکنند که بدفع
 او حرکت میکند و جان او را حرکت میدهد و کواکب اشرف و اللطیفین تاثیر ولانند
نظم وجود پشه دارد حکمت ای حاتم **ش** باشد در وجود نبر و بهرم **ش** و آثار کواکب
 محسوس است از نضح و افساد و اصلاح و حرارت و برودت و جزو معدن جار و
 مناسبات مولود بحسب کواکب مثل عدم تبار مولود در ماه مهت و ترقی نباتات
 با عرس از باد و نور ماه و سایر آثار کواکب از نظرات و غیره که بعضی آثار انوار را عام
 هم ضرر دار و از ان انوار ضراب حکام مبدند پس تام با جانند و باندک لطیف عناصر
 جان تعلق گیرد چگونه الطف و اشرف کل جان نذر دین هر یک را جانست اکل اخل از
 حیوان و حرکات نما از شوق جانست لطیف مفرغ و سکون یابد و حرکات مختلفه
 از یک طبیعت صدور نیاید و قروانی نباشد و اراده از غیر جان مختار نباشد **نظم**
 هر کس خفت عارفان **ش** هم با جان و مهر و بر جهان **ش** و کمند حرکت زمین در
 جو نیز ناباران جان محکمت **سوره** از فیاض مطلق بانداز استعداد هر فیض
 رسیده و بهر موجود باندازه حاجت او و سؤال عین او با و نصیب داده اما کم من کل
 سالتهم

تفسیر انکم کلن لساننی

سُئِلْتُ عَنْهُ أَنَا زَكَةَ اشْرَفَتْ وَفَخَجَّ دَسِيرِ رَجْمٍ مَلِيحَةٍ سَيَّارَةٍ وَبِهَكَوٍ لُفْقٍ نَشِئٍ
 ولسان داده و فراطین کج در زیر خاک چون حاجت بسمع و بصیرت داشته و ابرحق بخوانسته
 اند داده مرغ برای پروازن بال طلبید کرم فرمود انسان را می پرواز جان بخان عوج
 و خبر رجم جان طبار و روح سنبار خواست و را ان بخشید ستر نوع هر موجود را
 کالبت که موفت او است مگر آنرا که در خط انسانست با در خط سیر بانان پختند که
 کمال و رسیدن بانانست و مقصد انسان خسر رجم است لهذا تمام ذرات عالم
 انسان و طالبند که برای انسان غیبت خود را در بازند مگاشیرا دیدند که خبر میداد که این
 ما کول صدای او بلند است که انما سب کند که میخواهم انسان شوم و از من بر نیاید مگر آنکه
 جو را که شما کردم مگر او را و راغب شودید که از ان میجو زید و چون تمام موفت در مبعث است
 و مقصد انسان ظهور رجم است و کمال کل رسیدن مبدعه اتصال بلاست که انسان را
 بر است پس هر چه در خط سیر خود ما موفت اصلی مستقیم باشد بر جاده ولایت است که صراط مستقیم
 است و الا منحرف باشد لهذا زمینهای شوره ارواها می تلخ و شور را از جاده ولایت
 حرف نموده اند ستر ثبتت بر شئی بصورت او است نه با ذره و شئی غایب
 اران فعلیتی که بران هست و کمال کلی بر شئی بفعلیت اجز او است که موفت او است
 ستر اگر شتر و نبودی ضربت بر تو کردی ایشیا جهان به خراودت
 یک بابیه اگر کائنات بود در ممالکت ش خلق او فغذا از ممالکت ش بی مال
 فغضا ناقص است و فعل و افعال جزا بهم منطبق و زیند مادی در صد هزار سال نذر

حصص الثمانية

وتمام از کم عدم تا بان نیاید ستر وحدت اعتبار کثرت اعتبار تکلیف اعتبار
فعل صرف اضافه افعال صرف قبول مویوم اضافه اعتبار نسبت بین تعیین
تضایف اعتبار وضع نسبت اجزا بحسب ممکن هر یک موقوف بهم همه محتاج بحاجت
بلکه محتاج بخود با احتیاج و امکان ممکن احتیاج تعیین و از احتیاج سابق در عین
بنی یعنی با احتیاج محتاجت و هرگز بهم محتاج و همه بان دره محتاج پس موجود محتاج
الیه کدامت محسوسه اصنامت و غنا کجاست وجود در دار سه لاشی و سرب
مانند کرباب بقیعة تجیه الطمان ما را ستر جوهر موجود فی نفسه است عرض
موجود بیغ موضوعت پس بخود نباشد و فرار بگرد و جوهر مخاط اعراض طراز آنها
و بدون اکناف با عرض تعیین محد و بگرد و کلی در کم عدم نماند و هر دو منوط
بهم و هر یک به استند خود محتاج پس ازنده آنها که است و ارض غیر فرار
چون دشنامی یا غصبی چه قدر آثار در عالم اید و از آن چه نتیجه با از لون و صحت
و مرض در ابدان زاید پس آنها در حد ذات تجهری و تخفیف است و ارنی بره
هوش شود و ضربی هوش نماند هوش سازد و لمسی حس باطل تا بد حس کنی اباد سازد
و سکونی بی بنیاد نماید آنها غیر فرار در دهر تا بر فرار و غیر ثابتی جا دار کننده بسیار
جا دار پس عرض جوهر است کار کن با جان و باقی و جوهر مرکب و مخاط اعراض
است پس عرض است این چه است که جوهر عرض عرض جوهر است بکسر و در
انعام تجهر و تخفیف و ذاتی است حاشا بلکه هر دو آنها فاذا در زوال و منی و
مرکب است

فی الجواهر و الاعراض

مرکب از قیاسی عدلی هستند پس بن عالم اسباب از کجا میگردان آن جوهری که مرکب
کل کیه از جوهر سَرّ جوهر و سایر اجناس علیها را در بعضی فصل و شبیه مثل
و مذ در جوهر و اعراض نباشد و اجناس انواع و افراد مظاهر نماید پس آنها مظهر است
و اعراض و مسم و ظهور خند سَرّ مرکب جوهر مرکب از بنا بطور منزلت است اما
مخاطب با اسباب است و اکتفای جوهر با اعراض و غشقی او با نهاد اظهار او و انوار او
انظار عرض جوهر او زبست نمودن اینها بدون او صورت اکتفای ذات صفا
یعنی ظهور آنها از ذات و ظهور ذات در لباس تعینات جوهریه و عشق در عرض جوهر
و جوهر عرض ظهور عشق فاجبت ان اعرف که صفات لازمه ذات و جلوه ذات
بل در واقع خود ذات است پس کان الله و لانی منه منقلب است لان کما کان
را سَرّ اشیای توابع و انوار و افعال اسباب و اعراض در اری مطلق بیشتر است
و با مان زلت از اشیای خود جوهر و مسمیات و مؤثرات آنها پس اشیای کل مبد
المبادی است و مخلوق مخلوق لذت فرمود ظلموا لکم و ما لکم من احد چه مصدریه باشد
چه موصوله سَرّ از جوهر مزی عرض است و اگر عرضها را برداری جوهری نیست
و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود پس ما هیات جوهر و اعراض با همی همان نقطه
مخفی در ظاهر ظاهرند و هستند سَرّ جمعی گویند عالم دانه بود از در نظر حق است
بخار و دخان ان اسباب آنها نشد و جوهر م ان زمین شد و سببها در ظرف
جن بود نگاه ابوالبشر از نظر کالغفار ساخت روح در او دمید و نظیر اینها اطل

دیگر کونید کویوم مبدوان دانه چه بود اب که مبد رجات بود از نظر حق بود مبدوان است
 دانه بود مبدوان دانه ماده عدی بود یا شی بود اگر شی بود در مقابل حق قدیم بود پس
 نیست بود پس بود بجز نظره رب نظره چه بود کائن الله و لای شی ~~دانه از نیست بود~~
 چه بود و کجا بود خود بود یا لامن ده حق افرید و لامن ده یعنی چه یعنی ~~آن~~ کاکان و
 جمعی کونید ذات لا تجزی در جو بود که کائنات حالت ان کند جمع شدند کرات
 کشند کویوم این اتفاق چنانچه چنانچه چنانچه شد مبد زرات چه بود جو که است
 از کجا آمد و جمعی کونید ماده ارض ~~کجا~~ بود اب بود چون نظر بخار و مرقع شد که نار شد
 کلم بعضی اجرامی از جو ف بر و آمد و بسته شد و کوه ها شد و اب شد گرفت دوره هم
 قابل و بیدن کشت دوره دیگر جوان داد دوره راج ادم طور کرد و هر یک از نسکما
 و معادن از دوره است کویوم مبد نار چه بود فلز از کجا آمد طبیعت این کارهای مختلف
 چگونه نمود و جمعی کونید نموده بود نشود صور مختلف کرده تا بوده چنین بوده و تا است
 چنین با سر کونید نام اشیا طالب مرکز ارض یا مرکز فلند یا طالب مرکز آفتاب
 و نام امار بدو از آنها ساینده جزویت و کلیت جاذب اقرب است ان مطلوب
 که است و ان چگونه مهربان میشود و ان عذب و ان اقرب چروان محبت
 در وجود او از کجا آمد ذات خود ذات با وجود با و داد این تعاشق اشیا هم و ضد
 آنها و حرکات و سکون مناسب مرتب چگونه از طبیعت پیشوار است از طبیعت رو به پای
 مختلف یعنی چه نام از جانت جان چه کاره است کارش من است کارش بجان
 پسر برش

فی هیئۃ الافلاک

۶۱

پس طریقی هوشمندانه جان کارکن است پس جان جانها و روان آنها و قوام
 زینها و هستی زمان و استقرار مکان و قرار دوران تمام بواجده منازست **س**
 بر هر اجسام جان و جسم امند و بصفت امند و خالی غیر ممکن پس نقطه نهایت که عبرت
 جولان نظرفرض شود و بنظر ابد و از سرعت بسر خط سطح و از سطح امند و جهانی و از سرعت
 سیر نقطه آن خطر زمان پس همه نقطه است و تعیین عدیبت **ب** وجود اندر کمال **ب**
 ساریت **ب** تعیین امور اعتبار است **ب** **س** بر حرکت ارض و زمین و شمس و قمر
 بدو شمس چنانچه فرخیمان میگویند که زمین بحر کاب خود بدو شمس میگردد یعنی مثل قمر و
 است بوز و مطالب مگر شمس خود با مجذوب و بند جز مجذوب کلت با حرکت افلاک
 و سیارات و کواکب ثابت بدو ارض شوق ارادی با طلب مرکز ارض مرکز قمر
 و معا وقت فاربا با عدرا و لیلی قاطع از طرفین افاده نشده و ادعا محض است اوله انهار
 نظر کن نام خطایانست بر باقی زانسانی بنست بکلیه اگر متحرک ارض و شمس هم حرکت
 وضعی دارد پس اگر که امت و اگر ساکن است ممکن است ان جهت و امتزج جهت و از
 کجاست و اختصاص این مکان خود چرا است جذب کل جزو را یعنی چه و حرکت بی محرم
 نشود و حرکت قسرت دائم نشود و قاهر جهت طبع است از طبیعت بی شعور این حرکت
 مختلفه مرتبه بر یکدیگر و به کلونی این نفاشق اجزاء عالم هم و ضد آنها و این محبت در وجود آنها
 از کجاست تمام زجاست جان چه کاره اگر کارش درشتن کارش بجاست پس
 هوشمندانه جان نسا که گشت بر جان جانها و روان آنها و قوام زینها و هستی زمان و

حَضْرَتِ اَبْنِ سِنَةَ

۶۹

مکان و فصل دوران نام بواحد منات سنة اگر جذب آفتاب یا مرکز است قطب
کدام الزمیل مرکز است ان چه مرست رابطه کدام آ و با بعد و افضل بنا را چه و صا
عق بنالست کجا هم رسید جنبیت چه خبرست و چرا علت انضمام است آنچه هر را مسلم
است که اثرین حرکت با تحریک در ارض سار و زو جهر نسبت پس متحرک و ساکن
پراغ و اثر فر و مخرج این سلطنت پس مرکز انان و ما بقی یوست این بنیانت الکلیک
شاهان من روئی پس ان نجه ان حضر رحمن است پس هو الاول والاخر الحجبت
ان اعرف اول ان الکلیک اوسطان لا تبعی اخر ان اول واخر غیب اوسطن نهادت
و صورت خلق الله دم علی صورت سنة در اول بی زمانی انعقاد ما در ارض با نصب
جلد کرده نار با نفل سوب باندان از نقطه است و اسم ان نقطه مکه است که صورت
مظهر اول انعقاد افعال نقطه در صیغ که قلب است و قول با ولایت کبد با دماغ چون قول
برکت بیت المحدث معبدت کواکت تمام مظهر قلبه قلب نقطه اول است این قول در
و سطات رضی دوران طواف کنند سماوی شوند سماوی دور سماوی طواف کند
محمدی کردد لا تشریفه و لا تخریبه نور علی نور ظاهر شود پس محل زوال دم اول عروج خاتم است
و راق خوار از نجاست و وصال پس از طواف و نصفیه و سجها و برکت است
پس نام اخبار صحیح سنة غاصب سما مرکب شدند بمراج هم رسیدند در کجا بود
که هیچ بکت بنت کمون و بر فور طاس است ریز که مناس بمراج ثانی در کامن اول اید
و بسط مرکب شود و کیف و بمراج کردد و کونند که کون و ف دم بنت که بشنید چهر
و مر کنند

متوج نمود و حرکت داد با هوای خنک و رسی میگرد و بار منی بارید که کوی دیگر تخم می نمود تا
از آب خالص آن زمین مخلوط هوا نمود و سخت شد کف از جانی بود بطور جدا و توسط متوج
هوا منتقل شد انجا و بان بس در انجا کلم تخم می رسد بعد فرنا و بجایی رفت و بجزیه
کلس و بجایی ریخت و کبابی همین روید و بشبه ساق او خلقت صورتی یافت و
برگ او را که بنامت بعد از فرنا بشری برود و جوانی خورد و خواص در او جلوه کرد آن
جوان خوراک انسان در کارخانه معدنه طبع شد اخلاط بکبر رفت طبعی شد خون بطلب
رفت طبعی شد بخار بد باغ رفت طبعی شد هوش گردید تصفیه شد بار و جانین وصل شد
پرده از کار بر گرفت گنهنا الرقوبه غنی شد و همه با هم بودند و نبودند و باقی در همه مرتبت
وجود است قبائلنا من جمهره و اولئها من سکنون فینان الله لا حول و لا قوة الا بالله س
س مجموع عوام فقط صورت انسان است بلکه عالم عناصر فقط هم صورت انسان است
زمین هم فقط صورت انسان است بلکه هر ذره هم تمام دارد و بر انسانیت و جامعیت نفس
ناطقه که مخصوص انسان است هر ذره او و بیکت از ذراتی که او دارد و یکذ از ذرات و کمات
و حرف و کتب و اعداد هر یک منظر انسان انسان منظر سکن سکن دل هر ذره که بشکافی پیشه افکار
در میان بینی بشر س در جا و اسمنا کت و حفظ طبیعت او و صیبت که حافظ است
و قوه که امت که او را حافظ است در نبات قوه غاذیه و نامیه و مغیره و مسکه و صورت مولد
نوعت غاذیه را جذب و دفع و مسکت و هضم فادمت جانی و حرکت ارادی است
حفظ هرست و جسمانی و باطن است و جانی درست نامان که حفظ که امت و در دانه صراست
نویسند

فقی الا انسان

۶۲

نمیکنند جا ذیبه چهرت و در کجاست چراغ عضوی پاره را جذب کند ماسکه که است
که بدایت مضم چهرت دفع چه موجود است قوه چه چهرت غایبه چهرت مشبه
چگونه قشکند و بکث غذا را در یکدانه در موضعی رکت و در موضعی مساق و در جایی گز
و در جایی خار و در هر جایی برنجی شود این بکث قوه است بل قوی مستفاده چه چهرت
که صورت بندی میکند این قوی در حمت یا خارجت در کجاست در مکان در زمان
احتمال بر وقت حفت آنها که امت اگر نسبت پس چگونه این آثار ظاهر شد از
کجا آمد و اگر نسبت در آنه و لطفه بود یا نبود اگر نبود از کجا آمد بلکه ما لطفه بود از زمان یا
رحم کی داخل شد و اگر بود پس چرا ظاهر بود چه بود استعدا بود استعدا چه چهرت
نه است و نه نسبت است نشود پس نسبت منی ضعیف پس منی از وجود استعدا
لطف خاص و بعضی آنها ما فیضان حالت نه نسبت دانند خواهد بود که ما به
انفاد اب خاکت شکل گیاه اجماع خاص سبب انفاد است بکذا انفاد حیوان نیز
محتاج نیست بودن لطفه که ما به ان انفاد و سبب ان ششیر است بلکه استعدا حیات
چنانچه در لطفه است در مبد لطفه نیز نسبت اب خاکت ما به جافیا ض مطلق که افاضه
جان و حرکت ارادی در لطفه مخصوصه نماید باظهار استعدا و ممکن در ان تواند
استعدا اب عبیده را قریب نماید و افاضه جان بر لطیف شده ان اب و
خاک نماید و اولاً اوله گویند و ثانی را تولید و فیضان جان محل موقوف بر است
و معدات زیاد تر است از این جهت است که گویند که در حرت اول رض خرمعاد

بود و در زمانی استعدادات هم رسیده و در ثلث جاندر بد بکشت و در دور
 رابع انسان هم رسیده و تولد انسان بدون طوفان عام صورت نپذیرد و با نادر باشد
 تا ماه و در ارض چ بگردد سسه گویند تعادل نام نشود تعادل هر جانی طریقی است
 کروی از گیاه و حیوان در آب زیت کنند بعضی در ناز بعضی در هوا اکثری ثقلات
 خود در خاک زیت کنند در هر ماده جانی مناسب ان فیضان یا بدنی مای تولید
 نماید و همان آب که کندن شد و منحن کشت گرمی دیگر تولید نماید جان بخش نه در احوال
 ماهه را بی فیض گذاشت نه در احوال سسه این حیوة چه حضرت و در
 کجاست که نظیرین طبعی مناسب تغیر رض و طبع اقباب در محل و هوای مناسب حیوة او
 این چه حرارت است که سسه غیور زنده چه رطوبت که مادام عمر تمام نمیشود چه حرارت
 که نک استخوان را بکند و روده را غیور زنده و غذا میدارد جان در عیب است حرارت
 و رطوبت در عیب است که نظیر آنها معاد و معدلات فاضله نماید پی بدن بگذارد
 کیفی ممکن است بجا کف بجای کف سسه حرارت غیر نرمی و رطوبت غیر
 که ماندن و فی خود گفته شده و طبعها یافته باشد مولد آن یا مولد لطفه و مفاسد است
 هر قدر حرارت و رطوبت بیشتر قدم غیر ثبات سسه اگر رطوبت رطوبت
 معاد انکار نمایی فیهی بنوب که من معادرا میشود و ارم از است که بر سر
 خلفت جانر ششم سسه همه با نیا اما من اسباب از ضمیر آنها با خبر است
سسه لطفه ان در اصلا با نفع یافته و استعدادات سابقه را بد ظن است و
 لطفه غیر

حضرت العجلية

و تبار نفس ام یمناید با پرورش اده با اطلاق خود بار ناید و مرکب از مذوق نوبه فرما
 ستر در رسم صورت و شکل موافق استعداد لطفه که در او کمونست ظهور یابد و طایفه
 خدایی که ایجادان قوه بدست و است تصور یابد و ملک مصور است موافق لوحی که در حبه
 ظهور استعداد او است عمر و شکل حال را با وسپارده ما وقت شرح ملک را بر مینما
 خود او را دفع نماید بلکه کار را از خدین بزرگ ملک است هر آن ملکی غلبتی دهد و ملکی
 غلبت سابقه را طلع نماید ستر فرزند کیم در حال السخ ابله و فرزند ابله
 در حال غبت با هوش و فرزند ضعیف در حال نره قوی و فرزند قوی در حال ضعیف
 در اولین پدر و مادر و زمان و مکان و حالات بدن و جان اب ام و خیالات
 انها و وضع حرث و شتر و محمود و قرب و بعد و اب و غذا و هوا و فصل بهار و تابستان
 و اصل کل استعداد لطفه و تجربه مجرب شده و حرارت و رطوبت پرورده شده و صورت
 نوبه نفس امداد جان و نوبه خیالت نوبه نوبه جانی بر خیالی بن روان ستر
 از زمین آسمان و از آسمان عالم رحمن از عناصر غصین انغصین استعداد ظهور استعداد جان
 از جان هوش از هوش عبادت رحمن از عبادت عبودیت عبودیت عبودیت از عبودیت
 نوبت ربوبیت نوبه منظر الوهیت پس نوبه آسوده در وجود اید نوبه پس پرده هر ص
 بود اید ستر تمام عالم عناصر چهارم را بر با است ایجاد و اظهار که بقوه اسرافیلی است
 و انوار و رزق که بقوه میکانیکی است و افنا و طلع که بقوه غزالی است و تکمیل و تربیت
 که بقوه جبریلی است طلع و لبر کردن آسوده عالمت و این چهار در نزول و صعود است نظر
 علامه محمد

ستر مرئی چون ملک در صورت بود از این صورت که در عالم غایت و حیرت است
 در و ذرات علی از صورت علی و اصل غلبت ناید

فی غلۃ العرش

۷۲

حمله غرضه و بکل عرش ربک و فم و بینه ثابته در قامت و این چهار است پنج نانج
 و این چهار نامی در مرتبه است و اول بن چهار در ظهور است و اول می
 در بجان برود کند و اخر است و اخر کار غرایل در قامت است که موت نامت و
 جل بر بیان جبریل است که عقل کلمت و مشاین و راعقل فعال گویند که محض حاضر است که
 اسماها در عرض این است مکل انسانیت و مرکب و هوش و لطف و حالت و فلان است
 و بیجهان کشف و عیان و اخر کار حضرت رحمت است سوره و فم مرکز و جذب و غرض
 و محبت اقتضای کرب و دار در که هر یک سطح نطقه مفروضه مبراست و در حوز
 است و عالم کرات مجموعه کاره و خارج از که خلا محال که نیست و لانه نیست و مرکز
 نقطه محبط است محبط و محاط یکت غیر تعانی و وجود ندارد عشق که امت تعانی و
 طرف خواهد طریقی بود پس بت بر ظهور و جذب وجود سوره فم ظهور خلاف
 مراد است و بی قول نشاید قول با طبیعت است با باراده پس فم بر باشد و طبیعت
 بی شعور است پس محرک جانست و اراده ناشی از جانست پس همه از جانست ن صورت
 و صورت بی جان مرده است پس عالم تن مرده زن عالم جانست سوره لون و
 شکل منظر چشم منظر لون و شکل وضو نور و نور ظاهر بدات و منظر غیر است و خود او
 دیده بنور از ظهور و وضوح و منظر نام مرئی است و نورانی استی ظلمت پس منظر کل کبت
و حده لا اله الا هو لا شریک له او است نایبده آسمان و زمین که در عین آنها هویدا است
الله نور السموات و الارض سوره تزیین کلمات بطریق خاص از مدح و ذم موش

منزله و کرامت ذی خوه است سبب گد آمدنک جانست نزن و نصد مخصوص
 اینها است نیز ان با عت نجا و عاشق است و موجی خاص هوامورث امار
 در سبب و جواشن بر غی با پرواز خاصی در انسان دارد پاشویه پاد چشم و
 خون سبز دارد و حصبه بارش منابت دارد و بین دو انگشت با مالد باغ راه
 دارد نشستن کن با دست حرکت دهد ضد کف پارکف پاد دل بر دوش و ک
 با نیاغش طم ان اختلاف با نرط و اختلاف لبطه دارد از جرت ننه
 با ماه سال شهر منقلب بد و سلطان دل و اهل ابران و نزع بهستان و سال
 با اول مذکور در نطاب عالم و ظهور کبیره از شهر زبر و بنیه حذف با نکت ساری
 انوقت پس که نصد صوفی و اعدای و نطالی چه اثر نماید عالم بعد از هم با صید
 در مقام جان مدرکند و منکر اگر کو بد که مانع عرضی است عالم مجمع اعراض است غیر
 عرض نیست و اگر بی نجا بی است نام عالم بر هر کات و سکات غیر قاره است
 بلکه فاعل و مفعول جانست تا نعالی از دانی نیت غیر عالی نیت تا نر و تا نر اعتباراً
 نظام حسن کبیره است لا اله الا هو و لا حول الا هو لا اله الا الله
 مجموع عوالم کم کتاب است و هم کلام الله و هر عالمی کلامی و کتابی و همه با هم
 مطابق است عالم خارج با عالم ذرین عالم لفظ با عالم نفس با عالم عدد و با عالم
 زمان با عالم خواص با عالم اشکال که با عالم الف با عالم جن با عالم شی با عالم
 ترک با ترک پس هر مرتبه حریف با مرتبه است و از یک با انها مواید زاید زید
 خارجی معین

فی بعضی الرموز فی تفسیر اشعار الی علم النفس الخ

۷۸

خارجی معین در خارجت و زید مثالی کل تعدادی است و زید لفظی زاویا و دولت
 و زید بدست غیر زید است زاویا و دولت کوی مطابق با شخص انسانی شود و مسمی بدین است بدین
 فوایج سور کبر هر یک از یکی از این حروف کتاب صاحبیه تا یکسند و در کل کل اید و
 از کل این و این با حذف مکررات آنچه عالم طالبند در اید و در درس هر یک آنچه تا بنده ظاهر
 کرد و در هر حقیقی در هر عالمی صورتی دارد و حتی در عالم حروف و اعداد و اشکال و نقاشی
 و چنانچه از اجتماع کلمات کوبیده تا زاید بلکه جوهر مانوی و مزاجی بلکه جانی زاید که از اجتماع
 و تزیین حروفی با فاعلی و تمیق اعدادی و تصور رنگانی اناری پدید آید پس همه صفت
 و اعتبار و از اجتماع باعتبار زاید بر غیر اعتبار میان کرد و عبارات سوار پیکر پنهان بود
 چه بازگردشتان سحار پیداشد پس نیست مگر بسیر نقطه میزان مبدع
 اگر از کیفیت خلقت و دخول و خروج دم از نای جان در نای و تقابل نفس و قوا مضمر
 باشی و تصرف نفوس در خود و قوای خود بلکه در ن خود و تا بر نفوس قویه را در عالم
 کبیرت پدید نموده باشی دخول و خروج نفس رحمان را بر خط دایره و عود مبدع
 و تا نای جان از ن و تصرفان در بدن را تا نای جان سحر پی بردن از نای جان
 و گفت و نایب اعضا با استعدادات جسمانی چون پی بردن بحوادث از اوضاع کوا
 و راجع مثلا از نایبان مادانش مشهود است بکذا نفس اجانبی برای نقادان باشد
اقرابهم انشاء الاولی فلو کانوا لیکرؤن بین بحیثیه عالم که اگر کجوبی ظهور نواز نیست
 کجور در سنه مرد و بر عبور شاه و خروج سپاه از اب سباه در سال عقب و نای

عام در فضل و خراب زدیگ ری سبال فضل خریف و ملتی تازه در زمان غیر نو
 و کند است گفته باشی **نصیح** نوجان عالمی زان در میانی **شتر** از من و کما
 و عروف و کتب و عدا دام در تمام خباثت شرف و حسن و اقوی و اضعف
 و کثیف و الطف و از ندها در همه سیادت و بندگیوان انسان و بند انسان انبیا و
 اولیا و بند عالم ضعیف و کما هر یک از زمان و مکان سید دارند **شتر** عالم
 مجموع موجودات کان عطاری ذات و از جان هرگز در زود جان و نفس ان
 سرشته است و اگر چه بنات هم مانند خود او است **شتر** کل کن محیط کل و داری
 انکما ساجدونت و ما ز جامع کل انسانت **شتر** اثر از باطن است که بظاهر
 اید و جمیع قوت های کارکن است و اگر غیر حس و جسم و جسمانی نباشد محسوس محسوس
 است حس غیر محسوس است محسوس بذات غیر محسوس حس غیر محسوس ادراک
 از عالم دیگر است و جذب و دفع و رای عالم حس است حسبت و عشق و میل و طبع
 و اراده و قهر تمام ارض بر بند کارکن و فضا اثر نه و بخود است و نیست که از خود
 هستی ندارد نه ذات و نصفت و نه اثر بلکه مبینی و کارکن است اگر چه جان بقوت
 دست کارکن است لکن مابش از چشم و نوح هوادمان نیز کارکن است ظهور
 عیب است این پرده بی پرده تواند چه جای پرده ضعیف چنانچه بدون واسطه
 جسمی حیرت ظهور داده انار را نیز تواند **شتر** چنانچه برای ظهور شهوت طعام
 و اختیار در شهوت باه و اختیار غضب و غلبه در بدن انسان قوه است که زود
 ایشتر بمانت

نصیح

فی الاشعار الی الامتیع و النیاس

۱۰

ایش نایاب است که در هر وقتی در وضعی است که بوسل بان شونت ممنوع با بفر و آ
 با از ان بر با اسان با و بوقنی که مطلوب و طریزی که مرغوب غلبه اید با صحت و مرض
 بید با با اشاره بان تفراید یا تجب زاید که لذت و ای غیبیه عالم نور است در تمام عالم که
 صاحبان معرفت علم باطن ایشانرا با خبرند چون شماره سکر بیدوز و رجال الغیب
 و رفیق رؤیتهی در روزی و هر فعلی در وقتی و اعتباری هم شئی است و همه هم یکی است
 شیبش شیبی شئی او است اعتباری با و هم تحبقت دارد و از مرکب این امونوع
 او اهت و علم هر دو مختص بر جلال انت و علم هر شیبی نام ثبت مکرر و بیست
 و هفتی بر بی رفته نوران خدایند که همراه با رفیقانند # ما حاوی سر کن # نکاح #
 مانحه جامع جهانم # ان کج نمان با عیان # ما نوظلم دانسانم # سر ستر
 وجود در شدت و ضعف صفات مرتب این کلمات در بارت و بجز هر در کت
 و حرکت در جودانی است پس نام ذرات در بل ظهور در جریان چون بیدار
 شدیم همه را خواب دیدیم ستر هر شبنم خاصیتی و اثری است ان اثر
 از وجود او است و وجود در حدی دیگر در موضعی دیگر جلوه دیگر کرد و لو ارم مابن
 از عین مابست ایشان است که نایش نموده و عین ایشان استعدادات و تبدل ایشان
 هم بیکدیگر محسوس است و استعداد همه در عالم استعداد کمون است همه استعدادی است
 است و دارای کل است که دارای کل است پس کل شئی فی کل شئی کلا و اجزائه
ستر هر ذره را اثری است حتی اینکه هیچ مؤثری اثر نباشد مگر تا از جهت مؤثر

حتی مادی و معدوم را از است در علت خود پس از یکت متاثر و اثر است و معلول علت دارد
 پس تمام عوامل کارکن کارکن غیر حق نیست فَلَا تَحُولُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ستر حد و ستر
 بان معلوم و رقیب است نفس زود بیه ذل نباتی نامعقل بالفعل واضح و بالفعل بالقوه شدن محال
 پس قدم زمانی آنها یعنی تصور غیر صحیح و قفار او بقا بر بدن با بقا آثار و مجرد و غیر نبات
 ان الخلق بدور است آثار فوی از فوی فوی از جان جانها از جان جانست پس ثابت
 نام بوجود ماضی تا بعد نفس ماضی کمال نام است ستر مبدل نفس جان و ستر
 است و نفس انسان بجز یک نفس است لسان بر متعلق هم و حرکت زاده خواهد و زاده
 جات و جات نمود و نوع خاص و حرکت و سکون و آسمان و زمین را لازم دارد و بد
 قوای جزئیة بنسبند و قوای کارکنان و قالیتهای جانشین در هر سخن تمام عوامل در کار است
 بلکه خود همین حد شود و ظهور حرکت بزرگردد و بروز آثار نماید در تن و جان ستر
 گویند البصار بجز شعاع یا باطباع است یا بکلیف هوای مجاور است با آنکه مبر در جای
 خود است شعاع صفت رسیدن شعاع بمرئی یا نفس صورت در جلبدیه یا در هوا چه سنا
 دارد و بان شبی بخرج چو لانتاش مقابل برای چه یکت شکل چگونه است چو بدون الفا
 مقابل دیده نشود و آنچه پس از رفتن مرئی باقی است در کجا است و است یا غیر مرئی
 دو است یا یکت عرض است با جو هر عرض صین جو هر شد با جو هر مبدل بعضی گشت و
 گویند که او از قوای هوا است بوج هوای کفایت خاص جوهر او از چگونه شد و این جهان
 جوهر از چه مناسبت است با طرب نفس با حزن و ملاس و بدن و ادراک خشونت و
 طاست

فی النور المحمّدیة شتیقات النور

۸۲

ملات چگونه اثر نماید و غضب را فرو نشاند و جب را به جان آورد و دو نام اعضا
 و قوی نفوذ نماید و این آثار ازین بجان هر انشود و فوه مودعه در غضب مفروش برلسا
 که امت چراغ غلبه طلعی ظهور ندارد و در مدقی بطوری خاص جلوه دارد بلخ و آنکه سیرین
 دیگرست و تفسه دیگری و راجحه که امت واسطه بردن و جیت و نجف هوا خوردن
 بجله دماغ چه مناسبت دارد با ادراک لطن دماغ و مغز سر راه اثر است که صورت بنید
 با او انشود با جزو شریبتر دهد با ضبط نماید و چرائی جان ادراک نکند و نخل نماید و صورت
 نتر است اینها به حکمت نیست بجز ادراک و ادراک نفس است و مادی نباشد که بد
 ن کار کند و پی زمان قبل و بعد و مکان بهر و اجتماع گذشته و آینده در مقام ادراک تو
 پس مسموع و مبصر و مسموس و مدوق و مشموم و منجمل محفوظ و مدرک کلاسا با خیال با اعظلا
 تمام ظهور نفس است فاضله جانت دان موقع احساس ظهور نفس ادراک نفس تعقل از
 اوست در محل مستعد تمام مجرند و از جسم بیرون بر خود و بخود است مؤثر خود نشان شود
 است پس همه را تحقق است و نفس در هر مقام مناسب و شود و مقام او منزل نماید و از
 جنس و اهلها نماید کند جان کل مناسب استعداد فاضله و اشرف نماید و فحش س
 خیالی نفس را بد استعداد است بجه و ضرب و طرب نفس او و پس خود به وسط منظر در خود
 اثر کرد و از جان آمد و بجان برگشت اول انما الله بانی انما الیه الرجوع س
 هر جا از قوانین کثیره و امهات قوای جوانیه ده است و جو و آنها بسیارند و چنانچه
 جماینه دارد و نفس کند قوای اخلاقیه و روحانیه دارد و قوای عقلانیه تفاوت آنها را

فی قدم العالم وحدتی

انسانیت و این عبودیت و برزده استقامت است ملکوتیست دارد و با جرم گشت
 و در عین قرب جسد و طعون و مطرود گردید و چنانچه نام بواجب از کبار و جلیل شد نام
 او شیطان گردید **کشی** یعنی معصده هزاران ساله طاعت **بجا** آورد و **طی** فی **النسب** **بجای**
 اضلال صفت قدرتمند است مفضل یکی از اسما بزرگان اما بسوزاند اما کرم میکند شیطان **لنجوم**
 گفت و گمان میکند مخالفت بنواند ملکی و رای ملک حق نسبت قدرت و جان او **عظم** **و**
او از خجالت سکت پستان گیرنده ایندگان است لکن هر بجزینه ان انسانیت **و** **کفایت**
بیدیمین **سسه** ظاهرین مثل گویند که عالم حادثت بحدوث زمانی مسلمانان
 تاریخی و بهود تاریخی و هما با دبان تاریخی گویند و تاریخ آنها و نمود و زراست لکن اولی داد
 و بعضی طبعین نیز که فالند با جزا لاجزئی اولی مانی فالند بدون تعیین تاریخ و بعضی کجا فالند
 بقدم زمانی که فیض حق دانست و لازمه ذات صفات و اسما و اشیاء مظاهر اسما بنده غایب
 دایره وجود در دایره لامنت و بعضی تجا و نموده بقدم ذاتی فال شده اند زیرا که اجسام
 در عالم علم قبل از زمان بوده و وجود خارجت از زمان پس همه قدیم توجه باشد و اگر حادث
 باشد انفکاک معلول ز علت لازم بدین باید مائل نمود که هستی نسبت و نسبت است نشود
 پس چگونه حادث باشد و نسبت از اشیاء هستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و
 چگونه حادث باشد و حادث را چه ربط بقدم چگونه قدیم با مجموع حوادث **و حدوث**
 حادث مشهود است پس هر فرساخت و لغزانی آن بآن حادثت **سسه**
 علو است نسبت تسلسل است مفضل کجا است نسبت علو است عالی محیط سافل محیط است

ملک جایی از شرق و مغرب و تحت الارض و فوق السماء حضرت موسی گفت من الله
 ابراهیم ایمان زمین و عرض همند و محیط احاطه نامه دارد و نه خاطر بر محیط احاطه ندارد و طاق
 نصرت و دارایی و غیر آن پس جانت که احاطه دارد و **بیت** اما نه است در ولایت
 جان * کار فرمای آسمان جهان * اگر خدی در جهت بودی **محمد و دیندی** و **مغنی کنی**
 و موصوف بودی و نهایت دانشی و بیکانه بودی و با خبر بودی و **هو** **بیت** **سوره**
 مجموع حکماث حادث و معلول و ممکن عین حادث و معدی و مافی و ضمه و وجود است
 که ازلیت و ابدی **کلشن** مغنی بود کار زنی جدا * نخی بنده بنده بلا خدا * وجود
 از روی نسی لا برای است از علی و اقبال دم و عالم پرسیدند و نمود ما قیامت اگر چه
کوعه **عالمی** و دیگر بود و سوال موسی از حق از دنیا و دوره های آن معروف است پس
اَبَسِي مَا لَمْ يَجِبْ اَوْ يَجِدْ مَا وَجَدَ وَجِبَّ وَ اَلْقَدَرُ وَ اَجِبَّ وَ اَلْمَكْرُخُ اَدَّتْ حُدُودَ جَوَادِ
سوره انشا د کوه ها که انسخه های ارض بسیار بر جزیره مخلوق مخلوق کرده و
 بعضی در نکت در با با در لهای شور خجرتا قیامه پس از گذشته شدن آنها بطرفی همان
 طرف رکت رکت شده و با بدن سلها دره تا هم رسیده و بوقوع زلزله تا وضع و آنچه
 غلظه از هم پاشیده و تشبیه دم طوفان با سیل با طراف نقل شده و بعضی گویند **سوره**
 ما که همای دوره اول شده و بعضی که هم از طوفان اول هم رسیده و بعضی از
 دوم و گماند که گویند در مواضع اول خرنک نباشد و در زمانی جزئیات و در نالیست اما
 جوان و در رابع اما انسان است لکن این در است شبیه است با عمار که عوام گویند طوفانها
 و سیلها

فی العلوی السملانی فیما فی

وسیلهما و انقباضها و تجزئها و از هم باشد نه از خود خرابات یا دمی دهند که بشماره نیاید فرموده اند
صاحب الدوالات اما صاحب الکوزات اما صاحب الدوالات شعر باجم بدید و در دم
 مقصود و خلقت دو عالم **س** علو همت بی همتی است و مجرد و مثل ته طبیعت
 و ماده است سلوک و سر در درجات لانهایم این دو است پس راه نهایی است
 زمانی و نه وضعی و اسطی بین اید و نه ثابت باشد در جان بر نما و مجرد شود تا محبوب رسی بین
 بنور جان باز نماند و در او را بین همیشه مدود و نه حرکت جسم **کلش** همه عالم نور است
 پیدا **کجا** کرد و در عالم هویدا **اگر** مطلق شوی مطلق بی مینی **عقیده** خرفید بین
 نباشد **بغیر** جنوب با بر بر با طر حموش سوار شدم و به فکر اولیایم نمودم
 و عصای ذکر دست گرفتیم چشم ظاهر و نشانیدم چشم دل کشودم چه ذکر رجه دیدم و
 مرده فکر رازن نمودم بدیدیم قاطر را رام نمودم دستم چشم کشدم خاطر ایسی بزرگ شد
 بخار خای چشم بدی خدایی رقم اسرارسان باشم صد بال دیدم بر بال و سوار شدم
 و بهی زدم مار پرواز و با سمان اول که رسیدم ملائکه نام مرجا گفتند و تعظیم نمودند
 با انها تا نمودم با سمان دوم مراد و انذر مسافت بود که بوصف و ذکر نماید نگاه کردم
 همه را خلاق و پراز ملک دیدم لا خلاق و لا ملا بوصف کجند جبران شدم و مبهوش گشتم بهوش
 افتادم چشم کشودم دیدم در فوف اسمان مرا گذاشت بزرگتر نیم نام را مار یکت دیدم **بالا**
 نگرستم نام نور بود راه بجایی نمیدم خود را کم نمودم مات و منجر شدم دیدم مرده
 جان گرفت و **نعت** چشمش روحی صورت یافت من بیرون شدم او در **اسطی**

دیدم نورانی بگذشت فادوم و عشق بازمی نمودم چشم کشودم نه منی در دیده او بی و نه اسما
 و نه نوری و نه ظلمتی دیدم همه ذکر و ذکر و ذکر و فکر و مظهر و منظور بهیچ کی گشته خود در
 اینتا او دیدم و او را در بنیه خود مشاهده نمودم بی او بی و بونی **کلمن من** و ما و تو و او هست
 یکت چیز **که** در وحدت نباشد هیچ تغییر **بیاپی** نظر خرامان خرامان پلید پلید پلید پلید پلید
 ادم با سامان اول سبدم ندای **خدا** و **لا** و **لحقت** شنیدم موسی و ارض صا بدست گرفته و
 فرخو بیاز ما مغلوب نموده لنگان و ارباعصا ادم برین که رسیدم با هم ز زلفار ماند
 عصای چوین بر بدست گرفتم و لنگان لنگان با عصای بران بر فرخ هر چه رفتم
 به قصد رسیدم از زلفار باز ماندم در جای خود ایستادم دیدم حاضر هیچ نیست و عام
 عالم خواب خیالی است خود را در بر **رسا** ندم نور فرخ در جمله او مشا پده نمودم
 خاک افادم و **بکن** زانی **فقد** زانی **الحق** را پیدا آوردم **سبحان** الله لفظم و از خودت
 خود استغفار نمودم **سحر** از قدم و صدوت جسم شنیدی جان بر حسب طول
 مغزنت بر جسم و بحدوث و حادث و زلفار عکس **سبحان** حاجای لفظم و ما فرستت **نقود**
 و افقه در موقوف خود و لغوس سبزه خردده پرواز ما بند چندی در حوصله بطور پس از
 بخرد و **ملا** علی **ابدله** هر ما بد پس از گذشتن از اخر زمان عبادت رحمن ما زن انظلابات
سحر محیط خطوط نقطه حرف لفظه خواله عدم نباشد ذات و ابر محیطه **سبحان** لفظه
 پس حرف لفظه استی نباشد **هو** لا غیر عدم ساکنست و وجود سایر **سحر** سابع
 چیست جز اختلاط نور با ظلمت پس سابع خود پس جز هستی نبود **سبحان** عدم موجود کرد
 این حالت

فی نجدہ الامثال

این حالت * وجود از روی مستی لا یرالت * نه ان این کرد و نه این توان
 همه شکل کرد و بز نواسان * ستر نورا قباب در زمان همان نور که شمع شعاع
 سابق نابد و بز بدسال ستر زبد که نشه نیما بدکن محسن سدر و زنه در اس صد فرخ و زرا
 نوزیر و دو سیر کنار سابه محوس او سیر بدن بز از نو غایا نبت و بدل با تجلل است که
 جای ما تجلل را می کبر و این بدل سابق نبت و بعد از بدل سابق نبت پس
 این نه انت و ان نه این مرکب است و نبت نبت الکه ما ان اینت مانت
 کوزید انصال حدانی مساق و حدت شخصی است بحقیقت اشیا نظر کن و نور وجود را
 بیکل ممکن ملاحظه تا که آن بان در فایله خود آن رخ و در بطلانست چنانچه سابه نبت
 حدت ضل عدمیت و نبود قایم نعتن هم وجود پیدا است اعتباری استی قائم
 چگونه تواند با از حد خود دراز نموده و وجود پیدا کرد و خود حجاب خود انشع نور که حجاب
 شده ستر فرنگیان برای سیر نور مدت قرار داده اند و با جسم سنگار
 حس نموده اند حاجت با بطلان نبت پس محوس شود که در مدت نکند پس ظاهر و مظهر
 چگونه مدت در ان اید ستر دانستی که در کات جزیه نشان و جلوه نفس
 است پس علم که ادراک کلی است جز از نفس نشانه علمهای جزیه ظهور علم مطلق و نایز
 علم حضرت حق است و انت که جلوه نموده علم گشت جلوه فیلی از روزنه جانها
 بیش و دانش کردید وجود مخلوق از او است و صفات تابع و انت علم آنها نبت
 علم است اختیار آنها نبت ان اختیار اقدار بزوان اقدار است ستر کعبت

حضرت! لہجہ تہ

صوت درہوا مناسب غائب کہ رسید چون کوه باندک نصرنی فوری پس مبدہ و از
صدانامند و بگذارد از مناسب تہ باب و تریب تشاکل نامی مثل جہہ کرا مابین و بگذارد
ظاہر رضو کہ تریب خرا و ظلمت مضاربت ، درانہ و حدفہ عورا و مینفا و راب منکوسا در
نیشہ کس نامنا و منکوسا و جس مشرک مینما بنا بر الطبع ظاہر شود و از اینجا کہ کجائی فی ظلمتی
عکس صورت شکل ہر شبی در ہر شبی پس از رفع موانع عینہ تریب ط ظاہر شود پس عکس ظل در
دی ظل و عکس دی ظل در ظل ہذا بہ مکتور نو نیست و وجودن از نو سہ
قوہ برقیہ چمانیہ بر فراز بسطہ بسبب بخارات اراضی سنجہ مابین مبدہ و بان قوہ
بہ کہ نیکلاف حل و ازل بلغان حمل ہر وار برعت کنند و حاصلت از جسم و در
پس حرکت ثنوت چہ اتبعاد دار درعت ان پس سرعت قوای غیر چمانیکوہ باشد از
ایضا عقل با ید برعت بی وجود در مظاہر و حرکت جوہری انما وانکہ در ہر شبی ہر شبی
ہست در بعد و نزدیک آوردن بر بعض لغت و حب و موانع بحال کل در انسان مر
نواند نام جسب را بردرد و خوابق بنا را در خود با بد طولاً نہ کردن سہ عرس است
کہ مستوای جاہل است و اسوار رحمن موجود دوران پس از غایت عرش است و اکلان
و منلوی جسمن در جمع عوامل ظاہر و باطن اسم اعظم جامع اسما و صفات کہ از روی جنب
افتہ و از روی کثرت الطلی است و در عوامل وجود و ظهور را غیب و شہادت ظهور نور و
مبیت کہ ایجاد نمایدہ و بروز دہندہ اسما و صفات است و کہ از روی وحدت عرش
و از روی کرسی است کہ محیط ہر مخاط و در عالم شہادت محیط کل منظر عرش است برومی
احاطہ و کجا

فی العرش الکبریٰ والجم

۹۰

احاطه و کرسی و روحی محاطیت و کثرت کواکب اجواف و در عالم جان سنوی طرف اعلا
 قلب که مجرد است از عوالم عرش است و طرف ظهور کارها کرسی است و در بدن دل صنوبر
 که منظر جانست و عوالم مطابقت سنوی کل در عالم انسان دل شناساست و در عالم جان
 محیط بر اطلاک و مجمع موجودات و در عالم جان جان ظهور حضرت بزدانست **عرش**
 است محیط و کثرت دل **کرول** بود کل چه حاصل **عرش زین دل** **نست** **غاکت**
 بهائت **ست** در عالم دهر و زوال که بکثرت مرتبه اول که مجرد است
 افرید و در دو شنبه مرتبه بعد را و یکدنا را سبب مجمع زمان احدوان مجمع عوالم که انسان
 افرید و عصر جمعه که اخرو زین جامع پس مرتب غیب نورش گردیدت ابتدا کارت و نام
 توابع و انار و تطبیق ظاهر عموافی اخبار بر ایاام برای تعلیم کار انسانست عالم که نام شد
 و بعد انما به ظهور رسید رحمت رحمتی صورت گرفت **تم سنوی علی العرش الرحمن** فرمود از
عالم انسان سبب صعودی گرفت و رحمت رحمتی انجام با اهل زمان رسد زمان نام
شر ظهور موجودات مخلق است و لیس در عالم کبریا خلق و انفا و نزع و تکمیل که معنی خلق
 لیس است که ابقاء اتصال و جدلی است و اعتبار انضمامت و تکمیل ماطن و نتیجه ان دو است
 و هر یک ازین چهار قوه و پایه و جنبه گیتی از میان عالمند و هر یک از آنها کالیات و حیاس
 خود و به عدد هر دهنه هر یک از اوست بل به عدد و انفاست صاحب هر یک ازین چهار
 زمین خود است و انما ملکات نامند یعنی جسم نیت و محیط و مسلط است بر جسم و
 نورانی و مصروف در عالم و مجرد از ماده است صاحب جنبه ایجاد و اسرار فیل نامند که چون

فِي رِجَالِنَا نَبِيَّةٌ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کند صد بفرما **پست** ساعنی نوم کن در زند بفرما **پست** و بیت و بیت بسب و فعل اثر به
 ظهور و است پس پند را برد از شعر بروای خوابه خود را بکنت بناس **پست** که بود فزوی
 مانند اس **پست** اختیار و مختار و طبیعت در غیر اختیار و قاری دار و اما اختیار
 اختیار و اختیار غیر مختار بدست عیب اگر خوش بیدر بجان باقی بود کسی کان مینکرد
 که ضیاء از نور و است پس بشمار باندن استی نیست پس شعر که این اختیار میز باطل **پست**
 که با کوه بود بالذات باطل **پست** از حق عطا است و فیض رحمت است و قدر
 حال اکظم من کل الناس کتموه ما وجود ماری خواست نور شد و نوری داشت غفلت
 زیاده از آن نخل نداشت قباب کار و نمانش است در کل بوی خوش نهار دارد و نور
 متن بیت هر چه است از قامت ما ساری اندام ما است **پست** و زنه نرفیغ تو بر بالای کوه
 نیست **پست** برشی جلوه ربت و لا تکراری التلی هر ظاهری از غیب نمانش نموده
 از این است که در عالم وارد احترام شمارند و با داری سابقین مابند و کان لیتی قبول
 فی المظنه حدیث محمد ربه هو اقرب بریه و لیس غنمه فریب و لا بعد صباح العبد
 مسا و ما بعد اصباح و لیس غنم ربه صباح و لا انما **پست** عجلت عجلت عجلت عجلت
 سال رتب ندبم من شی **پست** یعنی حجاب نور است موزد کت دیده
 سابقه طولانی افکند اول سابقه که قرب جمع نور است از نور در او نمانت و ظل و نماند
 یا بد سابقه تا نماند ما بجای قاعده که هر سابقه با موضع ضعیف باشد یعنی اول اول حجاب
 بود بر حجاب فروده شد تا عالم کثرت پس عالم قاعده محروم و ظلست لم ترالی رنگت

کشف الظلم و کسب بعلیهما کما انه اطلاق سار و صفاتند و انما ظن اند و بعباره اخری
 که عکس نامیان عبارست نور از جمع وجود ظهور نموده و کم کم متلاشی شده تا بقاعده
 موجودات رسیده و از انجا ظناریک انداخته تا بقطعه همولی رسیده اگر سکن بشد
 سایه بود هر نور بود اگر سیر میکرد موجودات ظهور نداشت تا یکی عالم فرامیگرفت
 ستر هر چه در می از دانی بیشتر می گویند تا بدجوری حق در مراتب انسان وجود
 بجهه که ضعیف الوجودند اظلال انجا است کجوری انسان مرتبی حق در مراتب موجودات
 و وضعیف و سایه قوی است لکن رانی کان انشرف کانه قوی رانی ستر هر موجود
 وجود او و احدت و غیره را در راه نیست پس وجود مطلق که غرضش فروت غیره را بکشد
 تبیین ظهور وجود و وحدت کرات ظهور وحدت دانست ستر مذکور شد که در کار
 که تعدیل است بسبب تعین و ظهور استعداد و ضعیف و مطبف محل روح ارتقی فایز
 بشود **نیچو** سوال شود یکبار صافی **چس** ارتقی بد روح اضافی **نیچان**
 چگونه جان است نظمت مبدل نورش نیست منت کنت یا نه من محب روح اضافی فیض
 حق و وجود است صافی از ماده و صفات و مفصل است و از آن حجاب ده و ماده عدد
شری عیب این رنگ از رنگ خوا **یکت** باین رنگ چون در جنگ خواست **چس**
 بود بود پرده پرده بودن پرده برداشتم ظاهرش پس گان رفود که ارکان بی حاند
 اقباب میباشد و عناصر و اشیاء را زین و عناصر را گرم نماید و تمام کیفیات آنها را از اقباب
 با آنکه اقباب نکرست و در کسین کلمات کیفیات در مقام بلندیستند و هر از **ستر**

فضاحت

فان المحل من النفس

۹۴

فصاحا از لسانت مرده زبان ندارد و ملاحظ و صباحت و صورتت از نظر اوقات ^{طراوت} جان از خون پس نام از جانست باز و دل جن و تولد این مولود بی پدر صورتت ببرد و بی مادر وجود نیاید نه ظهور و غایتش در جلا اجلا عالم از وجود او در نمود بی بود و طروت ایشا و جلای آنها بوجه جان و تفاوت است جلای در صورت جلوه نماید و وجه و منوجه اینها شباهتی است این جان آنها وجود اجلا صورت و وجه آنها از وجود پس ^ش کدا ست وجود در مقام عالی ساکن این ساری در مجاری کد است اشغاف با ساری و اقباب در مکان خود ساکن جان در مقام عالی اجض و بر قوای او جاری است ست مکن مرکب از ماهیت و وجود اگر چنین است پس کثرات چیست بک جز وجود است و وجود در موجودات جاریست و ماهیت هر یک متعین و متحد و جزو اعظم از کل و هر مظهر کل است بلکه جزو کلیت و کل جزو و این نظر غفلت ست صفات جاریت بر ذات و حالت و موجود نیست پس خلقی که است و اجپیت و ملک چگونه است که از عارفت پیدا شود و جانی جان نیستن شود از است که حکم مویلت بر صفتی و محافظت بر اولی نفس از آن بهره بردار و در مخلوق خود کم رنگت بریزد و انی از در عالی کذب یعنی کمون استعدادی و بعد از ذات و جلوه کر می تخلف شود انگاه جلوه کند و خلق کرد و خانه رنگت در جرم لباس قرطاسن جا کرده میوه پنجه کرده و هر ^{حق} بعد از این شود و لوا مولد پنجه و پنجه نو ترازد بگرد و اثرات مولد دیگری و بگذارد و نفس غلبه ست لافان ست عمل نالفا اینلاف و رد و ملاحظه عملهای او رد و نظری این ست در دو کم محبت را بد و محبت

اندواید و غیبت آورد و عیب پوشانند سلفی از وزیر در خواست در خواستی نمودند
 و دینی فرزند خود را نمود و گفت این اخباری نیست گفت با و احسان کن که او خدمت و محبت
 نماید بدین محبت و محبوب بهم رسد لیلی را از سخن با و همچون نمود عشق عاشق مغرور
عاشق نمود تر آنجا که کل شدند اسوار صادق اند که اسوای انفضان فراموش
 شد عاشق تعاقب و تعاقب اشیا بخند که اگر در بر کبری عالم خلق آید و همه در عشق بود
 شوند و عشق تمام باشد تر چهار حال عشق چهار صنف است هر یک محیط کل از جمله خود
 است اطلاق نمایند تر در اول خلق التمام است پس از آن است تر
 عالم ظاهر که نام شد عالم جان جان گرفت جان جان ماوی بافت و جمله ماسوی
 است ستوی گردید و همه در انسان ظاهر شد تر عالم ظاهر پرده پرده است
 که بروی جان کشیده شده و زمین در وسط است و آسمانها چون نوای بازیست بر
 لکن مقام حمایت زمین محیط کلت و جلا الجب محاط محیط کشت انسان این جهان
 پرده لای لای بر میدارد و درون آسمانها در میروند و پارو تا راه بر میدارد و به علو و افلا
 مرکز برسد و در یک در جهان الله علویا بطل علویا بطل علویا بطل علویا بطل علویا
 دینی از خبر نمیگشاید شد بیاست دم خود را چون گرفت قبله در میان طلسم دیدم به زلف
 و دیدم دری با فم و بهر زوم بازیست راه در بود اما همه بنه کوشش کردم تا بانی از
 خسته م افتادم کلبی در خیل با فم کلبه را در دم سم اعظم بر دهنش بود شروع
 بخاندن نمودم روزه زین را در چشم کت پوشش در دیدم درون کرات در فم آسان

حضرته الحجة

۹۶

اولاً به بدم نفوس اعظم هم بیت زدم و کلید اشاره نمودم و فلک را گشودم و کله را برسان
رسیدیم تا از سموات گذشتم منصرف بوزش دم اعظم در نور غرق شد و در فم مدبری
سپیدترین تابناک در بار بدم نام طلسم از آن گشتم خوانشتم غزاد و دم پویش چسبید و مغز گشته
دیدم هر چه فوت کردم بخار زمان در ما انفضال بدم رجال خود گذارتم انور اعجاز اورد
و سر بسیم نهادم و منقاد کف گشتم از دادم حضرت الرجفة عنی الصعود و المعاد
و الجسور و النشور الاخرة و التبتحة و المغفرة و الموافقة الرجوع و المراج و المبرور
و الظهور و القیامه و یوم الدین و الحجاب یوم الله و یوم
و الجمل و المحبوة و الانباه و بعد الموت و النشور و ظهور الماطن و صحو المعلوم
العود من المیوت الی الولاة و حقیقه الالکنا ظهور ^{ببرجی موفی زود} ^{بیت}
رضن موفی مدت منازل کسبت کین بدن غیر فتن است و بطون غیر ظهور است یعنی
ظهور غیر بطون است که چه ظاهر باطن شود و باطن ظاهر پس سیر در است چون دو فوس
دایره بل و فوس که بل چون ضلع مثلث منقسم و معوج و یک ضلع معوج دیگر را
معوج دارد این طریق Δ ظهور هر جا بذریجت رحمت روح و نفس
نفسن قوام جان و تعدیل قوی و نضج غذا و اسایش تن کارهای بدن با اختیار
و بی اختیار روزی بکن و بار نجاب میرود یعنی جان و قوای و از عالم حس فرود
و بجای دیگر رود و خواب بیند و صوری مشاهده نماید که در عالم منت و شاید این
بگفتاری و مرض شوق نجواب ارد و بی اختیار میشود و هر سان کجوقتی رؤیای صادقه

دیده که عین انجذاب در عالم حس فوراً با بروی پاسبند برزور نموده که دانسته که تائنت با آنکه
 در وقت خواب در ظاهر در عالم حس موجود بوده و منظورند بر تفسیر خواب بلکه منکران نیز از خواب
 بگفتند و از خواب موحش خوفناک می شود و این جهت تا ما است بر وجود عالمی دیگر غیر عالم
 حس و طبع که مجرد است از زده و بر آن کن در جای خود افتاده و صور انعام در این عالم نیست و هنوز
 ظهور نموده با این عالم زخمه و بر آنکه می شود که گذشته و آینده و اشیا و اوزنم در یک صقع جمع شوند
 بدون مسافت و بر آنکه انعام محیط است بر این عالم که گذشته و آینده و صور گذشته و واقع نشد
 انجذاب است و بر ثبات و استقرار انعام و بر غیر خیال و ادراک آن انچه را که طبع نشده بر
 وجود بدنی دیگر موافق این بدن بدون تفاوت با مجرد ان وجدانی و بقایان بدون
 این بدن که او است پیونده بر مابقی که بعد خواهد شد و بر آنکه سوال ز بدن شود با افتاد
 تن بریز خاک و بر آنکه لذت و الم غیر حسی تصور کرد و و اما از این عالم حس در جای دیگر بر روی
 که انعام با اعتباری غیره اعمال و اخلاق ^{و افعال} تن و با اعتباری مایه ظهور صورتی که جانت از تن که البته
مرزعه لآخره و کتاب بنیة النابین حضرت و الروح انه رؤیه ما جدرای این ببین ببین
بیانیت ظهور رضن روح بضر در عالم دیگر دلیلت که جان در اعتبار خود دیت
 و کرده انده انت که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و باطن برد ظهور هر عمل هر از ان عالم
 جان اید عالم ظاهر و با عالم جان رود و بر خط دیگر سیر نماید چنانچه لفظی از است کن از جا
 که وجود جان با عالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و نزل نمود و توجه باده بهم رسید نزل
 دیگر نمود از فکر و صورت انسانی متعالی در خیال گرفت و کلام نفسانی شد و اراده نمود
 و لغز است

فی القیامند و لغیا

۹۸

و نفس حرکت داد و عضلات لسان و فکات را حرکت نمود و هوا را منبج نمود و با معاضدت
هوا و آلات و عضلات نطق ظاهر گشت پس ز راه دیگر که راه گوش است بالا رفت و بحسب منکر رفت
و بدل اثر نمود و باز برادر کرد پس از جان مدوا اثر نمود و ان اثر نداشتند و از ان تا نزد جان
ظاهر شد و کله حرکت بد پس از هر جا بد با نجا بر کرد و پس مدوا اعمال انما را کشید با حرکت انها است
علی هر شا کله بود و از هر شا کله صادر شد و همان شا کله با بدتم کان فوقه تا بعد از انما و انما
ان کله تا انما نظر زیاد و سودا افزاید و صفرا را مخرق نماید و کله خوردن بعضی غذا یا شنبیدن بعض
اخبار با حرکات زیاد و بخوان و سودا مخرقه از صفرا جارا میوش نماید و خیالات موخه در دو
غضبه حرکت شود و لسان از بهش باید را بطین آورد و از اثر او شادمانی میشود یا ضرفی بخورد که جا کبر
شود و خیالات زیاده شود یا بخون رسد پس این خون همان تفکر و همان شنیدن و همان غذا
خوردن است همین است صورت او است بیخه و است پس این خیالات در وقت ان جان
کفر مده است و نتیجه بر خط دوری از جان آمد و بجان بر گشت پس سیر دوری نمود تا از صحنه
شغل شد با شمی تجری نمود اب شد و بنهم شد بر کل نشست محل خود عمل شد
موم شد موم شمع شد چراغ شد شغل شد هوا شد کبره نادر سیداب بزین خود رفت
جز درخت کل شد او کل شد کل عرف شد همان است که عطر دارد اما غیر انست سیر دوری نمود
نور اگر گشت و نفس الرحمن بر جان مستفید بد و اما اطعمه را نایش بد و در خط نور بد بر عالم
مثال نورانی کدزد و نور را بحسب و در و غیرت ظاهر نماید پس از رحمت بر عالم علوی رود و
سیر غیبی نماید و بدن او در قریه بجان دنیا کرد و دوری از نبش در قهر او باز شود و در نعیم رود

مخترت الرابع

و در روح و راحت باها بوضف خود رسد و اگر ساقیه بر ظاهر نماید بر مثال ظلماتی که در و شیطان دست
و پانامه و شرور ظاهر رسد و از غلظتی لطیفی رود پس از رفع محاب طبیعت و بیداری از خواب
موانع بر زنده از نار و با معذب شود و با بجهت بدرکات بحجم روز ما بقر خود رسد و خیر بر زبان
کرد و با این جهت غایب نام شخص و اوصاف و احوال ظهور نام درکات از عالم جان است
بطبع و ماده گاز در دنیا چنانچه گذشت حس و خیال و غلظت نام نفوس خسته شوند و اختصاص نفوس
مجرده ندارد و عالم غایب است ظهور بر شریعتی است و موهبی خاص جز از سایر یعنی جان
او را که بسیار است از دنی مقام بزرده طبی و معنای و بجهت پس نام مرتب از انسان بر نماید
و غیر او اگر تواند خود را با انسان رشت و در خط انسان است انداز چون سگ اصحاب کف مدعی
و غیر می جز بر شلاد و نسبت انسان عروج نماید و الا دیدار فیما ت از خود بجز باشد پس نام ملاحظه
انسان سیر نماید بلکه خود او عین خالق است از نسبت از نسبت که آنچه خبر در حال خود خبر دهد مراتب
خود گوید و نشود و بیند ظهور نفوس مجرده مثل از باب عاطفه خود و دارای فعلیات خود شوند
نوع بدین ماده نایند و منازل خود بر بنایند و نظر بدین منزل خود مثلاد است با این برکت از
فعلیات بر فوه است که حالت در جهت غیر عمومی است ظهور طبع خود است و معنای است
که بی نسبت انداز و ممالق مرتب است و اصل سایر عروجت و منازل و موهب ظهور
در دنده ان انسان است پس ظهور منزل اول قیامت که محل کنت رکعت من
راصل الحان فرخ الروح و در کائنات ظهور کتب و کتب من ظهور من ظهور من ظهور من ظهور من
از قیامت است منزل بعد از رحمت و اول از بزرخ نامند و منزل بعد از رحمت که در
نالی است

میراث و امانت

۲۰

نامی است اوقات و بروز غلبات و سرحد دوراهنت و نیرت و اعاطه بزمام قاطعه و ازند و
نام از باجا باید بگذرد مگر آنکه سیر نماید و پرواز نماید یا سرگون شود پس از اعراف صود بر بلرین جهان
و زول در کات نیرت یا حضور حضرت حسن با مصاحت سلطان ظهور پس از رفع حجب
ظهور کیمونات و بروز و شرموار بابت شرفوی و شرفکار من ظهور خاقان عال قتیاج انا و بر عکس
ورق ولی و اخر کار است امرت با جلوه با پیل بر عالین مقام منی و دنیا است نسبت بان و او
اعاطه و نیرت است بر این جمله اعاطه نوری و چندی ظهور هر علمه آنچه شخصیت در همین
عالم و با بخاری اخرت و است گن بروز قتیاج کل ظهور خاقان نام پس از برداشتن حجابت کل
و در کون شدن ورق ظهور بکث خفیت بصورت مختلفه در روی بای اشخاص یدکی میخ بر سر
پند و غرت با بد و من شود و دیگری بلر رود و دیگری میرود و دیگری رخم خورد و یکی بنید که کوف العود
است رسوا شود و دیگری مال با بد دیگری زن کرد و دیگری در دبا و بر خورد و یکی بنید بخش شده خالا
ناسده دار و دیگری مال با بد دیگری بدنام شود و دیگری صحبت افند و سپدن به طرالی که ظهور
اب بنید دیگری در دبا و نر شاپه کند و دیگری شیر با بد دیگری پرواز کند و عام صورت یک
تخف است تا بکه صورت مختلفه اند و جهت منابت ان بر غیر معبر دنیا است بکذا عالم دنیا تعبیر عالم
مثالت و عالم فرو اخرت نیز ان عالم خواب و خیالت ظهور این صورت و اشخاص مختلف
است لهذا نند انرا مگر کسیکه عالم باین چهاره زقن عالم با نند تا کالیف مختلف نشو ظهور
هر مرتبه موقفت است برای محدود و نیرت برای سباز با اخر کار و انسان در مواظف با بد با
با نند بیرون رود و لطیفه انسانی تا اخر کار نیرت مگر انسانی منقطع شده و نر با نر با نر

با منج مکنونی باقیست ظهور این عالم کون و خفاست و انتشار و حجاب هر چه دورتر گشتند سایر جایز بر او است و مانع در نور دیده و ظهوری پیدا نشود و اگر چه لا ارض انما است ظهور نور در مغرب در ظلمات شب منواری شد و از ظهور شفق کم کم بسر حد ظهور میاید تا اول طلوع از مشرق سر در آورده رفته رفته بلند شد تا بوسط النهار ارتفاع قیامت رسد ایستاد قیامت قیام نمود یعنی خود را کم نمود روح و طایفه که گرفتار سخن شدند و خدمت عالم داشتند که راست نمودند بگویم نفوس الروح و الملائکه کفر که و سجده که قیام نمودند و قیام لا یظنون ظاهر شوند بقیامت حق ظاهر شوند لئلا واحد القهار تمام شد ظهور اول خلاصی روح از سرب تن بر مانی و قبر عطف جسمانی چون اول خواب تنالم فراق منسرف و مشهور شود تا در فرخیم باز کند اگر از راه چیزی برای او باقی مانده و محکوم علیه باشد و انارش و و باید ز غار ناید خود را بر مرکب سوار و گرفتار بدن میندیشد بلکه این بدن چیست بلکه از عالم تن خلاص نمودند بید خود و او است تا در صورت انسانیت یا حیوانی از حیوانات بایکجا با جادو کم کم سیر کند و بصورت مصلحت فکلی شود و با باند بیکتال ننداید که سیر کندی حق بعض انسانها بکیم بر وزن ما چه قصد خود و موفقی خود رسد و فتح و فتح و فتح و فتح است ظهور نور در مقام حقیقت جلادار و در رفته خطا و هر مزب از دانی رفته و ناله عالیت ظهور ظاهر باطن مد و ظاهر در مظاهر غشی گشت بر گشت ظاهر بظاهر و همان باطن جلوه کرد بدینانامه مبدا انا انما که رجحون معنی مسافت نیست هم اوسا بر هم و بر هم او مسافت نعت ظهور هر چه جلوه باطن بیشتر صفات نور ظاهر است این عالم موقت مزده را در غیر بلکه از بد

فی نوع القیامه

۱۰۲

میگذازند روزمردگان میگذازند نومرننده است عیسی فرمود بگذار مرده را زدمردگان
 شمار روح و انقار و در زیر خاک عالم طبیعت موت و است و خلاص و فتر و وجوه او
 ظهور نصیحت نام موهومند و خط موهوم فی نقطه سار همت معلوم در موهوم حقیقی
 موهوم محم بر داپرده از کار صلاز میان رفت سیدی معلوم جلوه نمود قیامت کردید قیامت
 نایب نمودنایب ہی بظلم قیامت نایب سار همت با رفت و با قیامت وصل شد نایب سار همت
 ظهور این عالم خوابت که اختار روح و ظهور ظاهر فی شخص پس حرکت جان از این
 مریض تن اول بیداری است که بیدار شد نایب سار همت بود و نایب سار همت که تب رفت بعضی باز
 سیر روحی نمودند و بسیاری روزی دوباره خوابند خرابم نند و بیداریم انسانیت
 مگر خوابیدم کون چون الهی دماغ فکر طبعی اشک نموده خواب از سرم بر پون شد
 در خواب هم بیدارم خلوت در سخن بیداری در خواب دارم در بیداری خوابم و در خواب
 بیدار خواب عالم خیانت غیر ضلعت و خیال **مص** صریح باغ ملکوت نم از عالم خاک *
 خود را که کردم خود را نیام نویم من را نبی ظهور صور منابه ضحائیه نام ظل منجلی است
 این ظل اگر منقسم بود تعبیر ارد چون اخبار صادقه و الاطلا چون کواذب پس از بیداری
 از خواب نینز نام نایش این عالم چون ستاره در درکم شود و روز بود که در دور
 که شود کم شده ناپدید و منامات تعبیر نماید الناس نام فاذا ماتوا انهم بطور خفیه
 موت بی اثریت و انفضال از اقسامت یکی صفت منت که ظاهر مرده و جهان
 رده است که برگ آقیامت عالم عالم مردگانست و دیگر خلعت انعین خود که هرگز

آن مان موبت و جونی عالم برهنه و طلع و لبس این حیوة پس از موت و بگر اسلخ
 کسکت که روز باطن است که طبعی عالم کپراست و این پس از زانت و بگرموت و ^{افصال}
 روح از آن که موت طبعی گویند در عالم صغیر و این جد است نه موت و حیوة بلکه این
 افصال است است چنانچه یک است در اب اوت نام کبر و در این موت است من
 نام و موت در جان نام و حیوة و یک است ^{دگر} طاعت از مرتبه و لبس مرتبه دیگر
 و موت جزوی هر شیئی را است مخصوص در خط انسانی و موت کلی نباشد بجز انسان را و بگر
 موت ارادی است و این دو قسمت دفنی و تدبیری دفنی بر باطن است نظیر ^{بودن} باطن
 جلوه معشوق دل عاشق را جلوه ارغیب جاز را باید و از علایق طبعی بلکه مرتب و بگر
 خلاص کند و مقصودش ^{نشد} دل برد و نمان شد و این را جذب نامند و بگر
 عبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم کم اسلخ از مراتب بهم رسد نامر تبار
 نوز که او را مصرف در خود و افعال خود بیند و کم کم صفات نفسانیه از خود طلع کند
 بحدی صفات ربوبی ما بنام دید رسد که صفت بیند کم بجایی رسد که دست از
 خود بشوید و نماز از جان و جارا از جانان یا بدگاه که خود را با کل در باز و با کل میرد
 یعنی زنده جاوید کرد و هر یک از آنها را موت ارادی گویند و سیر در مراتب ^{المراتب}
 بزموت ارادی گویند و این دو موزاد و فهم حیوة است حیوانی که پس از هر مرتبه ^{بشد}
 و بگر زنده شود و حیوانی کلی که در کثرت است و موت و فضا حیوة بعد از ضحاک است
 زیرا که سری ندارد ما بغیر خود را و در موت تدبیری آنکس که با خبر رسد نادر است که او را
 بزرگ

فی المعانی

۱۰۴

برگرداند جنات بیافندنا درنت کنون موتونوا قبل ان یقوتلوا هم به اقسام عمل شود ظهور
روح تمام اجزای بدن عروق و شریانات و او رده و کرم و عظم و مخ نمیداشد چون پای بگل
و کفاری ناروت و ماروت بعد باوانس کرد ما بعد یکم عشق باو هم رسانیده چنانچه بوط
زن از مسامات ان بعالم کبیر طبع حی بطنای طبعت که در خود او مندرجت علامه هم رسانیده
و چکت زده و خلاصی از ان چنانست که تظلمها و شانه ناکوشت از بدن جدا نمایند و بن
مثل او است و بوصف نیابد و وقوع سکرات و انقلابات موت بعضی خلاصی از
ان برای بعضی مدبری است جلی حسی و معنی اگر خلاصی با و برای بعضی اول و زک کفاری
ظهور ظهور ملکوت بر ملک خرابی ملکات و کواثرات ملکات لافضی لائم و یجعلنها رجلاً
صورت کل انکستی سوختی صورت کل انکست سوختی همانی شتر در خانه مورست
در ظهور نور بر طور دیدی که کوه فاند و قوم سوختند بنهم هرگز ناشای اقباب نماید و اقباب
همان شب نشود و نور نایتن تر تاریکی نماید پس شب نباشد شب دوری روز است پس
الکلت الیوم منه لواء الجهار الی عهد حضور است ظهور نسبت طلع و لیل جزئی کلی است
روز است سبال بلکه بزمان و بگذر قیامت جزئی با کلی و قیامت صغری با کبری فرق نیاید
و تفصیل و معنی قدیمی و جزو و کلت ظهور هرگز دنیا بلکه تا ابد ان کتب روز عالم
شان هر سال ان یک و در ملکوت و روزان سال جبروت و روزان سال لاهوت
با اعتباری و با اعتباری روز قیامت بخواه هر سال بن عالم است تخرج الی کله و الی
الکلی فی یوم کان مقداره خمین الف شه و ابن امثلت و الامقدارین و هر سال

فصل الثالث

عالم ثنالت کاکف ستمه قاعدون ویک سال عالم ملکوتست هر چه کثرت کفر حجاب بخند
 و تعبین ضعیف است باینجا سیکه حجاب مانده و از اسماها بگذرد زمان نباشد و هر شود تا سر مد با ندها
 تهرنت کونای و طندی و عدد بیت **بیت** این دراز و کوتاه اندر جسمها **ان** دراز و کوتاه
 اند جان **سخت** **ظهور** اعتبار اول زده اعتبار ما بد علی الزمان ربی اصل ان دوم
 و اصل ابط الزمان دهد **ظهور** هر جا بر قیامت قیامت کلی **در** کبر موت کل و ظهور باطن
 کلت و قیامت کبری و ضعیف پس از بقا کلت و صحو بعد از نحو **ظهور** اساز علاوه بر
 قوای جمادی و نباتی و حیوانی و فوّه است که دو بال نفسند نفس در مقام نازل من اندو
 یکی نظری یکی علمی و عمل جذب و دفع یعنی شهوت و غضب و هر یک اگر بر شرط مستقیم نبات
 باشد تا وی طرفین بر حسب شغاف دارند و الا انحراف و زنده اعدال نظر حرکت است
 و اعدال شهوت عفت و اعدال غضب شجاعت و اعدال کل عدالت است که عرش
 انه و مظهراته در مقام صفات و صغیر و با بر صفات حسنه زخربیات و شعبا بنهاند
 و اگر بر شغاف نباشد بیطان و ماروت و ماروت کردند و طرف آنها بر زده و بلاد
 و شره و محمود و تهور و صبر است **ظهور** از افراط است جذب و وحدت و جبر و
 و علو و خسر و ثرب و تکلیلی و از تفریط است زهد و کثرت و تقویض و نصب تهود و ثرب
 کافوری و از اعدالت سلوک در جذب و خلوت **انجمن** و وحدت و کثرت و مکرر
 بین المیزبلین و مظهرت و خفیت و اسلام و ثرب ظهور **ظهور** دو بال جان باعتبار
 خبر و شر چهار شوند و این دو و از بسار و آنچه با او زده میشود انقضی می شود اگر از این
 نفس صادر

فی یوم القیمه

۱۰۱

نفس صاف شود و بین نفس نشسته شود و اینها را با رصا در شود و در بار شبت شود و کتابا بدیهه بین
سنا ترا ملک بین شبت نابد و بسیار ملک بسیار پس از رفع حجاب نیکو کار صحت بین این بخواند
و از بین نامه را با و دهند و بکشند دست چپ کرد و صحنه سیری نفس از دست چپ با و دهند
باز رفت سر از نظر و غیر شبت باشد مگر آنکه نفس نابت نشسته با و عمران و محو تبدیل با و رسد
با شفاعت با و بر خورد و نفس بر لوح نبت خود شود اما اگر جان گرفت و بخیر هم رسد و منفق
یافت و محکم گشت زوال از چون جاه که بر نکت نابت طون شود که نبت با و نامد ظهور
چیز علی و ن مبد ز نابت مبد الهی تقیه نورانی دهد مبد ز ظلماتی تقیه ماه کی او ظهور عمل
که بقصد اله بود در دل نور او و وضعا دهد و نفس متصل مذو بین را جلاد دهد و نابت یعنی شبت نابد
و خرا حسن یابد و صورت سنه کرد و به شبت کشاند و عمل ک شطانی بود و در از نکت هد و بسا
نفس و ظلمت و روبرو کش کند و نامه بسیاری داده شود و غتاب میند و صورت که بر کرد
و بدون کشاند ظهور عمل حسنه سیری را طاکه ندانند که آنها متوجه اعمال بدنی هستند و نفس
و فعل مشغولت موده مگر بعد از خلاصی ظهور صفحه جان چون اب بلور است نام
اعمال و احوال را و مگذرند و عجز نمایند مگر علی که بسای با صفت نامه چسپنده داشته باشد
که نفس با کل سبانه با نورانی نابد و چسپنده باشد که نبار پذیرد و بلکه نبت باشد و نفس شبت
خلاصی از ن و صغلی نمودن ابتلارات و سکرات و صافی شدن از غلابین و خروج از
عالم ماده و استعداد چون اینه عکس است که نفس گرفت نابت نابد بلکه در جان جان طالب
و نام اعمال و حرکات و سکات و مواظبات برای اعتبار نفس است برای صین خلاصی

فِي الْمَحَادِثِ وَأَهْلِهَا

۱۸

و نظایر اعمال و موقوف و حشر و نشر نام درین حشر و درین وصالت به حد ظهور غلو موت باشخاص غلو است بکنند چون غلو است مرضی و انحراف نوم بطول و نصر و خیری نام تا خبر ظهور موت خلاصی روح است از مجی انفصال از روح و دست برداشتن از روح اما خلاصی روح ازین نشود مگر بخرید و خلاصی روح از غلظت موت از وی و مانند ایاری پس ازین گرفتار و در فشارند بلکه در زحمان بقشار و ایم باشند ظهور تعلق روح بدن پس از موت برداشته میشود اما نوبه و سرکشی او هست بلکه بجای و نوبان تن نوبه نماید باعتبار کمال خلاص شد و بگرفتاری اگر شده و شنیده شد که پاییز بر بند پس از سه روز فریاد میکند که پاهم درد میکند و از اینت فریاد بیت در سر عاخانه و شنیدن طین و احرام قبور و مشاهد و نوز بان مقامات و آمدن سبهای جمعه و امثال کت که اهل حس جزو اساطیر باطل بشمرند و اصحی که دارند ظهور سوال قبر و حساب رزاقان در بدلت و فرشته تن نیز کار نتوان مثل سوال شخص جن ده و عش که ده بگرفتن انگشت پا و نزع حروک سر بریده شده و خاک قبر که خاک منت بجایگان که همچو نید با ما قبور را شناسند چگونه جان که صاحب او بوده از او بخیر و آشناس جسمه با ظهور بجاییکه فاعله را در زده نشان خبی بگذرند و هر وقت ایند شناسند لکن در بود و رفت در خاک پی او نکرد در تحقیق او را نیابی ملائکه او را بر بند پی اگر و فی شرع رفتار نکردی و او را بقدر سنه خبه و کمزیری که حکمت و غنث برین بر وی بوی بد او را شناسم توانی نمود ظهور جان و رای بخار و خونیت حرکت حروس و ناخت آوردن از روی غضب پس ازین

سرد و پختنی خون و بخار تحریک فوای انسانی او چون منطقت پس از نمودن است اما روح مجرد افعال و اقبال تحریک و کلام و سمع و پرواز و غیره موقوف بر عمل مرکب نیست خون و بخار چگونه سرفتنظن و هوشش ارد و هوشش و حایت عقل از عالم هر دو است خون و بخار در ربه نازل قناده ظهور سوال بگرد و مکر از عمل و عقیده است در فوای انسانی و اول خروج از دنیا بصورت خداری ایند تا بلینا سوالست مکرانرا که جذبیه بر باید و از سوال بر ماند و بگرد و مکر برای جنس خود و نجان باصفا باشند و برای ثروت و مار و پنا زشت و ما جنس نماند ظهور قاضی غزالیست الحکمه علاقه شده و سیانت و راقبت طبیعت نموده او را مودبی باید و مکر شمار دو در عالم فتنه مسبب نماید که او را از مغشوفی مر باید و از آنکه خلاصی یافته چون کشیدن موی از خیمه بلکه چون بوسیدن سبب فیزی بوند که وقتی بل بدن مرکب طبیعی نمودم چشم بهم گذاشتم و مردم مرا در مثل آنکه دشمنی است طبعی را عاقبت داشته باشد و بگشت روزی فرسخ در جلواته هوای حار بالباس سنگین با پای برهنه و سر برهنه گشته و نشسته در و اند و ناکاه بمنزل سرد باصفا در میان مسند بر بخوابد این خواب نمونه مرگ است لَوْ مَاتَ أَحَدُ الْمَوْتِ أَيْجَا اسْتَخَفَّتْ نَمُوْتُهُ حَالِ مَرَكَةٍ رَا خبر میدهم آن است لَا تَبْتَئْتُنَا وَأَنْ نَطْلُقَ لِمَنْ نَحْنُ بِهِنَّ أَنْ يَدَا لَأَسَا طِرْلَا وَكَلِينِ أَرَا چشمم و آنکس که در حوال و خروج صناری شده و اساطیر بر ما تبهم رسانیده پس آنکه خواب در بیداری و بیداری در خواب با اختیارش گشته و اسلخ از نمر ملکه موده و اول عاقبت کبری دست داده غزالی با دن او قبض نماید و الا مرکب ناکو ایش باشد

فی المعاد والمیتما

تعلل حضرت موسی ازین بود **تَلَوْر** عشق اتنی روح بخلصی است و حب او بکفراری
 ماضی است که فرمود ما زادت فی نبی کز دمی فی مین روح عبیدی المؤمن بکره الموت
 و احب لکانه حب خدا را بنده بند بکونه بکره الموت ان روحهم انکم اولیاء الله فموا الموت در
 جنبه تود و کشت و این تود در عالم مثال است از روزنه مثال مقصد مؤمن بدو تود در علم
 بالاینت **تَلَوْر** صورت در این عکس نازد و ان عکس یده دارد در بدیده ظاهر شد
 دیده صورت نظر میکند و خود را ببیند عمل نفس در ضمه عمل نفس چه بینی چه بری نفس مسکیر و طو
 عمل بینی با بسیاری بشود که ملاکه بعد او است جان دهند تا بخواند و خود او قوام مکرر
 و نفس و نوجهری هم برساند اگر ملاکه کرد که جسم دانه الارض است **عَرَفُ الْمُؤْمِنُونَ** پستانم
 ایت و این تخم و ای مثلت و از او عکس در عالم و کتاب علی بن باسجین کلی مباحثه
 اعتبار جدلی از نفس نیا بین صورت مثله همبسته شد زیبا و زشت کشت که با تو داخل قبر
 بشود و در قیامت با تو است و عکس و در عالم کتاب علی بن است و کتاب سجین که سابق نوشته
 شده بود باب هر یک در عالم که فرورفت تلو ریافت پس نام صحیح صفحه اعمال
 و تخم اعمال خود عملی بخر اعمال مایه زجر هر وقت و حس خطاست نه تلو و این عالم پرده
 اعلمت **تَلَوْر** جان و پیران قبل از بروز خلقت بود و ادم انجام بود در همه مراتب نهم و حجم
 است و با عالم هم است و پس از ترک بروز نماید لکن وری است چون نشان و وحی
 و چینی آنچه ادم انجام بود در نزول بود خلق تن یافت رغبان شد میل بخدمت نمود باطن
 و مار و طوائف که همراه او بودند و با این نطق مار و طوائف سستند فرود او زد و گرفتار عالم

فی يوم البقیة

مگرد حال غشوه و آنکه حشرش از غشوه در آمد مانع عالم ادراک حجاب طیعت بود رفت پس از
 مدركت شود تلاوت اگر مراتب سابق در باخته شود عذب شود لکن نعيم نماند و چون
 پیر با خست بکملت نه با خستن زرقی است در سعادت و متفاوت اند از ترازبنا و ما جنس در
 چنانچه ذقال سنگ هر چند آتش شود و ذقال که آتش شده جنس سوختن بود و مقصد
 خود سید که عذب شد عذاب است اگر بر تخت نشاند و پوست سلیمان نند و بدیل ثابت
 محال نه نار نور شود و نه دوجوره عذاب عذب شود و نه کافر بهشت رود نه مرده زنج باشد
 و زنده مرده با نعيم چگونه الم شود یا رجم چگونه رجم یا سفید و سیاه کی نشود مگر در بار نجه شود و
 مشك شود ثوبی چون بر برگی ری کان داشتی * موسی و فرعون که داشتی *
 لنگره و بران شود از منجیق * ما مانند نقره در بن فرقی * ظهور در عالم بالا کائنات
 را بنیاید بر زانت و شود مندر دوم و نماند حرکت و ناخن و موینا و زنده پس عاده معصم
 ممال لازم بناید نصفه و جلا است ظهور کالت نقصار بر دارند و کال شمس اندان که بافتنه
 و پیر در جهان نیست با کمه زمان بهشت روزند تا رجولیت و انوشیت مذکور و فرج نیست
 انجا اراده است میلست شوقست نه ذکر در کار و نه فرج گرفتار * ظهور * دانستی که نار
 و نعيم مراتب است جنت دنیا و دوزخ و بناست نمونه ان در دنیا بروز نماید تب انشال
 دوزخ و بوی اولس از بهشت است و کمه ادر سایر مراتب است و جمع مراتب در * انشال
 صورت و نعلیه بر ملک در ملک صورت باید و بسبب بهشتی را و دانسته بشنی را بخود ظهور
 نه عالم تن جرمانی و راست بلکه لباس است پروه است حجاب است پس از فرج از این لباس

دروشی درلش کیدروری در خواب بودم بیدار شدم دیدم در مجلسی گرفتار شدم که نقل
 برآورده اند و بر فضل فضلی رده الی غیر النهایه و در برابر دست گرفتیم ذوالفقاری شد بهر ذوقه قطب
 پاره نمودم و بار بار دروشی اندختم در آخر بقوت فرود آوردم نام تعلما را علی وارزتم دیدم
 چنانچه ششبر ماهم طبقه زمین رفت و بدر وازه سنگی بر خورد و ما شش نگاه کردیم از قصر
 و حور و غلمان و نیم دیدم مالا لعین رأسک و لا اذن سمجت و لا اطراف علی طیب شیر نام نیز آمد
 دیده و از برزگان شنیده بودم نمودم گشت که پس از مر اجمت آنچه کفتم مراد بگو گفتند خواندم
بیت من گشت خواب دین و عالم نام کر **۴** من عاجزم از کنش و خلق ز شنیدش **۴** پس بری
 نمودم و در اینم و خود نقل نمودم و کلبه را در نقل نهادم و خوابیدم در خواب و بنا را دیدم چنانچه
 حال است ظهور اسم الباطن از وقت کمون که دارد در صورت مکتومه او از هر راه ظهور نمود
 گشت گشت جلوه کرد از راه جواهر و اعراض نام موجودات برابر با شناخت از راه اوصاف کلمات
 فراوان از راه سخن لغات کثیره و بکذا از راه وجود همتی ظهور معانی در صورت و همتیه و مناسبت
 قوت باطن جلوه کری نمود در عالم چنانکه خواب که روی صورت ما اشارت بر مضمینه بد و در
 خواب جلوه **ناجیم** که نقل و کتاب و کرمی ناب خوری **۴** میدان که خواب در همتی است
 خوری **۴** چون بریزی ز خواب باشی نشسته **۴** سودی بگدای که در خواب خوری **۴** موافق
 آنچه احوالش نقل از خواب در او کمون بود در خواب اگر بیدار شدی تعبیر دیده با ناخوابی
 و بیانی پس خواب جلوه نفس بیدار است و بیداری جلوه عوالم غیبیه است بکذا اسم الباطن
 در اینجا که ظهور با بصورت عالم اخرت جلوه کری نماید و موافق این شاه صورت نماید چون
 هر دو ظهور

تور و قصور و غلمان و نهرو مبه و سراز و حجیم و البوم و بریم پس در حقیقت صور خواب
 صورت مناسبان خیر است موافق مزاج نام که در صور لغام صور اعمال احوال ابن
 نشاء است موافق آن مسافر شب راه می رود اما روز که مشاغل آن ناپس میکند و حاصل آنرا
 پسند کند لطاعت که بر است و برکت که مصیبت است و توفیق آنرا ناپسند روزان شب
 ظاهر شود ظهور ظهور صواب طینت معاشی در معادی ظهور غیر تناسل کثیر است لکن نوعا
 در قسم صورت جلوه نموده اند برای سرفرو کی سابقون مقبولون دیگری اصحاب بین
 دیگری اصحاب ثمال اجمال صور آنها در مشغولات اشاره شده ظهور صور متجمله کبر
 است که مثال نامند و متجمله و اتمه شده و عالم کبر ملک شود و سلطان و و اتمه سلطنت
 و غضب شود و از آن بدن سرب کند پس از آن نتیجه زیاد و اثری دیگر در نفس ظاهر می کند
 ابن عالم در صعود در مثال صورت نعیم و حجیم کبر و خواب است پس از رفع حجاب تبخیر نماید **ظهور** تو
 در خوابی و این دیدن جنات * هر آنچه دیده از وی مثال * بصبح حشر کردی چینی
 نویدار * بدانی کان همه دمت و پندار * ظهور نفس جلوه نمود صور و همه پدید
 گشت و بهم ز نفس کل جلوه نمود جن و ملک ظاهر گشتند بصورت مختلفه و اشکال مختلفه ظاهر
 شده در این عالم اثر پیدا و روند ظهور حق دیده میشود و بدین من و توفیق آن
 ترائی فرمود قرب و بعد که واسطه رانی و مرتبت انجامت اگر عیب است چگونه میشود
 و اگر ظهور است دوی نیاید محسوس شکل و مثل شود و مخاطب اشعاع باطلیدیر یا کیف بود محسوس
 و شبیه کرد و در جهت و زمان باشد و غیر کرد و مخلوق مخلوق باشد مرئی بنور دیده نشود

فصل بیست و نهم

۱۱۸

اسری شد در موی نعلین بود اجمع فرمود و کن زانی موسی رویت خواست و بلی
برخواست محمد وصال خواست از کبری دید ظهور رویت غیر نخی است از
حق نخی است و نور و ظهور و نخی احاطه آوروست نغان و نخی ادراکت رویت
مدرکت و حقیقت نیست مگر نخی رب حقیقت جلوه بار و جمال لدا راست ورق ظاهر
عبادت و باطن ب و بنا عبادت احرت رب احرت روز خداست و بنده رویت
بصیرت بنده نخی قلبت رویت درنت نخی رجان و بکلت لم زه العیون
مبشاهه الا بصائر و لکن زانه انکلوب بحجابی الایمان و اگر دیده نشود حق انجام دهد
عشق نباید عبادت موهوم و مخجل کار و همت و ما رب نبی الا و رب الله فیه
اوقبله و بعده فنت رویت بلکه مزیات ظهور او است ظهور حقیقت میزان
با بنجین است آنچه بان بنجیده بشود و وزن بگیرد میزانت خواهد دو کفه باشد خواه
حلقه باشد و خواه قیان و خواه خطوط میزان بنجیدن نقره صاف از غش بر زمین نشو
و میزان مرض نضج فاروره اعمل میزان ان مطابقت صحت و قانون الهی است
حال خلق میزان ان صراط مسوی است میزان گل و لاینت علی میزانت علی
صراط است و صورت مثل عالم مثل شکل با شکل بزاز و های صوری تم بشود
بیت راهبت سوی کوی نو چون موی نو ای مختم **باربک و ماربک و سیه**
طولانی و پرچ و خم **سباردوی غنچه** چون **عقد های نو** **سباردوی**
و اما چون **دام های تم کخم** **و هر شنبه** در هر عالم حقیقتی است بکب شیئی در

عالم کتب صورتی دارد و لفظ صورتی در انسان صورتی در جواهر صورتی در ستمات
 صورتی و حقیقت آن همانست که در همه است پس سنجیدن افعال منافی علمت در دنیا
 مجتهد در منافی مطابقت با شرط و منافی مثل بصورت تضاد است و هکذا صراط و
 سوال مثلا سوال زمرض بگرفتن نض و بدن فار و ره است نه پیر سیدان خود
 مرض و تاویل معنی منافی لغت است که ظاهرین معانی حکما و عرفا ناماویل گیرند
 بلکه تاویل منافی ظاهر مفهوم عرفیت که وضع ترکیبی کلامت بسیار مجازات کلام
 است و حقیقت است که تاویل عمل خود در راه راست سنج تاویل آن سنجیدن بر
 ذوالکفین است ظاهر عرفی و بگراست حمل فقیه لفظ فاعلیه که بخوی ادا نماید رزانی تاویل
 و وطن نیز نزل و طهر ظهور میزان العالمت که بوم لوزنت و آلوزن بومینه
 اثنی ظهور بن راه است بسوی شعی بر درجات عالی پس بوم بن بوم حضرت
 عمل راه باو است و باطن جان راست قلب راست مراتب آخرت راه است نسبت
 و طرفت راه است سلوک و بر باصفت راه او دین جزا است در روز بروز حساب جزا
 دهند و دین جان و انبساط است که امر است باطنی اخروی جانی ظهور روز قضا
 یکت روزیت کلرا یکت روز کونند لکن روز با و سالها و موفقتها ظهور در افعال
 جنت طاعت و میزان معاصی در اوصاف اخلاق حسنه جنت است و در ازل بزرگ
پت هفت دوزخ حیث اعمال بدت هشت جنت بست اعمال خوبت چون
 شود اخلاق و اوصاف نکو هشت جنت خود توبی ای نکو کر گزار صفات بر
ش

فی جنات

۱۲۰

شدی **چشم تو** و وز **هم غلاب سردی** در دنیا خوشبهای دل جنت قهص و
نعمت نارصحت و مرض بگذارد مراتب عوالم عالیہ جنات سافلہ بران در عالم مثل ایان
اعمال حالات بصورت مناسب طوبه نماید در دو بار و از اعمال و لبات و رکعات صلوة غیر
حرکات خاسته احوال البی بنادی کلمات آنها الناس فمنوا الی امرکم الی و قد تمونا علی
ظهورکم فاطفونا بصلوکم **ظهور** در نای جنت باب توبه و زکوة و صلوة و امر معروف
و نوح و وروع و باب القرار و باب الصلوات و اسما جنات عدن و وسبله و وفودس
و خلد و نیم و جنت لاوی و دار السلام و دار القرار **ظهور** جای جنت و ناز و
جان انسان بن رفیقا و اسما بنا نورنا جلوه منان حور خان نام شد نیت
نیز شارب مقضای بل انسان مخلوق رغبت ان عرس جنت تسبیح و تهلیل شجر جنت
طوبی است در خانه محمد و ساجدانی ان دل مؤمن و از توبه و نضوع و بکند و خود چشم
و کی ان مال مطلع ان افنده و مرکب ان اسما و زمین بیرون از عالم در درون عالم
و بهرستی اوسع از اسما بنا و رفیقا پس در کجا بخند جنة عرضنا السموات و الارض لعل
ان چه باشد کجند خرد دل مؤمن همین اسما و زمین چون شب و روز پس نظر کن
که چه عمارت و چه کوندی است و خیر پاری بهشت و بغاری باغ و پستی و کوند بر
جهنم و جنام گویند **ظهور** هر چه مارک بنا مطلوب و بوده که مزوک نموده
در عالم همان لذت و بلکه اشده و اشی مدون ماده و کثافت و بدون مکر و رحمت
و منت و خوف بی پرده و اکل و مصفی نایس کنند از ضرر و نهر و باغ و اشجار و میوه و

الحضرة الرابعة

تور و طمان و ساز و اوار و طلا و نقره و جواهر و مطلوب کل لغایزد است بخران محبت
 و حج کامل شود پس اگر دست که گئی بهشت و دوزخ را چون دنیا اعتبار نمی **کشن** سپه
 رویی ز مکن در دو عالم **جده هرگز نشد و الله اعلم** **ظهور** اگر بیل مکی و السلاخ از
 بدی برای دنیا با قرب با خوف غداست **ظلمة لهم فی البرا و انهم لیکون** باشد در دوزخ هم
ظلمة اولاد و ان يخرجوا منها من جمیع اوجها و انهم لیکون باقی باشد و اگر دخول برین نه از جهانت بلکه در
 صراط جهانت بر تنها و بی فایده است **ظهور** عالم امرت عالم صفات عالم **ظهور**
 است حجاب نیست چشم از گوش در حجاب نیست و سماع از هوش غایب نیست تعین هستی هر
 یکت بر دو پایه استخوانها و اینها ظاهر شود و مردگان را حال هم با خبر باشد و عالی محط است بر او
 بنحلم او ابد و ازار و ضرارد وانی محصور و بلند پروازی زاید را خود بخند **ظهور** رجوع همه
 بر قیامت و عالم وحدت شد نیست لذت و حجت و سع و کمال نوزینت احاطه و نعمت و شرف
 کبر است که در عالم فراق قیامت بر پانموده و لوصال **ظهور** خلق ضعیف صغیری که بران
 اخلاط عقل و شهوت در بطن ام بستی یا عینی اطمینت با عنصر **عقل** **نهنو** است محکوم
 است با **عقل** **صغیری** که **عقل** **نهنو** **عقله** است محکوم علیه است بالار و باقی مرجون لاکر الله اما
یعدبهم و اما یؤوب علیهم **نفاعت** بهنار است **ظهور** از اول خروج از سر قبر ای است
 که ظهور راه معاش است از اول صویری بسوی جان و کوی رحمت **صنع** بار یکت و تبار یکت سپه
 طولانی و پرح و نعم **و بار یکت** از موبرنده تر از شمشیر بقدرت نفس صفات از راه طغی
 بعضی چون برف روند **ظهور** صراط و سوار طریق و صراط مستقیم در مسافتانی است که آفر
 بمقصود

فی الصراط

۱۲۲

مقصود بدون انجذاب و این تعقیب معیار است در خبری و راه ازین بگذراند و برین
تصفیه است و بجز ظاهر و ولایت محمد و علی مخفیست بولایت پس محمد و علی صراط خدا ظاهر و مبین
و سزاوی صراط مستقیم است و اعمال آنها صراط است حسب آنها صراط است اساس آنها صراط
مستوی و اخلاق من افراط و تفریط است و در اعمال برفیق شریعت و طرفت آنها لا یجوز

و لا یغیرنه لا تشریفه ولا ینسب له زلفا بران بسیار و شوار و لغزش زان افغان در قصر
نارست در سب صمودی در عالم ایزت و مثل مثل شود از نومی مارگر و انشیر برنده را
از ان اگر سلامت رفتی در جان بخشین محمد و علی کردی و نعم باشی مضمون علیهم وضا لین
ظهور آنچه از انارخت کنی جای او بر وید در خان از زمان که نذر عالم دنیوی و نقص
بست نازده نذر دین نقصان دان نباشد زوال بجز ظهور در مقام نازل از ان بجز
از نزلت و بد بر ان نزلت و انا انزلناه فی لیل القدر است و در مقام فتح و رجوع که بر واز
این است و المعارج است معراج الالاکمه و الروح پس بد بر الامرن السماوی الارض فخرج
ایکه فی یوم کان مقدره ظهور خردی لایه مکافات بدست از خودشان اید

ظهور صفتی کفار و ضعیفی محاسن سبکه معرض است از ذکر سب محاطت آنها و احاطه
دورخت و ان جهنم محطه بالکافرن و اهل خان الطیر و کن و کسیر و کن و بر نون انها
سین بکله بجمه و ان و لام ابتدا و افرمود که چشم گشایی و وزخ و جان از ان بدیالی سینه
سینه موعده و سنا که زود نیست آخرت نهدت غلب و اعیه قیامت لفظ با صیغه
او او لغت و وقت و زلفت و دلت و جان بک و بی یون بد بهم و مدت لغت و غیر

الحضرة القادری

۱۲۳

وَأَشْرَفَتْ وَتَفَعُّ فِي الصُّورِ وَالنَّفْسِ وَأَتَتْكَ الْفَرَاغِي وَبَلَّغَتْكَ الْجَاكِتِ تَحَى رُوَا بَالِغِ دُرُجَا
بَدَانَا مَضَى مَحْتَجِدَةً بَلَّغَتْكَ مَقْدَمِ بَرَهْرَوَانِ طَهْوَرِ نَفْسَانِي ارغاطم خردو
از پشت نازل شده منزلت بجای آورد و نجیب و فصاحت خود برینا بد و مد فرخ قبر معاشرت و
نوبت نفس و شیطان برود لذا هر حسنه او بود که بره قوه خادمند و هر وه نیته است
که همه سوزید با یکدیگر است نمایند و کت ذانی فر را برود و حکم خد را غالب نماید لغیر ذی
وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمَاتِ بَدَّ بَيْنَ السَّمَاءِ وَبَدَّلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ خَيْرَاتٍ وَلَكِنْ أَسْمَأْتُهُمْ
أَنَّ لِبَاطِنَ أَنْ يَدْبُغَ عِلْمَ الرَّجْسِ الْكَبِيرِ بِحَسَنَاتِ تَحَى سَبَاتِ بَدَه رِبُوْنَا كَلَهُ وَبِنَا بِدِجُونِ بَرُو
و سنبر رعوت و بصیرت مشواید چون آب با عذیبی با بوس که شواید بر نی و کبر همه میدد
بایدل نماید با با کل می کند و میرد و حسب قوت و کیفیت و کیت حنه طهْوَرِ آنچه
غالب بر شما کله نفس است اعمال زان رویه ظاهر شود پس صلی و زنی یازنی او صلی صورت
کرد و صحیح با انا اَلْأَعْمَالُ النَّبَاتِ خَانِجَةَ زَاعِ سَاخِكِي حَبِيبِ حُجُوبِ وَبِلِي زِدُونِ فِرْزَنْدِ
کو چاک لذات کما فَعْلُ الْمُحْبُوبِ حُبُّوْبِ وَبِلَامِ رُوسَانِي نَجْرَه وَتُوصِيفِ نَجْرَهِي وَ
مدح من عود عاذا کر صفت و سلام کان فرموض است و بدین مبغوض مکره است
پس ط صلیت نفس است اگر صلیت حنه غالب بر نفس است نام اعمال نیک شود اگر چه
به صورت بد نماید که بدین السَّيِّئَاتِ وَالْحَرَمِ بِحَسَنِ الدِّينِ كَمَا تَوَاعَلُونَ أَوْ اِذَا غَالِبَتْ
بهیت آنچه کند بد کرده الصَّلَاةَ لَعْنَةُ وَالْقُرْآنَ لَعْنَةُ وَاللَّيْلَةَ فِي السَّارِ وَلَوْ ضَاكَ لَعْنَةُ
خود احسن خراب یا خراب احسن خراب است پس نیک باشد و خراب است نه خراب است
و با محب

فی البقیة المکملة

۱۲۴

و با غلبه حب شخصی اگر عمل معی کند در اخبار ان لامحاله در عمل ظاهر شود و بعکس بلکه خود تکلف
انهار مخالفت ان من قبه بان و تقویت ان وجهت پس انهار تضاد حب تا توافق رجب اثر
در خود عامل پس عمل از هر طایفه مدومان کرد و نتیجه او را در مسافق در اعمال با بی بزلفاق
افزاید و دشمن گمان از خوف بر عدولش فراید پس صورت عمل معیار بناشاکلیه نظور
اعمال راجحان بنا که تواند با همان رود و ارجحان بنا در تمام طبع تکدر عرض عال بر بی
و امام از احاطه آنها از زرقی عمل ظهور انشا اوله اسهل فی اعاده عمل مستقیم بر بی
و مستغنی از نت نوبطان بود و قضی مؤخر در است از وجه بیکانه و در انظار خیالین کنهیا
الذی انشا ما اول ظهور قیامت خروج از زمان و مکان از زمان پست بنا
قیمت بالا اند محمد و محمد بان در هر زمان ساخت بی سابقه تا ما و التا غنا من عروج انصرت از
مکان زمان بلکه از عالم بلکه بالا بود نظم پیش صد قیما بود نظم زکاکه شد در فانی صل
نه در زمانت نه در مکان و نه در بین اسمان نه در جهانه و جسم و جسم بنا ظهور انصاف
اصناف مخلوق الا ذات و صفات شرط ساعت پس انصاف الصبرم و خلق و فناء الصبرم
پس ساعت قریب تنظرون الا اننا عدان هم فصد جانها انظرها ظهور در ظهور نور و اندک
جبل طور و انصاف از زمین کبر در کل با صبر بین جهان انسان مدلل شود نورانی کرد چون
نفره سفید و صافی نماید و سیاهی و پستی انصاف دی بروی کی شود اسمان در نور دیده شود اول غیر
زمان هم وصلند و مشرق و مغرب با بان شود و حجاب مرفوع کرد و یاری بروی مشرق لا صبر
رهنما جلوه نماید چنانچه در جام عالم ظاهر شود ظهور در موت نقار رضا است نوبت وصال

الحضرت الثالث

۱۲۵

فتح بابت ظهور است نعمت خلاصی است پس مؤمن محب تبار و نژاد است اردو نمائی
خلاصی بدینوا المؤمنان کم صادقين ظهور جهنم بعضه محط است بعضه مرصا بعضه برکت است
از روز و برکت امان ان حجرتی لاوی ظهور جان طرفین است پس است نه زنی اخر هم است
و ساعت بنیاست حدی سرحه و بنا حدی بنیاست لکون عن الناعبان مرهبانی لب نهانما و
جان انسان که بسیار بر زمین مدت طول از آن اید برودت لا شرفه ولا عبرته جامع دنیا و آخرت
جمع از آن بد محط زمان مکان و مقدم بر مقدم و مؤخر ظهور عله عرش چهارم در بیانت کرد
است شست شود و کل عرش بک و فقم بومند تا ظهور جمع عظام بر هم است از انجاء تمام
و عوارض مشخص است از زمین و کلمه رطلی انشا اجتماع ماضی و قبل زیاد و کم و دور و نزدیک
در زمان و مکان و کم و کف نشاید و محاسبه گرفتن خاک از تمام زمین برای خلق آدم وصول بدن
جانی نبرد و فشر و کثافت از موضع اصله بدن رانده بشود و آنها در موضع صدر که محل
در بر خیزد اول مقام ظهور صدر ابلی فادین علی ان نسوی بناء نسان صیعت قلب المؤمنین
اصبعی الرحمن اصبع برای قلب نسان در مقام صدر که عاطفه و مملتا ظهور سخن آرد
بدان مبت گذارد و ازین بر سینه و ریزند که حرکت او را در پیر منید بقولون انما لفرود و
سخنی الحاقه اگر صدای محض را که استغناء با قوام و مانع نماید بشنوی و صدای او را در عاخانه
شنوی و نگاه حسرت و در وقت هم نهادن چشم ظاهری بینی و در آن صورت زشت و بیکر اما او بفر
بضمی درجه باغات شست بارورته و در و درون قبل ملاحظه نمائی الوقت در بیونی حرکت
او را در جبر منی است از یک صفت سخن جانست شنیدن از جانست و بدن از جانست از جانست
که در بدن

الخصائص

۱۱۷

اگر صفات لطیف ابواب جانشت کربوبت و افرووس علی ظهور مرکب نونا رهورا
راه طی کن نگاه که بر طبع راسدی و در حوصله و جا کفری بد انگیزع اهل پروا از امامانی است
است بر بیان نفس اشکن تا تواند حرکت نماید بر بیان برین بار و زانیده و بلا ثقت با دنیا
ناگردد حرکت دیدگاه که مستعنی می مرکب حاجت نداری در مراتب نوحه راناد و این از جهان
و عیبی اربه فلک برنو و محمد و ارجب انار برار در و علی و اورد از قلع عظمایان تعینات و حدود
برکن ظهور نعت فوه نشود و وجود عدم کرد و نتیجه عمل غایت ماده و کمال نقص فوف
ضعف کرد و نعلق جان مجرد بالفعل شده در قوای خود کمال باقی پس از خلاصی بدن برائی حیوانی
که فحش گویند با انسانی دیگر که تناسخ و نوح گویند با روح و کجادی و معدنی که نوح گویند با کوشش
او داری او در آنها که فسخ خوانند یا انطباع در نباتی که از راه فسخ گویند که با اختلاف مذکور
شده اند و بعضی هر چهار گفته مذکور با اختلاف انخاص نام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف
نفس علی پس از خروج از این عالم در ملکوت تمام بنهاست ما در خط راه بین بدایت خلف
و ملکات معیوب و روحانیت با مثل آنها بقبول آنها و تبدیل آنها بصورت خیمه و نوحه و نوحه و نوحه
و اتمت بلکه لازمه عدل و مشهور و ارباب شهوات و در چهار بسیار رسیده فقیری
بنوب که در سری و انسان اول نظر برین نمودم و تا ما بر بصورت خیمه خود مشاهده نمودم در
عین آنکه همه را شناختم و در خواب مکرر برای بسیاری نامش نموده ظهور آنچه از عالم آخر
انجا و اولیا و عرفا خبر داده اند از دیده و سیر خود و حال خود گفته اند سبب حج خود روند
و از بدن پرتن شدند و در آب شناسوری نموده از قامت سرور آوردند و فرمایند از رفتند که

حَضْرَتِ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ

۱۲۸

خود عین خلیق مرئوب شده اند **شهر** محمد صمد فیما بین بود و بعد **الله** نگاه مرعوب نمود و مجربین را خبر داد و **شاهان** بیار شکر داده اند و اگر خبرین باشد و نام شنیدن با خواندن و مفتوحات خبر دهند بجز نباشد انسانی یکی امام و دیگری مأموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی مطاع و دیگری مطیع کرد و لا تأمین لا اعلام آنها چون دیگران نیستند که بر قول خود مطمئن نباشند و رب و زلزله بایند و فاعل و فضا ص باشند حضرت الانسان الکامل خفیه هر شیر حدیث و مرتبه و منزلی که در آن توقف نماید بر انسان که نام مرئوب دنیا و آخرت را از او بنا طور ظاهر انسانست و آخرت عیبه باطن انسانست ازل و ابد را و جمیع است مبد و فتنی از او با و است ظاهر و باطن ازل و آخرت **شهر** که در صورت نمودار دو عالم کشتم **الله** چون بعضی بگری هر جهان من بوده ام **الله** خفیه **الله** انسان نیزین بجلت که دو پا و منوی الفاء و بدون موت زیرا که این شکل در حکما خبر و حیوانات بی شعور دیده شده و خود را قرا نظر سیده و مولود را اول طغولت خود را و بنماید با آنکه الاغ و اسب **شهر** این خبر ز را از زمین در اول حیوانات بشرت کن فیه و استند اسب بر مراتب در او است و همان مولود صاحب هر نای عیبیه بکود خفیه انسان غالبت مطابق عالم کبر من الهدی الخ من از عالم طبعت مطابق با عالم طبعت و مرکب است از چهار عضو چهار کیفیت و مشتمل بر ابعاد ثلثه و کرب و نطفه و اعضا خبر موعه چون سر و بطون و دماغ و حده و فاعل فضا من الی غیر آنها و مشتمل بر سموات بطون و دماغ و عقول حشر و نفوس فکلیه و غصبه جان و سحر و عاقله و خوا

حضرت انس

۱۲۹

و ما غبه خمسة كه امانند و قوای حسیه منته تا فوه لیس که اخراست و اشرف قوای ظاهره
موافق نورانیست اول خمسة سفلتات که اقباب است و مثلت بر بعضا رینه شریفه
موافق کواکب و بموان و برسان عطل و جوان قلب و نبات کبد و جفا و معدده
و جلال عظام و درودها و انها را وروده و جوای عروق نیزه و مذوات عرف و اطفا
زخات عروق تولید بدل با بخل انقبای و برهای بول و موم مرز و تصرفات اعضا
در یکدیگر چون دعا و صدقات و تصرف خیال موافق بذرات و رکهای مختلفه اعضا
و زلزالت اختلاجات و خروج بخیره و براج شربانات و براج همه جمبات موافق با دهای
سامه و اقات زراعات برص و هق و اختلاف مذوات خون و مراره و بول و عروق
و اختلاف خواص مضم کونث و استخوان و عصب و غیره و اختلاف فلزات استخوان و مو
و ناض و دما و مت بانار و اختلاف مضمومات اجزا بدن و چهار عنصر چهار اخلاط و نحو
ثقا فلو س حیوة نمو و اجاها مطا فرج سرد و انبات الرضی صالح الزراع و عدم انبات
مواضع دیگر چون کوه و سهل و شهرهای منظم اعضا مکه و مثال خیال انقوس جان سانی و
جوانی و بشری و عقل نورانی و نبین زبیدی و عمروی و نبین قوای خبریه و اعضا و ملاکه
قوی و نبطان و جن نبض و امه و حیرت غایقه و نخهای دل و دماغ و کبد و شمشاه جان
و نباتات و صاف حبه و بران زراعت و قهر و لطفه و بعضی ببط و موسی و فرعون اما
و کفر **ب** مجموع جمیع صفات ذات ما **+** و بوجرم و هم فرشته و هم نور و هم **+** در ظاهر
ار فیض و کبریا هم باطن **+** سلطان تحت کثرت معنی و صور نیم **+** من عرف الله فقد عرف ربه
و نظیر

و امکان

خصت الانسان کما مل

علنی وجوهری برترب شد و او اسباب صحرا با او در یک نیه فریده انکس که در کف بقطه
 ارض آب جوشن بر سرد در او در با نام مختلف در حساب خار و کلرا اهلوی هم بدرد
 و دو ارا باید با هم جمع نماید و خود رقم ضرب لازم یکسانه روزی دو ا و یکد کوفت و نایمانو
 و بر گردانن نو چمنی بخت ساعت را و مشاهده فموده ام و کویا این علم منو حضرت باطن
 انسان دارا آنچه را اسما دارا است حققه بر و کون افلاک کواکب ارض غیا
 و برنج و امطار و انبات و اجناسه برای ظهور لطیفه کامله از که مسهو و کله نفع همه عاید او
 و فطره خادما و بندس ممد و فخر کل عالم انسان و رکبت شنی ممد او ابر هم انسانند
که خرا و رحم انحر المنفون الی الرحمن کنت سمعه و بصره من طلبی و صدنی و لا افرق منهم و من
جسدکم لا اظنی کف ما انکم تظفون الا نسا را لا جلتک سف بس اجبت ان اعرف ظفانک
لا اظنی که بدین لاطنی و لا جلتک کجی شد **بیت** کجینه لطف و مهر و بی **+** بهر تو مهر تو مهر و بی
 حقیقه ابنیه لطیفه جانست که واقعه است بین شیطان و رحمن و مهر و لطف و نیکت بد
 بر صرف هر یک در اید و شود بلکه نایش فعی ز نماید چنانچه نور از لطف بلور اصد و حرارت از
پس او فی است **تفسیر** که تبدیل این شود پس از این **+** در و دسوی ان شود پس از ان
 حقیقه انسان سبار است اگر از سبب باز نماید بقصد رسد چون اسیر که در حرکات
 حرازیم برود و ما بد بر جوشن سد و الا در محال طولیه راه با عرضیه نوقت نماید و جهاد با نسا
 با جوان یا انسان با ملک با روح با روح القدس بکنند و در هر مرتبه که نوقت نماید و شود
 جهاد است اگر در جهادی با نبد نبات اگر در ان با نبد حیوان است اگر در حیوان با نبد چنانچه در
 موش شود

هفت انسان کامل

۱۳۳

اگر با شکار میدانست که پس از شکار شدن حد درجه با هم می‌شود و شکار سلطان باشد تا شکار ناید و زنا
بنیبر و مکر و شکار خود نمیدانست و مکر و او مکر الله و الله خبر آنرا که برین مکر بران هستی در مکر او بخشد
حقیقه انسان جامع دونشاه و دنیا و آخرت و ظاهر باطن اولی الامر و غیب شهادت و ذات و و اولی
ظلمت و وجود و ما بیشتر علی الله بکلمه ان حج العالم فی ذات تو یک چیزی ولی جذب میزاری
و وجود و صفات او در انسان با فوی کامل طوره نموده و کمونات خود و استعدادات مولود خود را و کالات
صفا خود را در انسان طوره و دقیقه ظهور قدرت و علم و ارادت بیتو ای بنده صاحبنا ظاهر
جوانا با باطنی بی بی مایا برین حرف غصه و غریب لغوی خود بی توانی بر چه جای جان چندی جانان
خفته بر بی نظری و صفی با انشا و جان منظر است نام صفات جهان جلال انسا لطیفه هر دو و حقا
علیه که بنده انسان کامل منظر است اما که صاحب لوا حمد و جامعه مرئیست این لوا نام کباب
درست او افتاده و بر صفت دریده کاملک شود و کاه فلک و کاه جوان و کاه انسان کاه موسی
و کاه فرعون و کاه ایلین کاه دیو و در بیت در کوشش نیکه هر طرف صد کعبه و صد خفته
دزه بین نایش منده هر موجود بر وجهی وضع و کل افوی انسا در ظاهر و بیکر ذبک بین
و بین بین ادر باطن او بیکر و برین جمع بین حقیقه انسا ابلیست که صورت بلکه حقیقت انسا
در او طوره کرات دینینک بلکه اینده نام نا هر چه خواهی زا و در حکله انصورت است
انسان هدایات غیب توان رسید مگر در اینده انسان من زانی صدای حق من زانی فقد
زار الله فی عرشه بچشم سزند ز طافت و ماب فوان خورشید ما بان دید در ان و کوانا
ما عرف الله و کوانا الله ما عرفنا حقیقه انسان صورت مقصود و حقیقت که در اینده عالم طوره کرد
ظنی الله

حضرت الانشا

۱۳۵

و جلوه جان هم اول محمدی و لام وسط الف وسط لام وسط علی و وجه پیران و احاطه علوی
 و جام جهان نای رحمت رحمنی و رحیمی انسان کامل **شعر** جا بیکدی دو کوز را با هم **+** **ان**
 فطره که صد هزار در با هم **+** هر یک که نسر و کبری **+** در می صد کتاب پیدا است **نم** **+** حقیقه
 اگر چه نام عالم عزت و ابدت و ابدت و ابدت است **کن** علی **نزه** خدایی و **زر** کز و اعظ **الهی**
 انسان **نجان** و **چین** ظهور نهند و بند و بدن و **اثر** **ایطون** **را** **ب** **ت** **ج** **ل** **ا** **ع** **ج** **ن** **س**
 نایه کل و است و **مذکره** و **ذکر** و **عبرت** و است حقیقه اگر **رفیع** **لدر** **چار** **نظری**
 و جمعیت و **جات** با **افراد** **رفیع** **رینی** **بنی** **که** **تمام** **رفت** **و** **علو** **انسان** **نظم** **م** **رفیع** **الدر** **جای** **که**
حق **+** **گفت** **بوی** **روح** **مفاد** **شوق** **+** اگر **مفادات** **دیگر** **است** **رفیع** **الدر** **رفیع** **الدر** **جای**
رفیع **الدرجات** حقیقه عالم **اینه** **صورت** **باشد** **ما** **که** **روز** **کاری** **بود** **انسان** **جلال** **و**
گشت **و** **نابین** **دو** **عالم** **بی** **دست** **و** **با** **بود** **انسان** **دست** **و** **قدرت** **و** **عین** **و** **کشت** **و** **از** **خود**
بخر **بود** **انسان** **جان** **و** **زبان** **است** **و** **مرده** **بود** **و** **انسان** **جوده** **است** **و** **مادان** **و**
بود **انسان** **علم** **و** **و** **اختیار** **و** **کرد** **ید** **است** **و** **است** **ضمای** **عالم** **و** **است** **و** **است** **جلال** **و** **است** **فان**
و **است** **حسن** **و** **است** **جمال** **و** **است** **بها** **و** **است** **کمال** **و** **است** **انانی** **و** **است**
نیایی **و** **است** **سمع** **و** **است** **بصر** **عالم** **و** **است** **جوده** **و** **است** **قدرت** **و** **است**
بیان **و** **است** **کلام** **و** **است** **کتاب** **و** **است** **جه** **و** **است** **آر** **و** **است** **نور** **و** **است**
ظهور **و** **است** **مراث** **و** **است** **صورت** **اینه** **و** **است** **یده** **صوت** **و** **است**
مردم **که** **یده** **نوا** **است** **و** **ذکر** **است** **و** **مذکره** **است** **پس** **اوست** **مطلوع**
الفرحت

فی کلمات الانان

۱۳۶

النجرات و مغربا و مشرقا و باه است و اسمت و ظاهر است و مظهر است جامع
و مجتبع و مجمع البرزخ و قاب و کتب انصر من استنبت و مجمع النورین و کما جامع صورت
و جنب و انعم عظم و اسما حسنی است و مجمع سما و ضحانت و در قرآن بهر لفظ التذلت
تفسیر علی و انسان کامل شده است که بروی ائمه است و بروی علی است فرمود انا
الضراط انا المیزان انا النهر انا الکوز انا العرش انا الکرمی انا الذل انا التور انا الاول انا
الآخر انا الظاهر انا الباطن نظم علی صراط مستقیم علی جان علی تحم چ علی رجاست علی پیغم
علی است یوم محشر حقیقه که هر کرا نهایی جانی را در مشرق و مغرب و بین است بار و و
و تحت و زمین و آسمان و ملکوت علی و منطقی محقق در خود طلب هر آنچه خواهی که توبی
ان لا یوجد العلم الا بالمشاهدة و انما رآنی صدقة در این صدف است و مرد در این کرد است و
جمال در بر این نقاب و حقیقت با آن زین نجاس خود را دوستار و عافیت با آن که نایب
حقیقه بادشمن و دوست احسان ناکه جلوه مقصود و ظهور وضع دوست است حقیقه
ماده انسان نظمت و نطفه جوهر خون و خون جوهر کیموس و کیموس وان جوهر کیموس
جوان وان جوهر کیموس و کیموس و خاکت که انطفت و نطفه خلقا
الاتان من سلاله من طهر بد خلق الانسان من طین تم جعل لک فی فرا کین انسان
هم انسان و ادم هم دمت و ابوالبکر کینه ادمت بشرت و راست هر بشر من طین
و من نطفه خلقه همان انسان که من طهر سلاله است سجود ملک و همان سجود ملک طین
لا رب و من یار همین کارکنان مجرد غیبی بر سجده این بشر خاکی شدند حقیقه شیطان

حضرت لائتان

در جواب سجده نکردن ابراکت که ادم ابو البشر را از سلاله طین و جوهر برین خلق فرمودی و از
 نار طلی اب و خاک شرف ذاتی داشت نغبت نهیمن ز روحی زین کشت این طین ما به جان
 ثم انشاء خلقا اخر که رسوی شد قمارک نعم احسن الخلق پس احسنت من و حاست بر احسن
 تفویح بقوم انسانیت بصورت بنیان کرده زودناه اكملنا علیین جویدی پس لا الاله الا انمو
 بر آورنده جار و بال اخرن حققه خود اینک بشناس کن ما مبت و احسنت خالقیت جو
حققه بطور ادم جان و عقل و لطف درین خلق بود که ملائکه نام سجده نمودند و نام قوی طاعت
 ورزیدند و تسلیم شدند ادم بخر و ایه که بر فریضات در عالم صغیر که در دل انسان پس از زجر
 خواجا گرفت و خود را کار کن گرفت ما هر کس نخواست و متولد شد و این سخن جانیت که خود
 دوست خاکی نمود نمود و ملک حققه چنانچه نور آفتاب درین هوا گرمی ندارد
 و زمین که بر جمع میشود و عکس نورانی و حار بر میگردد اند که از او نفوذ ندارد و بکذا نور تصفی آفتاب
 وجود در مراتب عالم مجرده که مضمی است از ماده است نمود و ظهوری نفرموده با ما بنام طبع که
 برین است و خاک است و طینت ماده و همین شده از آن است جمع شد و عکس شد
 چون عکس بپوره کشتن آن که در و تار یک شده با که در عالم طبع هبوطی و عدم و ظلمت و
 آفتابان و لطف و ادراک نیز باینه قوای خربیه و قوای منطحه درین و بدن رسد خود جمع
 نمود و بقوت ظاهر کردید در عالم کبر مثال نورانی و ظمائی و در صغیر ادراک و اینه ظاهر است اگر
 مبیح عقل شد ملک است و اگر نفس کرد و اینه و شیطان کرد بد مرد و مجرد و محیط چون عکس
 نورانی نصف از بپوره عکس ناری زبران که بیوزند با که خود آفتابیه را از نیند حققه عکس
 اسما و صفات

فی نظریه الانسان استکبار الشیطان

ایضا وصفات از این آدم ظاهر شد ملائکه نوزبت و را دیدند و احاطه اسمی و را دانستند همچو
 نمودن شیطان در بر صورت ماری خود را بدین شکل برایشان دیده نمود خود را بر شمرده **حققت**
 شیطان در این آدم صورت خود را دید زینبر از این گمان کرد و فرمود نمود و او را در این بینه خود دید و **انگشا**
 نمود و آن کبریا را در احوی بود و سخن دم بود شیطان منازعه کرد خود را نور داشت و از نور خدا
 اعراض می نمود خرابیهای شیطان انسان صورت نیز ازین پذیرفت **کسی** و اقلید از نگاه
 سخن دو **حجاب** ظلمت و از این نور بود که او را در ظلمت صد **صد** زوایا بدین معنی آمدند
حققت اب **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است
 نماید بعد از این **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است
 اشرف مرکز است مدار نامت بیضاک کارکنان عالم کارکنند حرارت آفتاب هو ارا
 گرم کند مگر بعد از تابیدن بر زمین و انعکاس شعاع با آنکه او الطفاست و بر در آثار کواکب
 خاکت و روییدن معادن در خاکت نباتات از خاک سرد و زنده و حیوانات از خاک
 حرکت کردند جان و هوش و علم و قدرت از خاک بر بیرون **خاک** شوخاک تا بر ویستن
 که هر از خاک نیست مظهر **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است
 و تابش بنده کونین و ملک رحمت و جلال نگاه ملک شیطان و داری قوی وجود و حش
 زاینده و ما در بی نوع آدم خاکت **حققت** شیطان و دیگر که نار تابا بر جن خود کند و دیگر که نار
 جن خود کند تا خود بر حق آید شود و از خاک هر دو می تواند بر آید تا رصفا و احراق و از خاک
 علاوه بر خاکی منبع نار و نور و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است و **نور** است

حضرت انسان لکنا

و خلقت و بر افلاک برادر گهاست و در گها بود عدم موجود مکرو و پس خاک تپوش بود
تظلم هر وی ز خاک زینگری راست **بهر** هزاران ادم اندوی بود **آ** هزاران حرکت
 هر افلاک و دور نهایی کواکب و املاک و بیجا نهایی بیج و امطار بگذرد خاک تپ
 نشین کرد و از هزاران هزار هر و از خاک دانه بظهور رسد و گیاه شود و خوراک حیوان
 شود و از هزار حیوان یکی انسان **ه** هزار انسان یکی ایوان و از هزار ایوان یکی صاحب
 عیان و از چندین صاحب عیان یکی مقصود رسد و سجد ملک کرد و **و** فرب خنی ماندن
 از هر خاک زیناید **حقیقه** ماده بشر خاک و آب و لطفه ناپاکست و **که** لطفه قدره و **و** هر
بینه قدره او **لطفه** حاصل **شرف** پس **شرف** بر **شرف** روحی است پس ادم که گفتی بیج الله گفتی
 دیگر چیزی مانند کلمه باشی **حقیقه** ن ادم نظر تا بلکه روحی را پس که از مقام ناپست
 خنی که در مقام نامکلم شده بیست سونه طبیعت فریبنا جنس المبر که از طرف بسیار حقیقت
 خورد و بشمار از صد و خود جا داد و بجای آن نان ملک دنیا خورد و گرفتار فراق جنب
 کرد بد و بجز دنیا گرفتار شده تا درین ن ن زاد نمود و دو جنبه کامله خود را بسبب شونت و غضب
 بگر گرفتار چاه و زندان طبیعت نمود که او بسبب ند و باوج فلک انسانیت عروج نمود و
 آنها شامت و گرفتار سحرهای خیال گنا گشای و نبال گردیدند پس سعی کن گرفتار و بیج
 غایبی و نورانی کردی تا یوسف روحی از ننگ چاه همی طاری **ارو** شت اعدا را بر صورت و
 گرفتاری طیفست خلاص غایبی و بجز مضره **ایش** نفروشی و **بآن** **لطفه** که **شرف** سخن است با لبا
 تا یوسف بود و مضره کرد و دو بنگهای عالم بخورد و در مقام آنها نعم حال خود را بر نعمین عمر
 دارد که

فی معاینه الامانه

۱۴۰

دارد که بعباده کند و در نور شود تا ندانید هیچ فوه مگر آنکه ساجد نور و غرق ظهور کرد
 حقیقه شیطان مجرود شد و در عدا ملکیت اما ملکیت نبود و اما متمد و جلیس کسبکار و عدم انضام بود
 حقیقه زن انسان چون مزاج اخراست نشاء اولی او منبط و حی و منزل ملک و صغای
 سبحان و مختلف ملائکه رحمن و مرکب عروج با سفاک اثر فزاج جهان و قلب عالم امکان و نتیجه و را
 لهذا سقامت و سر طبعی حاصل و را و مجرود بدن و جلال اثبتیت اعضا مختص و حقیقه
 خلفت ظهور کالات مبدیت خالق ظاهر مبدی انسابت ظهور کالات معاد حی انسان کمال
 معاد حی حقیقه امانت جامعیت را سموات و ارض و اوستند بر دارند و هر یک استی
 خاص را منظر شده و کاری خاص در پیش گرفتند تا بر لایه انسان کشید ظلوم بود زیرا که
 اینها خلفان ناریک باشند عکس فیند از زمین که عدم در خلف نهاد و مختلف نور و ظلمت
 نمود نور حقیقی و علم را جلوه داد و ضو احتلاط نور و ظلمت است من ضدین او عدی احتلاط
 محالست و جهل پس ناید بجز امانت حی علم برای ریک کیف المظلم حقیقه خواست ظلومی و
 جهولی بطعیر از خود بدارد و بر بار نورفت تا از عالم ظلومی و جهولی خلاص شد و از نظر
 بنور و اجل اعظم مدارا تا از روشن شدن آسمان و زمین برداشت نور و اواض شد و ریک
 ماندند نور انوار انوار انوار انوار انوار حقیقه ای خود را بدیدند فیند انسان چه در
 بنظر آورد و ظلمت جهل از ابر و جارق و پویند از روشن فیند حال نور لایست نور انوار انوار
 تا کوشید نور انوار انوار من چا در نور انوار من چا در نور انوار من چا در نور انوار من چا در
 و خراج نور ظاهر می و نور ظاهر از روشن و اندانسان نور می اد که نام آنها و اسما آنها و علم آنها

حضرت الانسان

۱۴۱

دو خود بد اگر عجبی کردی نور شکوه و زجاجه را ندانته بی پرده ظاهر گشتی حقیقه آفتاب
منظر نور است زور، بقا و حله و شکوه جلوه نموده اگر بی پرده بودی هر روز نور مادی و منته
کنشی و لفظی آفتاب مرقم صدق مادی اگر جمال نور ظهور عاید زینها منک و کواکب مشرق ارض
منور کرد و سیمای و ارض مبدل کرد و انسان اما تیر بردا و نور در وسط السماء و مرتفع گشت
سایه نماند لا شرقیه و لا غربیه کما درینها بصری علم بر نفس نمود و او را در این عالم خاک گشت
و در او علم شطنت گذاشت و در مقام عی چون حضرت همان رب است او عاقل اند
که خود را در مبارزین با عرض کنا بود این مانت خود بود در شکوه عبد ظاهر گشت حقیقه
برویت از عبدت عبدت از مصباح عبودیت عبودیت از نور عبادت که ظاهر از شکوه عبد
است جلوه نمود انسان عبدت خود را کم کرد و نخواستند پروانه و از ظلم و جهول و برو
بال نفس نور حقیقه نامور با مری در جایی اگر صد آمد و بگر با انجام دهد و مقصود
با انجام رساند کاری نکرده و از هر موجود کاری و صفتی و کمالی ظهور میرسد افق
گند و نور دهد و میو تا بریزد و سبز بر آرد و لعل با قوت بریزد و سبز بر آید و ماده
امطار را همچنان آورد و سال ماه و روز شمار دوره تا از بنایا نیکو لطیفه سازه انسان را
و بخل نذر و لطایف تمام در اثر انسان و از است و علاوه از کل و جز نفس که عقل
علمی و نظریست که از آنها معرفت لیه بدو علم و معرفت پایه و ان و بال را با آنها بر آید و از
سایر موجودات نیاید برای حضرت خود دارد و اندوهر یک قدر خود را نشانند و چون
اعضا و قوای بدن بجسم خود با دراز نمودند لا علم لنا الا ما علمنا گفتند با دم حکلی گشتند
این سر را

لَا خَيْرَ قَالِ الْإِنْسَانُ

و مصباح اسما و ايمان در عالم نایش کرده و سموات و ارض شده حقیقه نور ولایت
 از مصباح و زجاجه نبوت و رسالت و ابراهیم نبوت و رسالت و مصباح و زجاجه جان محمد و
 علی در مشکوه صدور از آنها طلوع نموده و اسما و زمین روشن نموده حقیقه نور وجودند
 مصباح اسما و زجاجه ايمان در مشکوه ظهور ظاهر گشته و نور مشتاق مصباح عقل در زجاجه نفس
 در مشکوه نشان عالم طبع ظاهر گشته و نور حقیقت ذات از مصباح صفات در زجاجه اسما
 و مشکوه نایل ايمان عدم ظاهر گشته و نور خود آنها را مسمی نموده و در قبال خود انداخته
حقیقه انسان کو هر یکا نبود که سیر نمود بر مصباح و زجاجه زدن و ز کرد و محبت طایفه بر غیره
 تفصیل صدی از قافیه **دهر چون بلخ و پسر صبح و غیر آنست** باغبان حضرت طالق
 علی **آب** جبهش بیه نور است و خوش سبب نشان **جانش قران عظیم است و دوش**
فرط و این کو هر که آنها بر یکا می نمود ظلم نمود و او را از قفار حجب و نام تعبات و ودی
 جبل کزات انداخت که از آن راه که آمده ز کرد پس را بی مهر گرفته و مهر را در بیدار نداری
 انداخته و مهر را بخود گنایند حقیقه جوانیت جوان بار داده و ادراکت و اراده بچا
 جوان ماده او ادراک کامل انسان است بنابر انسان پس آنچه جوانی ماده است و صفات
 و صوت و مطه و لطفه و خودان موجبات و حرکات غیر فاره است پس نیت انسان کر
 مکرانیده و اندیشه عقل و دولت پس ال انسان شرف این بیان و نوحه دورا حقیقه
دل انسان اگر مصفی است ایند حال است بلکه ایته دلها می یگر شود فی البحر قلب المؤمن مؤمن
و المؤمن ان المؤمن اسم من انما هم و انما که صاحبان دل گفتند و حیوانیت ماند
 بلکه برآید

تفسیر آیة النور

۱۴۴

بلکه شریب زانام نمود و اصل که دید **شرف** اهل انشویا که بنده اهل دل **✽** و در نهج چون خرفه
 مانی بکل **✽** حق همگوید که انسان فی المثل **✽** همچو کاوند و چه خرفه **شرف** **✽** حقیقه جان
 گرداننده دوران و مظهر قوامی جان جان انسان و مظهر جان انسان است پس طلب
 و مدار عالم **بیت** اسما چون اس جانش فیک **کامل** من **✽** قلب عالم جان پاک صاحب
 دل مد **✽** حقیقه **✽** حق محرم مطلق است و جان که مجرد است تواند بجای ان شود غیر ان
 و جانا هر یک محدود است و مطیع و جان جامع انسانست و حق در جا و در محدود و کج پس
 مظهر و ماموی و محل و ضرور دل انسان که مظهر جان است **✽** در حقیقت دان شود
 دل عالم **✽** جماد بدانان هریش و کم **✽** دل بود مرات ذات ذوا بحلال **✽** دل
 صافی فایده حق جمال **✽** حق کجند در زمین اسما **✽** در دل مؤمن کجند این **✽** مظهر
 شان الهی **✽** مظهر شان کمالی **✽** حقیقه **✽** دل انسان نقطه مرکز کار و
 مظهر وحدت کرد کار است و مقصود از دو ابر مرکز است نقطه مرکز بصورت محیط برآمده
ب عرش است محیط و مرکزش **✽** کردن بود در کج حاصل **✽** و دل محیط اسما است
 پنجم همت نگاه کن هر در درون او **بیت** حقیقه **✽** دلست که نه شرفیه و وجه بی خود
 و نه غریب جدید بلکه مظهر صراط المستقیم است مسلم است لا یهودیه است لا نصرانیة بل خلیف
 است و قیم بدون عوج افراط و تفریط و پوست بی مغز باطل و مغزی پوست کزیده شود
 مغز پوست بجان سد پس **✽** کالت که شجره زیتونه محمد است و جامع وحدت و کثرت
 و جذب و سلوکت **✽** لا شرفیه و لا غریبیه بلکه در پرده مشکوه صدر از فصیح قلب از جاضه

حضرة الانسان الكمال

روح از نور غفلت او شش نموده **شعر** جمع صورت با چنین معنی ژرف **:** مینباید خیر لفظا
شکرت **:** حقیقه **:** برج در زجاجه نهبان واو در خلف مشکوه چون انش است که در میان
دو دانست پس از رفتن و دانش غایش تا بدین کس و مطلوب و دو مقصود از همین عدم خود
و از همین غلظت و دو نور پدید انضراب چو در ظلمات جنت **بیت** بسیاری که بدانی نور
ذاتت **:** تبارکی درون اجابت **:** حقیقه **:** دل ظهور نور ولایت که در مالک
انبیاء و اولیا جلوه نموده **بیت** کیم صنوبری تا چون ان **بیت** دل چیست لطیف **:** کیم
صنوبری محروم **:** که حافظ سرگاه محفوظ **:** که ضابط علم و گاه مضبوط **:** که ادم گاه
شیت و که نوح **:** که صبا و گاه لوط و که هود **:** حقیقه **:** تامل انسان سید حق و از ان انش
انسان نام شد درین اربابان کفرناکت تا انسان از ما نرسد سم و بشد چون
واقع بین و دست محسوس و کلنا بدین **بیت** ال وین اصبح الرحمن واقع شد عالم بین الی
الرحمن است **:** و از عالمت دل انسان میان دو اصبح اگر آنکه مظهر رحمت **:** حقیقه
کارمای آن از دست آن فی جبرین دم لمصنعه و اصلحت صلح لبدن و اذ اذ قد
البدن قلب عالم ضعیف است که قوی جوع با و کند و سمع و بصر خا کار خود را تمیز نماید و اگر
نباشد کارنا فضا است و قلب عالم کبر است **شعر** که نباشد در جهان قطب ما **:** کی
نوناکت بل قطب اسما **:** حنظف لارض لسانت با لها جبرین عبید و شام کا
مضمون **:** حقیقه **:** انسان مظهر رحمت موجود نهادت و پنهان و ضما و غضب است و جا
و کلم خلا و کتب جامع و جوب استحا و مجلای و بعت قال البشی لا وان وانی انه فی الاخر
الغرب

در مراتب القلب

۱۴۶

القلوب فاجتهدوا الي الله اصفا كما واصلها انزما غير ان وسعت دل مصفى خلافت
البتدرا نشاید حصيف جان انسان از مرتبه مرتبه زاو که اول مراتب غیب ملکوت
و ادراک در مقام کفر و اسلا و محل مثلث صدر نام شرح گشت صدرک ز شرح فی صفة
من شرح بالقر صدرا صدور زواست و مظهر و در بدن صدر که حافظ دولت ز افاضات
و صدورانی نابوت سکنه و مومن سواشرا مرتبه دیگر قلبت که این اقصی الرحمن است
القلب مثل الصفة تنقلب فی کل عتة اوئل زینة با من قلاوة بطنها ابراج المهر الطرف و ا
پن نصف بطان ملک **میتا** معنی کا و کند صیدرا **ساعتی** معنی گشت ز زینرا **تولوح** معنی
و اثبات و مصدر کارهای صدرا **میتدرد** و میدرد این خاکبو **سید** بدین معنی این خاکبو
و مظهر و در بدن دل صورتی که در جنب ایشان و ربع تمامی در فوق حجاب و مرتبه زان
نقلست که مرتب این بن کار فرمای نام ای ملکوتیه و جسمانی که صدر کی از مرتبه است و او مظهر
خونست که در حروف دل صورتیست که او مرتبه القلب گویند و بابا و صدر او موت و حوجه
لفظ نجاست و موتات نایب است موب ایض الرجوع و اسوا اربلا و اجدل نفس انضرت
لباس و مرتبه زان روحست که مجرد از لاین بدن خلاص از گرفتار بهاست در عین آنکه
نفس زاوسارت و ظهور است و مظهر و تجاربت که خوز بدنه برده و در بدن حوجه
بخشیده و او را سواد القلب گویند و مرتبه زان غفلت که ادراک کلیات و اوست و
مظهران در بدن بطون دما و بابان جبهت و مرتبه زان که او در عرض علم
بدن ناستد و بلند است از عالم تن مرتبه سرت که جان غفلت زا و و مجرد او با و نوار و

فی سبب السلاک

اهمات چهار سطر است و با اول هر خلق بنید گوش کند که خلق از زمانه برضد و بجایه شود و سطر
 دوم خلق در حق بنید گوش نماید که بغیر بردارد و چهار برابر در دو در تو مته را بکند بنید ذکر
 و ذکر و مذکور کی شود و مکرر در دو در سطر چهارم صحوا بد و هوش گراید و از حق بظایما بد اول
بمن خلق الی الحق دوم من الحق الی الحق سوم من الحق الی الحق چهارم من الحق الی الحق حقیقه
 فاعا که نحو بنید مرثیت فاعا از فعال فاعا از صفات فاعا از ذات که نحو و طس و حق بنید
 پس ازین بنفاست و فاعا فی الشیخ و فاعا فی الله و مخالطه و استغرق و جذب و تبدیل راض
 و طی السما و موت کل فعل از بنفاست حقیقه اگر خواهی که رطبی یابی باید بیست بر
 ذکر دوام و فکر مدلم بر کار می زیرا که اذ ان کان الغالب علی عبدی الا انشغال فی مبهوه
 مفضو و در دهد **بیت** مبهوه مفضو و کی ارد درخت **بیت** تا کند پای بیگ رخت **بیت** جهاد ذکر
 نایاقوت شمشیر و الفکار پای انصافت ذکر در میدان جهاد با نفس کا زرد اول استوار
 و نما که اگر عبد با شریط نوبه و طین از عالم وقت ذکر مناسب نموده و با تقوی و مع و
 و کجبتی و نظر طاعت و طی مسافت و قرب وحدت بدو ان خواست لطف و قرب بخدا
 و بر نفس و سما و خود نایبی و هوا و تصرف بر عباد و تسلط بر بلاد و ظهور خرف عادت و
 کشف و کرامت و جذب خلوت جان طلب مولان بگر خدا داد و بیست بفرکردان
 کاشت انس پیشین پس عشق او بگر بردان کرد و کم کم دیده دل و مسغرق شود و
 دل صفا کرد و تصفیه بدو اینه و ارزنگت و زودوده شود و خلیه شود تا بجا بنگر رسد که بخلیه
 بهم رسد و لطفه با نر بجا باید و اعمال فالبی و قلبی بصورت مناسبه در عالم خواب با نر

کند و بسیاری ظهور زنی آنها را آنها همین کسب که خواهمی مناسب بیند و بعضی فوی زرقه
 انبیا و اولیاد در جواب بیند ظهور خدا را در صورتی خواب بیند که معلومشان شود که شیطانی است
 لکن آنچه دیده خدا بلکه ظهور طوره است در صورتی چنانچه درین سفرهای سلوک بسیار دیده شود
 و آنگاه که فوای او بگردگشت گرفت او از مدوده بر او نماند گشت و فرار نکرد و آنگاه صفو
 در زبان سبب نوبه طلب ملاسه بد و شام جمع و بصورتی فوی در دل و کاشته شده که
 صورت فکریه و سکنه گویند ظهور کند و هفت خیره او کرد و نماند صحنی که با صطلی مثل
 پنج گویند و سکنه البته نامند و نور امام گویند در دل و ظاهر شود چون برق خاطر اگر مکان
 یابد و اگر خانه خالی باشد صرف نماید و اگر شریک باشد چون انجمنی شرکت است بشریک گذارد

دع

کلمه زنی درون خانه چون است صورت **بی** فتنه نماید در وی ضرر **بی** و اگر عاقل و لب سینه
 و دلدار و لایحه پخت و رود و اگر چشمی بهم زین غمضو برود و دینی عاشق برزند که از اتم صل
 فرو افتد که نوع عاشق نیستی و فریب را لایق نیستی **بی** ابراهیم و ان غافل از آن ماه **بی** نشا
 که گشایی کند آگاه بنای **بی** و هر چه درین راه اقدام ذکر سالک فوی زرقه طوره فوی زرقه
 و حسن عشق نابا نکرده و مانجه که شود و جهان وصل شود با جایی که خودت کار کنی خود او را
 و محو کتوت و او را در خود مصرف بیند و جبار تیز در خود با در عالم مشاهده نماید و بقوت تضال
 او را در خود یابد و کار کن جو و خود بیند و تمام فضائل آثار خود را از او میدکد که فائز است
 بنحو حلوان پس آنجا و نگاه طس صفاست و شود و او صاف خود را از او میدکد که خالص است
 نابالک خود را باخته و محض صرف شده و مومنان از میان بر آرد و مومنان مومنان

دست به

فی سیرات السلاک

۱۵۰

دست دهد و انا بطور خروج با بیج و با بیج برای تمام شدن و بر آمدن آفتاب خفیف از مغرب
 دل ظهور صورت البیه آفتابیان و سایر علامات صلبه که در صورت را بسیار خود را از میان بر
 دارد و عجب برود خود را و بیند ما او را خود بیند تفاوت نظر عارفی گفت آن **سخن المهدی می**
بمع من شترک کعله نتر از التوحید و ابر فانی التوحید گویند **بیت** ز بس بستم خیال تو تو کوشم
 پای ما سرن **چو** نوامد خورده خورده رفت من استستم **چو** پس از آن کل عالم مابد و گاه
 اول نایبات و جلال را در کل بیند ما آنه طولم را در عالم سجدی مابد و گاهی شود در بعضی شخص
 که از اول فاعل از خود کم کند و ارضی بیند ظاهر و ظاهر از میان بر خیزد و فغانی الله دست
 دهد این در یاد براید که توفیقی اوست **بیت** خندان بر او ایتره که دو لبی بر خیزد **چو**
 هست و لبی بر هر دو بر خیزد **چو** نوا و نشوی ولی اگر سعی کنی **چو** چایی ربی کا ز نو نوئی بر
 خیزد **چو** و گاه **بیت** جدات از من هم بکشاید که می نزل سده با یک گاهی خود
 و قوای خود را باز و موجود بد کرده و برده پندار را بر دار و عالم را بنا بود ساز و جرت
 و دست دست دهد **انا و انا بجزنا ایضا الله هو الله الملكه** روئی عطا لفت روئی بحر الف
 این وقت خود را و عالم را و بیند و از خود کم شود بد را و وصل شود عالمی بنیاد و سالکی و این **بیت**
 قطره ناچهر صحر ارسد **چو** منی خود ایکی خردید **بیت** چشم باغم خو که می باشد بد **چو** چشمم
 بعالم جمله و **چو** من بدم خرابان جهان **چو** خفیف و اید و ما **چو** پس زین سراسر است
 خلق این وقت ندی نور از کعبه طور در نام مالک **چو** و نمده ما سکن فمه منوجا و کرد و در کا
 او بحدت حاضر شوند و ظهور کلی در دست **ما را** **بیت** تبتیا الا و ایت الله فیه و بعد از ایت و قبله در

اولت مثنوی که معرفت لوز و ضا و بد زهر هر کج که در اول خدا و بد مثنوی فاکلی دست
 دهد و گاه در این فضا باشد که اولیاتی تحت قبانی لایعزم غیری و وضع العلم عن مثنوی چون
 خود را بد به مطاعت و خیر و شکر در حق او یکی باشد و گاه هست که از مجموع صحابه و چشم کفایت
 و سعیم ریشا و اور زنده کرد انچه بخواهد ابدی برکت دهند و در مجز و بین برکت نماند
 و در سبب برکت نمودن نادرست و اول فیما شدن چشم کشودن نفوی وجود
 خود است پس بن سخن خارج و در این برکت نامور شود با فایده امور و امر معروف و نهی منکر
 و در دن بسوی مقصد پس کرد مملکت خود ما مور شد نام او بود و او بی است انچه فی قوه
 کائناتی فی منه و اگر مملکت خارج است کرد و ما مور بهد انچه کرد بد بولت و خطبه رسول
 و اگر کل باشد رسول علی لایض لاسود با خطبه ان و قطب و اگر بر فوی دون فوی
 باشد و با جود و ابنا جزوند و اگر ما مور با بس فو این و نروج کنانی و نجد دوری و نجد
 طوری نازمانی کرد بد اولی لغزمت و اگر جامع کل و روست ادغام الولایه و خاتم النبوه
 و خاتم الرساله کرد و خاتم بر انب طوار دولت حقیقه جدیشخ و جذب حق
 بکلیت خود بر که بر دستی و همه و است مصباح هم نور او موج در با است حد و سجده از
 سجده حقیقه نمانش شیخ بر صیغه مقدمه نبوت با خلفان و بینائی در
 مملکت و کبر مقدمه و عو نبیا و است که نبوت جزو است نمانش سجده از خود امار
 رسالت جزو است او در کل مقدمه رسالت کلیات و قطبیت با خلافت و جلوه سجده
 خویش الیک و خود و خلفات و سجده خود در سجده مقدمه امامت و نبابت
 امامت

و خود کل با

فی التجلیات لغتیه

۱۵۲

امانت او جلوات نام در نام تمام با و او ام خائست اوینان حقیقه تجلی
 اقسامت تجلی اضالی که در اعمال امار نور ذکر کار بنید بصورت نورشما و هو افکات
 و بسایط و اشیا کوبند در اول و گاه بصورت نوریه تمثیل شود و تجلی صفائی که صفات
 در صفات جلوه گر بنید با بصورت احاطه با علم یا جوده با قدرت مثلا و تجلی ذاتی که در
 نظرش غیر یک حقیقت نماند و در تجلی ذاتی خود و خودی و دیدی نماند تجسسه دلا
 اطوار است و هر طور بر او ذکر سب چنانچه باید و در هر ذکر دلا نور است و ان انوار
 سعه را اطوار دل کوبند نور بود ظهور نور است علم کلام در عالم مثال که بحاجت ظلمت مشعر
 و اخر انوار نور سبما تجسس بنید که مقام کمی کثرت و وحدت صرف است تجسس است
 کردنی نور است و اخر انوار نور بض است و این بنید در کمهای مختلف است بر حسب تجسس
 نور و ظلمت و وحدت و کثرت مرتبه ازین فرق نماند و مرتبه قلب حمر نماند و مرتبه روح صفر نماند
 و مرتبه عقل بعض نماند و مرتبه لیسو نام نماند و گاه بعض تجسس اذکار را انوار است
 نور ذکر صدر سب است و سیرن ما فلک فرات و نور بود اذکار نفس کی است و انوار
تجسس نور ذکر قلب است و نور سب مضاف نور ذکر روح است و نور بنید نور ذکر عقل است
 و نور بی لون محیط نور ذکر سب است و انجا ظهور نهایت رسد و بعضی برای سر نور زردی و
 و برای نخنی نور سیاه تعبیر نموده اند تجسس در مقام اطوار دل انوار اذکار لون صفر
تجسس و گاه بعضی ازین مراتب منبج در مرتبه دیگر شود و طفره ناکشئی از سیر نماند
تجسس ظهور نور بر حسب غلبه صفای دست گاه مثل شعله گاه مثل سراج و گاه مثل

اودست دهد **تحقیقه** مرکب سایر و نظیر انوار و مجلای الطور و منزلان رجا راه از خود بخود
 یخیزد بیک بتوان رفت **تحقیقه** مرکب در اول کفر و بیگانه و مقام علم الهیه بصورت
 که او را باید مریضه با چون غایب است زنده شود پس از آنکه مقام فرج رسید و در مناسبتی یار
 باید قربانی شود و در مقام لواحه کی بدست در عالم رویا و در واقع و سیر تا این نیز بصورت
 بدین بین شود پس از آن مقام قلب بصورت مختلفه بر در اعطوه نماید **تحقیقه** کاه بصورت کس که گاه
 بصورت بره بالدر و بطران و گاه بصورت باز و گاه بصورت خود بالدر و دیدم که بر
 بنیاد خود بودم ما خود نبودم پس از آن در مقام روح بصورت برقی ظاهر با الهامی فرج
 و در انسان و ن جان و با چون سنون سزا پنجاه الهامی طلبانی کبرک فی سواد و سجا
 فی سواد و غیرتی شود و در مقام عقل بصورت ررف و از آنجا بصوت نذر و بعضی
 گویند در مقام سر بصورت شنواری ظاهر شود **تحقیقه** ظهور روز در دل نور امامت
 و نور امام در دل نومن نور انجمن مضبیه است در وسط نماز صبر با جلاله را خطه ناما مصدر
 یعنی بلکه طرف است باشد نور انجمن از این نهاد و حاجت که مایش نموده نور امام ظهور روز
 و نور انجمن طاعت و عبادت قائمات و قوله و التور الذی آزلنا مقام ظهور نور است اوین
 نور اودی قیامت بوم نری المؤمنین و المؤمنات لیس فی نور هم من ایدیم مومن با ایمان با حدیث
 معرفتی بالانواریه معرفه معرفه معرفتی بالانواریه من عرفی بالانواریه کان مؤمنا من عرفه
 لایمان و من عرفی بالانواریه کان سکا کما تا می زها ناظره در انما و قال الفی فی ا
 نور لایبصی الا باشاء الحق و قصد السبل و نومن نور لایبصی موع فی طوبی مؤمنین **تحقیقه**

از غیبت

فی علم نظام المحدث

مراتب تجلیات در نوحه شاه مردان کمال در خبر انحصار ظاهر شد نگاه که بخلی انی شد بیان و
 لسان در کار نبود اطفا السراج فطرح الصبح فرمود اولم کتب بربک ان علی علی نبی سید **بینما**
 که میم حال دست عجا **ن** بودم حاجتی پنج بیان **حقیقه** در عام دو وار و عام ملحقه
 و عام شرایع انظار ظهور بوده در ضربت که ادم خبر داد بغیبت و انظار ظهور و نوح خبر داد
 و ابراهیم موسی و عیسی همه خبر دادند و عجبش فرستیدن تا که نوح و نود و صالح و ابراهیم
 و موسی و عیسی و محمد ظهور نمودند و حضرت محمد وانه تمام خبر دادند بلکه در اول سلام سلمان فرمود
 که ایمان نوحه او نبوت و انظار ظهور قائم و فرج که معنی مبدرو وسط و معنی ظهور بدو
 این انظار نشود و این نظر هادی خلق وجود دینت و برنده کفر و شرک از زمین او صاحب
 سیف است بر اعداء و بر ذوا از خاک کعبه است و عیسی از تابش است و در پیشوا است و فعال
 ذاری است راست از عالم و جمع کننده کرم و پیش و طار و درویش و پیش و خویش است و همه
 و مظهر است و قائم بحق که فووم هم است و مجال بار و دلدار فخران و درویشان **عجبه**
 مظهر این موعود هستند **ن** مظهر ختمی بهم چشم باز **ن** کار است **عبد** باز **ن** و صاحب
 زمان و عصر خود است و خلفه رحمت است و پیشوای انسان است **حقیقه** ایمان
 در برده است ایمان بشود انکار **حقیقه** در ضربت که مدت عجبش روبراست
 باشش تا ه باشش سال در صعود و ازده بشود لند قائم امام و از دهم رسل علی از بارگاه
 و سبب دهم در وقت ظهور عیسی است و در شش ظهور دهم **حقیقه** ظهور قائم در
 ملک طبع برای غیر مؤمنان ملائم نقد و برای مؤمنان هم ارجح است و بنا خدا ان بهره نباشد

فی ظواهر الفاظ

۱۵۸

باقر مجلسی کجود ظهور راجع بر سلطنت صفویه نموده و بر وزیرین و بر وزیرین زمین و زمین شخصی
 هر زمان و مهدی موعود صاحب الزمان که فرزند دوازدهم ولایت و بازو هم علی است ظهور
 کلی بر عالم خواهد نمود که نام ظهورت ظهور نور از بر طوب جلوه الهی در عالم و سلطنت ظاهر ظهور
 دین همه در آید **صحه** دخول ملکوت بدون تولد علی فاعلم شود و این تولد و ظهور بدون
 موت که منتهی انجام بگرد موت بن حیوة ایچی و بیت و بیت و بجای جاب **صحه** موت
 اخلاص موت عمومی فضیلت که ذات همه عوالم آن با آن در موت و حیوة و طبع و بسند و
 عمومی عمومی که ظهور زمانه نام نابود شوند و موت هم میرود و می شود انوف ای کن **صحه**
صحه و هر خود بود و خود شود و جواب فبا زنده **صحه** لواحد و بد و موت طبعی طبایع که بدون این
 عوالم عالم طبیعت با کمال نیست و موت بتانی که سر رزق او است و موت جوانی که انفصال
 جانت از کن کن میرود و جان زنده بشود و با بر موت طبعی گویند و دیگر موت رادی و انبوت و
 صفت گاه برودن مشغولت و گاه بسبب عیش گاه بخلت و گاه ببلوک گاه با شرف
 در دای وحدت بحد که از خود و قوای خود بگریز دست بردارد و از دست برداشتن هم خبرند
 و بی پرده حال را مشاهده کند بدون مشاهده و بدون من تو و انجا سخانی ما اعظم شانی بی زبان
 بر زبان را که رفت نام قوی رفت تا فریاد دارد که عرف شد م غرق شد غرق شد غرق شد خبر از
 او نباید نیست و نابود شود و تمام قوی از هم با خبرند اگر بی نابود و عرف گشت نام محم شوند
 و اگر بی با ندیده باشند ریشه نماند بگشت اگر ریشه قطع نمودی تمام قطع شوند من عرف کن
صحه گاه مطلق نمودن منازل زنی مرتب عروج برد جانشان کم گاه نظیر فضا و بقی

در موت بدن و گاه مرده اول بر کشتن بدوزن کرد و طی منازل نماید و گاه مرده ثانی از قبر
 منازل بگذرد خاموش شود که بخندوب سالک و سالک مجذوب گویند خفته در موت اول که
 جذبت بگذرد یا اخرت شود و جامت دست دهد و در موت سلوک تدریج بر ملت اخرت
 عروج نماید در آن و صالت درین تکلف در آن مجاد درین جدیت در آن تخلص در آن تخلص این تخلص
 آن قرب فرائضی است که او بر بند و این نوافلی که با اختیار برود در موت سنی او در این ترفی است
 و آن کنی این پیدا کردن در موت تکرار است و بوطالت و مباحث کفر افند که انهار
 برزند و عجب کردند و مخلص در موت چون سر را کند و مکاشفات و غایبها پند گاه مغرور و عجب
 و مفاسد و کفر افند و المخلصون فی حیطه عظیم در موت ثانی جابجا قبل از آن است اول
 قد قامت قیامه است انموذها حسن اعمال و لجرن الذین صبروا جرحا حسن کا اولها
 الموت خود را و انما زنده و انما جرحی بر او است در موت خود را جبهه در آن بجز کرد و
 امثلونی انما ماتت **ان فی علی جوه فی جوه** یعنی دو مر موت مانند و اول انما
 گفته اند ساعت نامیده اند در ساعت موعود و دوم اخبار است و اول مفات
 او اخبار است که چه مبد اخبار بار است **بیم** تا که از جانب مشوف بنامند شای **کوشش**
 عاشق بیچاره بجایی رسد و اگر چه در هر گوش است لکن **دو گوش** پرده گوش **و انداخته**
 غیر مکرر زیارت اند و دوست زنده و اندر بانی که در عشق مشوف دیده ام در عشق **عاشق**
 ندیده ام عاشق از است مشوف دل از است از عاشق نیاز مشوف بی نیاز **خفته**
 سلوک رقص است جذب بودن و کشیدن جذب بدون قضا طبیعت و بدون **حسب**
 نام و وجه

مَحَضَرُ الْأَنْبِيَاءِ كَامِلٌ

وَأَلَمْتُ قَلْبَهُ خَفِضَ رِضْوَانِي غَابَ نَسْرِي أَوْ رَمَوْنِي نَسِيَهُ وَمُحَمَّدٌ جَامِعُ هَزُوٍ وَأَعْدَالُ هَرْدُوٍ
 اِنِّي مُوَدِّعٌ لِعَبْدِي نَبِيٍّ وَأَتَى قَبْلِي تَعْلِيمُهُ لِبِرِّ نَبِيٍّ وَأَنَا دُوٌّ لِمَنْ بَرَّ بِرَحْمَتِي عَيْبِي نَعْلَمُهُ كَيْفِي
 بُوَدُّ بِرَحْمَتِي مَوْتِي قَوَامِي كَرَامَتِي وَرَحْمَتِي مُحَمَّدٌ بَا مَارُذَةُ زَنْ مَحْرَجِ بَعْنِي وَوَلِيٍّ مَحْرَجِ
 وَقْتِي فَزَادَتْ وَأَتَى أَنْصَرْتُ مَنْ بِنَاكُمْ لَنَا الظُّبَيْدُ الْفَتَا وَفَرَّ عَيْبِي فِي الصَّلَاةِ كَاهِ ارْحَى مَا
 بِفَالِ كَاهِ كَلْبِي مَا تَحْمُرُ أَسْفَرُ مَوَدُّهُ لَهَا لَمَنْ بُوَدُّ وَأَنَا لَيْسَ فَرَمُوَدُّ وَالَّذِينَ مَعَهُ آتَى
 عَلَى الْكُفَّارِ حَاظِيَهُمْ زَاهِمٌ لَهَا سَجْدٌ سَلَّمَ فِي النَّوْبِ كَرَعَ الْحَجَّ عَلَى الْأَجْلِ امْتِ عَيْبِي شَلَّ تَوْبِي مَا زُ
 وَامْتِ مَوْسَى شَلَّ بَعْلِي نَذَرْتُ خَفِضَ عِرْفَانَهُ نَذَرْتُ لَوْلَا بَشَرْتِي أَنْبُوتِ مِنْ نَفُوبِ نَاهِي
 فَرَابِشِ نَاهِي أَنْبُوسِي مَبْكُومِ كَهْ بَنُوتِ كَلْتِ وَبَعِينِ صَدَقِ قَوْلِ نَهَا زَبْرَاكِهِ وَلَوْلَا بَشَرْتِ
 وَبَنُوتِ نَهْوَرِ كَالِ إِنْ كَالِ فَيَطُورِ كَالِ أَرْحَمِ جَدِّ كَبْرُ نَدَا كَالِ كَلْتِ مَا جَدَّ بِي فَرَضِي أَنْتِ إِنْ كَرِ
 جِهَ سُلْطَنَاتِ نَفُودِ قَوْلِ مَا لَأَرْسَتْ لَكِنْ نَفُودِ قَوْلِ مَدُونِ سُلْطَنَاتِ نَفُودِ وَبِي نَاهِي وَنَاهِي
 بِمِ رَسَا نَدَّ بِنَاهِي نَفُودِ رَسُولِ بِي بَنُوتِ رَسُولِ بِنْتِ بِي أَرْوَلِي الْكَلْتِ أَنْتِ وَبَنُوتِ أَرْ
 وَلَا بِنْتِ وَرَسَالَتِ أَنْبُوتِ كَلْتِ كَرِهَ وَلَا بِنْتِ سُرْفَتِ وَبَكَدَ رَسُولِ نَبِيٍّ وَآمَامِ وَكَلْبَتِ
 وَجَامِعَتِ وَرَدَّ أَسْرَفِيَاتِ خَفِضَ جَانِحُ رُوحِ جُودِ بِمِ رَسَا وَأَدَمُ بَادِنِ نَاهِي
 فَرِيحَتِ كَرِ كَرِ دَامَا زِمَامِ صَلِيٍّ وَجُوبِ حَقِيقِي دَوْرَاقَا دَعَانِقِ مَعْتُوقِ كَرِ دَرِي بَابَانِ بَاهِمِ
 بُوَدُّ نَدَّ بَشَحْرُ وَعَيْشِ كَرِ خَلُوقِي نِيَا فَعْدُ وَبِوَصَالِ زَبْسَدِ دَوْرِ أَرْوَلِ وَبِنُودِ كَرِ كَالِ شَلَّ نَاهِي سَابِرَا
 دَبْسَا وَرَحْمَتِي لَمَّا نَاهِي كَرِ بَامُورِ مَدْعُوتِ نُونِ كَرِهَ جُودِ بَانْدَا نَهْرَانِ بَارِ كَرِفَارِ كَرِ وَنَدَّ مُحَمَّدُ
 فَرَابِ دَابَلْتِ رَبِّ مُحَمَّدٍ كَلْبِي مُحَمَّدٌ خَفِضَ وَلَا بِنْتِ فَنَاسَتِ وَبِنْتِي خُودِي بَنُوتِ وَ

خبر از کتاب کامل

و محبت برای لفظ سالنه این طبیب عالم وجود لفظ مد و و هب النوع انسان است که بر
 ولایت خلفه گویند پس ولایت خلفه اقل عالم و هر متصل است با ملقب گویند بهرسان
 شود و حضرت محمد صلوات الله و آله علی بعد صلواتنا خلفه طبیب خلافت الهیه است
 که بقیه الله آنچه نبی جل من الله است و بقیه الله فی الارض جل من الناس و خلفه الله است
 و نور الله است از مرتبه الهیه است گویند و چون اتصال قطب با تمام مخلوق است و این قطب است
 بیت بر خطه کل انبیا عبار بر آمد و نمودن فی فضا علی حق **بیت** رفیع الطایف
 انعمت علی و لطایف جام در هم منبت زنگ جام و مدام بهر حالت
 و بنت کوبی می باشد است بنت کوبی جام **بیت** انبیا علیا فانه مکتوب ذاب الله و فی ذاب
 خفته محمد و علی و ولید کبر انام الی شده کبر همچون خون همچون الجلی فی بند
 و خون الجلی همچون بساز **بیت** اما من الجوی و من الهوی انما من و جان علما بدنا
بیت ان و طین ح طین **بیت** بود نور بی نور شد عظیم که از موسی پدید و که
 زاد **بیت** لفظ تبرک بر علی نام که داری با محمد کی خواهد بود **بیت** تا صورت پیوند جهان بود
 علی بود **بیت** انفس من بود و زمان بود علی بود **بیت** این کفر نماند سخن کفریه است
 نامت علی با و نا بود علی بود **بیت** که بنی بود و کبی دیگر علی **بیت** که محمد کث و کالی است
بیت در بنی ادریان راه کرد **بیت** در ولی از سر حق آگاه کرد **بیت** خفیه انکه بر در غار از با
 علی گنبدند و خبر شد بولایت و بود و هودر غار مکر و افضا کم علی بود بخلاف نبوت
 تحقیق سلطان با دزه احاطه و سلطنت است مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است
 و بکه امر است

فی البیوة والولایة

۱۶۴

و کلمه مرتب رسک انبیا و اولیا در شب معراج او مراد سلمان و ابن بدو یکمذوا ابراهیم در میان
بعض بود و خود آنحضرت ناپسند و تارفت و نظیر مرتب ارتفاع افاضت ظهور نور در انبیا نام محمد
که بر ارتفاع خود میندش و سابقه **حقیقه** ولایت کلیه آنحضرت مرتب و در و آورده بود
که ظهورت محمد بنده اول اخر و موافق عدد و ولایات **حقیقه** تصرفات خبریه است اولی
تصرف و مسلط و مرتب کل داری کل علی و این مرتبه بعد از محمد برای احدی ادعا نموده بخیر
و اهل معرفت بخیر و در داری مرتبه کلمه **حقیقه** انبیا و اولیا مرتب اما کان و ما کلین
ز نام دار بند و بعضی بایکون ز در آورده و عالم شده اند و بعضی از بایکون بانی دار و علم
کل و اهل البیت او هر یک از اوست **حقیقه** او بهره عام نزد اهل البیت است **حقیقه**
اطلاعات و افحات و فضیلت همه مرتب و اطلاع بر حالات مرتبه ز شایده و اطلاع بر **حقیقه**
کما که نباشد جز آنکه نظر ناف با و باقی همین سده و در بدو حدت مرتب عالی رسد و میند
بخیر اهل البیت که **حقیقه** علم البلیا و المناجاة و الالاساب فضل الخطاب و سلمان عالم بود **حقیقه**
کان مرتب اهل البیت **حقیقه** خانم معنی دارد یعنی از تم و طبع که با محمّد است اما آنکه
امیر امیری گذر و اول یعنی **حقیقه** بعدی بر او نهند چنانچه سلمان خانم لاحاطه و السلطنة
و محمد خانم الرساله با چون اکثر مرتب و مهر و مست و هم حافظه صدوق حدت و **حقیقه**
خانم الولایة **حقیقه** مرتب دوم آنکه امیر البهات رسامه باشد چنانچه علی شجاعی **حقیقه**
رسامه **حقیقه** لایحی الا علی لا یحیی الا الله و **حقیقه** و خانم خود را نام نمود و الوثیر وان مثلا خانم الله
کرد بد سوم خانم زما بخت که اگر سابقین است و محمد خانم البیوة است **حقیقه** سهرتی **حقیقه**

هذه الملائكة

معنى ومقامه در جرات قائم بر حسب مراتب وجودیه خود که جمیع کموناً ترا بر مصلحتیست و رده با
 و با کمون نداشته باشد و مرفه نبوده خود را گرفته باشد و بان معنی قائم النبوه بسیار و بان معنی شایسته
 الدین خود را قائم نموده پس دعای او بر فرض صحت منافات ندارد با تعلیق بعضی از عرفا و از مثل
 صاحب بحر المعارف لایزاله **لَا تَلْقَانِ الْغَاوُونَ** زیرا که علی همان عیسی است که او گفته دوم آنکه مرتب
 استعداد به تحمل مکه کند و در او خود ظهور داده و مجموعه نماز زمان خود گذشته و در زمان خود نماز
 در بحث تربیت خود نموده با و این در هر زمان است نادمی و قطب هر قائم زمان است
 انکلت تمام زمانها را برایشا **سَوِّمَ خَائِبَتِ مَرْبِ كَلْبَةٍ** که قطب کل است و اقطاب
 دیگر همه نظا هر و بند و با معنی محمد قائم الرساله و النبوه و علی و سایر قائم الاولایه اند و قطب
 حقیقه نماز است و اقطاب هر را و لیا مظهرینان قطبیت حقیقه را دارند **حقیقه**
دعوت قطب در خلق از یکدل نهانست چون نور براج که از شکوه است رجال لا یفهمون
و یوتون ان الله انما یند و سایر بر و صحن و لیا و خرو و او ماد و ابدل و انما و کلک اند
حقیقه قائم الانبیاء هم فرما میفرماید نسبت با دو اوست و کبریا هم مستند کبریا
و کبریا حقیقه ولایت فایست و نبوت و رسالت ماه بلکه براج و مصباح و بی ادلی
بر عکس بی چون اقباب مدلی ماه ... مقابل کرد و اندر مدلی مع الله حقیقه بی
نبوت کبریا است خواهد و ولایت حدت و او مقام لایستی فیه ملک مرتب لایستی
حقیقه ولایت نبوت و با و روند و نبوت اندازار و او حقیقه مبد نبوت و منبع
ولایت و مبد و نبوت لایستی خیر نبوت و این نه دور است و نسل حقیقه
 انبا دارا

فی البقیه والولایه

۱۶۶

اینها و اولیاء خدا و سبک و توکل انسان و مرده رازنده نماند و چنانچه هوش و حسنه
 چگونه کفر ظلمات و نفره باریکرا جواهنر خوانند نماند چشم بشنا و در خود همه را بسین حقیقه
 نبوت خلفه و مقبده و هکذا ولایت مطلقه و مقبده و کلبه و خیریه در رسالت بر حسب استعداد
 و استعدادات و استعداد زمان که در هر برداشت و ادراک تفاوت حقیقه چون هر ثانی
 است عدد او ظاهر در عجب و غیب شده و برداشت بخبر و رازنده اندک کمال هر زمان اولی
 جمع اینها و اولیاء است یعنی با زمان خواجه با علو منزلت محمدی است بعضی مرتب کثیره مرتب
 در زمان بعضی که محمد را برداشتند اگر مودر و او بود و الا خلاف لطف بود پس عینی بود
 بان اندک لا تقصرونی مضموم بود پس در سیر و عروج و در مرتب و موافق و جلوه و در خارج
 زمان تمام فدا انجام مطلق نماند و در نزول و اتم در اتحاد و ظهور و در عالم زمان باربع حقیقه
 زمانیت یعنی در تصرف با اجتماع اقدار انجام آن نماند و در رجعت اول ظاهر مهدی است
 و تمام با و اقدار نماند پس در بروز و معراج محمد اول که باطن است، بان است و در ظاهر اول
 السلسله است و در ظهور و رجعت محمد ظاهر که غایت مضموم ملک است حقیقه
 اهمیت لطایف نبوت و لطایف ولایت صد و بیست و چهار هزار است، و اولیاء است
 با حصانیا بدعیضه در قران اسم برده اند و اشاره بعضی لطایف نماید کتب عرفان نموده اند
حقیقه نور در تمام چراغ اعماله و لامپا و پیله سور چراغ با اختلاف نورهای آنها و هکذا با
 اختلاف قابل آنها با اختلاف نوع پیله و روغن نفت و کرکچت و مندرج و خفاش
 و غیره که یک حقیقتند و همه را هم روشن است. ه اند و همه یکی باشند شعر ده چراغ

حضرت زینب (س) انصاریه

ارضا بدو مکان بهری باشد بصورت غیران بفرق توان کرد نور هر کی چون
 پوش و ویاری بنگی حقیقه خلیفه رسول در جمع امور کم رسول را دارد و لا تخلف الا ان
 کان مسلماً لا ینوّه و نبوت و رسالت بخلاف داراست نه صلوات و ولایت او همان
 ولایت و است با صلوات لهذا بخلاف رسالت الله مگر ایستد و مہبط وحی و مختلف ملائکہ
 باشد و بر نامی مگر ابر پسند قال النبی الخ فی قوله کالنبی فی امته حقیقه او بباد
 آنچه انبیا دارند بجز نبوت نیز یعنی کلی نه جزئی و ما بعد فوائین کلیه شریعت حقیقه از وقت
 قوای جمعی بود که پس از نزول کاتبه در باره حضرت رسید و ما رکت در بیت و اثبات
 منی نمود و در اصحاب فلم یفعلوا ثم فرمود و اولی ما تم بحکمہ
 ولایت که حدیث گویند چنان قوای بشیر در انور در گرفته نموده که بعضی اظہار مثل سازند
 و مگر ایستد اما لطف قوی سمع و اقرب بر حوائش سمعت که در خواب میشوند و اندام صدای
 مانف و ملک را بنموده و مثل چشم مثالی در خواب و واقع و علیہ بینند و چشم ظاهر
 بینند و بی چون قوای او عام در گرفته نبیند شد و ملکوت بر نام ملک او احاطه نمود
 هم بیند و هم بشود هم در خواب و هم در بیداری حقیقه رسول باید حکم ملکوز ان ملک
 سرت دهنند در اول حی برای حضرت خاتم غیبی اید و در سایر اوقات هم ثاری
 درجهت و غایبان باشد که مکلفند انظر و الی غیبیه کاتما غیباً محزون و سلم است بر زمین برسد
 از نظر وحی و در سایر برسل که قوی ضعیف بود و در مرتبه غیبی مباد و چون جن زده ملک
 زده ملک سینه بیند چون پری غالب شود بر آدمی مکرم شود از مرد و صف

فی رساله الی التوفیق الاولی

۱۱۸

مرده است **چون** پیر این دم و قانون بود **پیش** او ندی خود چون بود **حقیقه**
 رسول بقوت نفس و قوت رسالت و اعاطه بر ماسوی بر ظاهری هم ملک را نالین از زبان
 چون از طرفین لباس و زن آنکه مخفی شود و بالا رفتن بسته پای مرغ **حقیقه** ولی خطای
 راهی است که نمی رفته ولی فرج رود و بی حکم جبر از روح میان برود و جبر برود ولی خود
 بالا برود و خود را بر باز و نبی عجب را نزل دهد و ملک بر ظاهری بر شریک و در کج بود و بشود
 و ولی حکم بد نداد باز و که بدن بجان نشود و پسند **حقیقه** ولی در منازل تبدیل نماید
 مرکز او بخای هر مرتبه را همه مراتب برود ولی کل است بجای کل فی کل **حقیقه** هر ولی را عدد
 متعالی کل فرعون نمویی و با اندازه که قوت و ولایت او است نسبت متعالی او نیست این
 منظر شطانتان منظر رحمن پس **علی** که اصل ولایت عدو او در شطنت و راس
 شقاوت و لب ضلالت است **حقیقه** ولی عروج نماید و کلام خفرا غیبی با نافی با مجرود
 زیرا که از واسطه ناکشته **پس** واسطه نزول جبریل **پس** رساننده سر و حی منزل **و**
بسی سبب نقاب نیست نشود مگر توسط ملک چون **نزلت ان کن الا انتم ملک و ما کان لکم**
ان یحکم الله الا و جبا کون و راد حجاب او بر سبب رسولاً حقیقه خیال است صدور
 قلب را تا عالم غالبه و از است انداخته بروی وارد شود و دفعه اید و آنچه بر نبی نازل شود
 پذیر جانجا از است اینجانز نیست و نحو ما **حقیقه** در نجای است در ولی المایم و
بی الهام است دارا با ولایت و ولی سر می را در اما اختلاف **حقیقه** قرآن مجید کلام
 منزل اوست المعمورات و جبریل را جانجا بخت ضیق عالم صدر و مثال نحو ما برضی محمدی

بندهج ماورد عالم مثال مقداری او مصیبتی صدر روزنه مثال آوردت نام انکار اند
 اما در لوح محفوظ جان محمدی حضرت است خفیه وحی زول کلامنا از مقام عالی
 جمعی بر گوش لسان بشری نبی توسط جان علم و کلام که جلالت زول و مثل در عالم
 مثال و صدر و جان با بقای قوای جان و مرتبان و نام شدن قوای بدن و اعضا
 ان پس در عرض بن کلام خورشید و اوحی و کلام الله نباشد بواسطه با و بی شنیدن و بی
 بدن پس اگر بدون لغات خود نیست ظهور است و نور و جبر مان بر او اگر اندک از خود
 و اثبیت باقی است حدیث قدسی است در مقام نوره و اگر از مقام عالی است حدیث
 قدسی است برو کلام آینه او کلام ملک است و اگر بر شرب سرب نموده و بصرف بر شرب
 بر صدر و قلب است بدون منزل بر شرب العاست نام و فاضل اگر اتصال صدرا
 بعالم مثال رویت در ان باروینت کلام در ان کشف است و کاشفه و اگر بعکس عالم
 مثال با عوامل و بکرات بر صدر اسم ان ذوق و وجدان و فراست او ظهور در ان
 سیر و وحی و زوئی که ظهور فطرت و وحی نموی است از رب النوع بر شخص و ظهور کلام
 در عالم بدون توسط ملک مثل کلام ناب بر حدیث قدسی اباجیدی و اگر در صورت صوت
 بر شرب کلمات و اگر توسط ملک است با باضن قوای بدن با قوای جان و بدن
 محدث ملک و محدث روح القدس است و رویت کلام در مقام فایز حدیث
 قدسی است خفیه نقل کلام و وحی اسمانی بعین لفظ و عنوان بحکایت کلمات
 و وحی است بحکایت و وساطت و اظهار معانی کلام طرح و سابط و نقل از حدیث
 قدسی است

فایده و الیهام و کشف

۱۷۰

قدسی است حقیقه در وحی کلام نزول کند و عبدکم شود و او ظاهر شود و عبد و در
حدیث قدسی عبدی عیض نماید و در اینجا بشود و در وحی عبدی ترقی کند تا او را ظاهر شود و او
شود و در قدسی عبدکم شود تا شود حقیقه وحی باصالت خاص اینهاست و حد
قدسی حاصل و لیا و کشف و الیهام که دیدن و شنیدن و نگاه بالا کردن و زیر برزش
کردن است برای عرفا و ذوق و فراست برای مؤمنین است حقیقه قیمت مؤمنان و وحی
فراست المؤمنین نظر بفرشته و قیمت کمال و عالم و شیخ از وحی نوز خدایت در دل
حقیقه بعضی نوشته اند که کلام نند از مقام حدیث است و حدیث قدسی از او حدیث است
و بنوی از بوبین است و از حضرت حدیث پنجاه کلام است حقیقه کشف صفای
اینه و چشم قلبت که صور عیبیه را در تابش کند و نفس گیرد و با نیری چشم دست شمع
جان باورد که او را در یاد و با بنوسه روزنه شمال و مشاهده عالم مثال زدود
و زدویک و از ارامت اول لغز است و ان نشان نفس است با استعداد آتی
با استعداد مقدمات با استعداد مراتب نفس فیه و نفس صبیق نفس از یک راه بنما
مثل حدس مرض یا صحت با تدبیر یا صریح یا اطلاق یا ظلمات و نحو آن و این در
عالم خیالت و ثانی وجدان و مشاهده قلبیه ارواح و اعیان را و ثالث الیهام
و این دو در قلبیات و رابع نبود و قوی نبود و عیانت و در جانت و گاه
بصورت نموده است که کشف صورتی گویند و گاه بر برزش خباثت باشند و آنها
که کشف معنوی گویند و مظهر از اینست که اگر خودت در نفس با مایه غرور و عجب و خود

حضرت امامان علی

بنی و انابت و دعوتی خدایی و نبوت و اخفا و حلول اتحاد و وحدت ممنوعه و خبر
 و امانه و اتحاد اصحابان نفوس بشود و تحقق پس از تمام کشف است حقیقه کشف ظهور از
 عین باطن شخص غیب است او مکاشفه جمع اند و است از هر دو طرف حقیقه نوبه نفس مطلوب
 اگر از حدت ظن گویند و اگر برانست فکر به و تربیت نمیشد تا علم البین گویند و اگر برانست کشف است
 و شود عین البین اگر تحقیق نفس از بریه حق البین گویند و در حق البین خطر نیست حقیقه
 ظهور کشف بر حسب استعدادات مزاجی و زمانی و حالی و مکانی و لیسبت لصفیه و محبوب نفس
 و مناسبات جنیه تفاوت نماید صور مناسبت که یکیشی با شخص بصورت مختلفه مری کرد
حقیقه مکاشفه نشود مگر در دل قوای ظاهریه و باطنیه چرا مقام را کجا باشد مکاشفه نیست حقیقه
 انکار مکاشفه تصور است که را نتوان و صفا قیامت یا ند و مظهر الذات جماع چنانند و
باید و ابه بشوون پذا لک قدیم المنکر و بکودک و هی ساکت نشد و پسند و
 کرد و را خواهد نشد از راه دور بجا در عی ابد و از اب شور و طع آنها و موش آنها خورد
 و مدح نعم بعد از نمودن زن عرب بشوهر کفشان مرد گوید بعد از نزدیکت و ابهامی
 خوب و غمناهی کذب است شوهر کف با وطن از خود است که بر ما و لانه ما دار که خواه
 ما را جدا بنا بدان حقیقه در مکاشفه صوریه و نمود صور مبدیه و اوقات موجودات
 کائنات اجمال غیر میرود و بد این است و سایر آن بدن مثل است در عالم مثالی
 مگر صور از بنیادی عالیه کسوف افتد حقیقه تفاوت و لیا بدرجات مکاشفه مغویه
 است که سیر ماضی است نه صوریه و مکاشفات بعد از فاعل محجب تفاوت نبوت
 ملاحظه در سنه

فی الکشف الصغری المعنی

و خطر در آن نیست **حقیقه** چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح با سانسها نرفته و در آهسته و غیر آنست اصفا کت علامت که در اتصال مکانست بشال بدون انحراف نفس احتمال خطا دارد و مبرود و آثار و علامات سابقه رحمانیه از نمودات این اتصال و است **نظم** صحنه ما و جوع و سهر و غرلت و ذکر بدوام **یهو** نبوت صادق و موافقت بر طاعات و السخا از غلابی وزید و ترک شهوات و عکس اینها دور نمانده و خطا آورده است و نیز اگر بعد بر خودت نفس فرود و عجبی آورد و انگساری و کسلی در عبادت و از طرف چپ معلومت بطائی او اگر از طرف راست مدخلیست و بر عجز و انگساری افزود و خوشی آورد و ورع و تقوی آورد روحانی است **حقیقه** مثل از روین ملک و سلطان بشود و چنانچه ظهور عالم نور و ظلمت و ضرورتها نباشد احتیاط مجله و او که مقابل عاقله است در حجاب مظهر و صورت **حقیقه** چنانچه وحی معنوی است و صورتی در مثل ملک کشف نیز صورتی او معنوی در بد و الهام هم صورتی است و معنوی در نیند **حقیقه** کشف بدون اتصال بر پیر اتصال ملکوت معنی است چون زده و گفته اند اگر دست پیر سرزنیاشد و بخود سری ریاضت کند و طوالت نیند اگر صفائی دست دهد و نمانشی بهم رسد با اتصال ملکوت معنی باشد و انما سلطان لکن صفا ظمانی و مریب و صیب با ملک در راه نیز که در زیر بال تربیت شیخ نباشد خطر دارد که غولان راهزنی کنند آنچه در غیر راست از شیطان راه راه و لاینت و جل من الناس که با دم صفی و صلت شرف آسین و عرب فایده لا یوجد علم الا بهما و انما کالی صدر در روشی در خلوت

فی غصه الانبیاء صفاتهم

افتاده بود محمد ^{صلوات الله علیه} و آل ^{صلوات الله علیهم} که از ائمه فرموده و دعاها و کبریا و عجزها و انهارا خوفا
 و ثوقها از بزرگان بن که در کتب نگذراست بوی بدین او معصوم دانستن و مقدم بر کل بدن
 تکلف و بکرانت خوف فرزند سلطان از قهر و طرد و خوف و زبر از غضب امیر سب بد
 رعیت با انهاست **حقیقه** معصیت نیت مکر رضا و خواهش لعن و طاعت نیت بحر
 سر کوبی ان پس بدتر معاصی خود پنی است پس انبا و اولیاد دلیل کننده تر خلفه لغیر و بدینه
 خود و اومت یکی انها در طاعت انها و تسلیم و خود سپردنت و بدی انها در مخالفت انها
 پس بدتر معاصی امت بد دانستن انها است طاعت نشاید بدگش **حقیقه** خود باید دشمن
 داشت و دشمنی بدینی آورد و دوستی نیک پنی بس و سنا انها از انها بدیند و نداند و خو
 انها نام کار لغیر بدیند **حقیقه** عصمت فانی رفتار بر حسب قضای ذات خود است
 که بر وفق رضای حق است و خط نمودن حق و از انچه خود مخالف رضا الله داند **حقیقه**
 ایام مخالف نظر و مروت نباید در او باشد یا در غیر زمان نبوت ام معصومت با ابا و ارکا
 انها معصومند با سهو بر انها روا ابا به مختلف نیست لکن در عالم معنی راه نیست جنب است
 منظورات و عام عاوی و افعال انها منطور طبق نیست و سهو دشمن یا کل طعام و مشی فی
 الاسواق و نخلی و وقایع دشمن منافی بشریت و بشریت منافی نبوت **حقیقه** جث
 نوزاد انما نظر کن انام نیک بینی و شبه برای تو نماند **حقیقه** مطهر ابر و طاع اعراض
 نشاید و الا جهد فرق نمی و نیک شود و مذاق صرح فایک بجم و باید رفتار موسی با خضر و بی
 بدون کلمت قیل و نص و فانه جبار برای ظهور صاحبش و خراب کنی نیم از ضعف نیابی است

کتاب فی الاصلان الخلیف

۱۷۵

و فرستادن پسر گرفتار نظر نزد محمد و ب که بشه را با جو اکت بد و سوال از علت این کار و نمویه
روزه خوردن تبر فذر یکی جهت تصرف مجلسی و نشر اخبار مذنب و برخواستن لیا و از پای فپرس
از قبح که من ان کار نمودم که مثل تویی را امروز بنشردن و ا دارم مشهور است اگر نکته گرفتن
مخالفت راه چه نام ابنا و اولیا و ابا انخطا کار و اند مفصر شرکاء حقیقه حالات و صفات
و اعمال مشابهات علم و سعاری و شجاعت و هنور و غضب امرونی و ترویج و ربا و سطلجی
بی حی و بی قیدی انظلام و مظلومیت عبادت عابد و مرئی مضمض نفس ندیس تواضع و خلق
تکر و عدم ذلت نزد خلق شجاعت و امساک تجرا و لئامت بدل و اسراف نعمت و حسب
خوف نفس و نفیبه زهد و ترهید جذب و جنون سلوک و مردم داری روبا و جواب کرامت و سحر
کمال صوری و جمل کرب فوت و شره و سخت جمود و انار مال و حرص مال صالح و دنیا بد معیشت
و علاقه بدینا ترک دنیا و اولاد اشکی ترک لله و اللدینا توکل و فنی عرفان و عرفان بانی
شبه و کرامت فندری و خرابانی با چری و یکی همه مشبه است حیصه کرده ای
علی و عیسی ممودن از خوف با دعا و ای خطب حضرت صدنا با آذات الله و عین الله با
انا عبدین عبد محمد علم حسن با شجاعت حسین بخر و عیسی و کریمین ار ارحمن باربت موسی و انا تبه
سلطنت یوسف با فرار عیسی مملکت سلیمان با زهد یحیی اصرار نوح با استغفار موسی و انا لذکر
با دعا با قومی غضب موسی با علم هرون نان خوشک علی با خدا با و تحمل مام حسن رجوع بتر با
غبت معروف که معروف کریمی را کفند بر اوت بشر خدا نوح زود فرمود بر اوت و ع بسته بود
مر معرفت گشاده چون شلی با ادب انی جنید زهد سجاد با تحمل صداد ولت بر ابرهیم با نصر عیسی
و ارب

فی نشابه الاعمال

وابوت صبر اوبت بر کر ما فلهما می موی و نوش و محمد و علی ساحت نور علی شاه با سکون
بجید غیبت قائم با ظهور محمد امت محمد با علم با قرین توکل بود باید بر مسلمان کثرت روعات محمد
و علی حسن و کاظم و سلیمان با نرکت بیعی و عیسی کثرت اولاد آدم با طه ولد محمد بی السیف با
رحمه للعالمین ضد بنیاد و بر عکس سلطت سلیمان با ضحاک و عشق طار فان با عشق مجنون جهاد
محمد با قافل خلیزه خان کرض راه با بر کفار با نرکت شرا طهت زیاده بر چهار زن با کثرت زو
ملاطین عدل عمرن و انوشیروان با عدل محمد و علی بیم نواری علی باند پر عزیزان جو علی با مان
جو سر که دیگران و باز بد بوسن بخرد عیسی با یحیی بن دولت بر ابریم با فارون سلطنت اگر نشا
با سلاطین شمشیر شاه امپول با سلطان نادر سیاحت بید مصوم علی شاه با سیاحت بر ابریم
کلبه دمنه با حسین کرد شبیه نماید پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس فضا عمل و برای
خدا بودن و صحت طلبی مطلوبست و دل نفس حقیقه عمل موافق مشاهده است بدی
کردن بصورت از روی حب محبوب و نیکی با شا کله بغض منخوضت حقیقه عمل و صفات
برای خود است که خود ارا با با و هر کس اگر توجه کند حسن و عیب خود را نیز زهد و عمل و صفت
برای ان نیست که مردم نیامد تا با به تمیز مردم شود حقیقه خصمت شخص از بدی نه یعنی
عدم امکانست زیرا که محال است نفسی نیست و یعنی سلب توه زیرا که عدم مباشرت راغبین
شرافت ندارد و کا مذن قوی غیر از نیک پنداشتن و محلم نمودن شهوت مرکب است غضب
مرکب غیرت و پزیزت نام شدن اننا کمال نیست خادم نمودن اننا کالت کمال
ان داشت که در کسب انتر در بنده کا داشت تا که در غرت و ریاضت براد کمال غزال

فی غصه الانبیاء و ائمه و فضائل النبی

نمایز شود بعضی غسل نماید لفظه غلبه شود و بعضی در رحم بعضی بعد از تولد و اغلب بر غصه و تکلیف
 در اول بلوغ و شدت و قوت حرارت غیر زویه و رطوبت و در نه سالگی یا هفت کمال رسیدن
 یا تکلیف شدن اشعه ذمام بر سبب مجرای پدید آمدن است بعد از تکلیف ساکت شد و اگر اشعه
 از خوردن دو ابایی که خود گفته بود و بعضی دانه ناز و دهنه بشوند و بعضی دیگر لکن از خوردن بنامند
 و نیک و بد و فطن و بلبه و حالات بزرگی از اول کوچکی برای کمال بصیرت نیاز دارد و لکن فطرت
 ندارد اگر تبارین بود ریاضات حاجت بود و چرا محمد در چهل سالگی مبعوث گردید و حسن و
 حسین امام بودند تا ما **و محمد** لکن صامت بودند صامت فوه است ناظمی بالفعل **حقیقه**
 محمد که در اثره انبیا و محیط مدارات و لبنا و لفظه پرکار و ظهور نام کرد کار بود **نظم** اسامه در
 وجود آمد **در** پس برده هر چه بود **پس** آنحضرت تمام بود و تمام در او منجم و سابق **و** لکن
 در عوضه او جمعند هر که خواهد نام نکرد **محمد** و علی کرد و یکدفعه و ابراهیم موسی و علی او است
 و یکدفعه او را قبل بعد نباشد ازل و ابد در **محمد** تحت **حقیقه** محمد را عورت نبود
 نایده نشو و کثافت نبود گزین ببلعه ظلمت نبود ما سابه **محمد** حجت نداشت تا مانی و کثافت
 و بر نایع اید زمان نداشت تا در اخر الزمان اید مکان نداشت تا بالار و در هر کل بود مانی
 کث **حقیقه** محمد قیامت بود و جمیع انبیا و اولیا و ائمه آنها در قیامت جمعند پس او همه است
 و شریع تمام در تحت شریعت او کم است آنکه بزمان سابق بوده نایشان نفراد **حقیقه** زمان
 گرفته و در اخر الزمان همه تمام شوند و سخنها و تخیرات جزئیة اولیا و خلفا بعد بر حسب انتظام
 همه شریعتا و در خروج است توره و انجیل و زبور و سایر کتب و صحائف تمام اوراق بلکه

حضرت انسان الكامل

درون کتاب محدث تحقیق نبوت انحضرت واجب با مجازیت آنرا رسول آفریننده
 ظهور این احکام دقیقه شکر بر حکم استخفی برای قربانیات سیما نه لدن و بدید منزل در تمام زمان
که اگر نام عالم جمع شود از آن صحیحی بخونید بلکه بعد از آن لها عقلاً بعضی از حکم از پی بر مثل
 تبیین چهار زن و در بعضی امراض مبریه مخیمه بعد از وضع بعضی امراض با ششاق و عدم حصول
 بعضی بسبان و برکت کبهای ناموره و عدم برکت کبهای منیه اشان لکت از
 شخص امی در میان اعراب برای مضاف دلیلی است واضح بر صدق او و صفای طینت
 او و اعتیاد او و صوم و رجب طبا بغير قرض نوم و غذا و خوردن سحر و خوردن شش
 ساعت و ترک هجره عشا و غیر عادت مضرت او و فرموده صوموا لیتقوا و با عدم
 اسراف و مانی دیگر ازین جث مورث صحت است مرض و میت مگر با اثر انحضرت
 و کذا زکوة انتمو مالکم و خیر به رسیده است نومال کج و نام شدن ان ترک و مخفی
 ربا و اشمال نما منضم اولت بر اثر کلام او و انحصار فصاحت تمام در کلام ان با نخذ
 و عجز نردلیت تحقیق کلمات کبسی امکان زوال دارد اما خاتم کل ذات او
 ذات دارایی است نوربذاته است لندرسول امی بود و ولید آنچه دارد و کسب بود
 از ام عین خود جلوه داده یا آنچه دارد با خود آورده در ایده بیانات شتابه شود همانست
 و مجانت بدی است و ادراک نشود که صحبت پس بابت ذات توان عروج نمود
 و باال مصنوعی کبسی پرواز تمام نشود و رب و زلزله زود تحقیق چون خورشید
 محمد از مشرق نبوت با رفیع محمدی رسد و مغرب و لایبی نهاد و چون در وسط عالم

و عدالت برای انها بنمود و گاه حقوق انها را در هر شب ادا بنمود و در تمام اشکات پادگر ما
 صحت و بامان بر پا بود و فوت قبل بی داشت و در عبادت و فوت النساء و الصلوة هر دو از وقت این
 جنبه بود و بگری جنبه الهی او چنان بود که بری که سایرین بر روح بر فضا تا حد صیقل بختر
 تن و قوای سزا بلکه مناسبات از چنان در گرفته بود و فوت جذب الهی در او چنان فوت
 نمود که همه را حرکت داد چون حرکت دادن متفائلین همرا از زیر ظرف مس و این مخلوق
 و بلند نمودن مرغ قوی کفش بسته پارا حقیقه جنبه صسوی کم نامد قوی را جنبه موسوی
 و حدی را کم نامد در کثرت و منزل و در جنبه الهیه را جنبه محمدی ندانی است منزل ظهور است بر
 بشرت و زنی ^{بشر} با نوع ان حی مجادیت مجره کفکش پا و آثار عا بقام قرب و اد
 حقیقه مردمان جن رده حکم علی و بدنی با لکمه از انبار بود که در مدت طبعی مسافنا طی
 نایند و از جانمای دور نشا حاضر نایند و بر نفس اطلاع هم رسد پس فوت علی و فوت
 خدایی که اقوی است تواند حکم ملکر بر دارد ^{چون} پری غالب شود بر آدمی ^{که} کم شود
 از مرد و وصف مردی ^{چون} پر بر اندم و قانون بود ^{پس} خداوند پری خود جو
 بود ^{شعاع} بصرا با آنکه لطیف خون و خون لطیف بکلوس و کموس اول لطیف جاد و نا
 و حضرت است که اثر ما کول و غلط و مرئی محسوس شود طبع بصری برود لیجان سایدون
 خرق و البنام و زراحم و طول مدت و عروج فضل بر حیف و در جهت بودن حق پس
 اگر کارخانه طبیعی و فرغ و اینق جوانی غذای کبض چنین شود و نفوس نفس جذب غیب
 و صفای فطرت و طبیعت چگونه نتواند بن محمدی دارای همه مراتب و سایر بر عالم

فی معراج النبی صلی الله علیه

۱۸۲

و مشاهده و انعامات کرد و بدون هیچ مانعی حقیقه سیر با سمانها اول مکان آن سکر
 ام ثانی طیبت بر مرکب حیوانی بود اما بعضای نفوس بیت مقدس انسانی رسد و از نجای
 یراق و رفرفت عروج تا مقام استغرق در نور در مرکب نور و دوسیریدن بر تمام مقامات
 انسانی و آسمانهای نهانی بالا رفتن بر محیط و فرورفتن است بر کز مرتب عالیه جانی
 بقدم نصفیه و زکریه و نخلیه و قوت نفس و عبادت و همت نفس در مدت بهم زدن چشم که است
 ابروی حس نام شده و گرمی جای خواب بن ارضارت جان نام گشته حقیقه
 در مقام تیغ الله اکل شیر ادا شدن پس زجب سرد قرار بریدن نوصه بخوابگاه ن
 خود اشنج جای نرسد نمودن کار محمد است و بس معنی محمد است حقیقه بگفتم خوا
 پهنای فلک و ان قدم در آمدن از خودت و دخول در وصال وحدت و تجرد و
 بخودی و مجرد سجات جلال گشتن و صحنه نایان حال کرد بدست **فتوح** کفرهای
 جاودان خواهی دلا **✽** از خودی خود یکی شوفا **✽** در نجلی جان و اجمال **✽** محو
 مطلق شو اگر خواهی وصال **✽** از حجاب ما و من بگدم در **✽** و انکی در برزم وصل
 اید **✽** بختیفة کمال در سیر با نام قوی است و الا سیر هر جزوی از عناصر با مرتب
 نا آخر مقام خود علاوه بر لزوم نعلبک و اعدام شخص ترقی کل شب انضال جزو بگشت
 سیر کل است که عالی تقوت خود دانی را بخود کشند و سک جاد و در مکر از جان حکم
 ملکوت کرد بلکه اسباب کفش لباس ن عبا و انا را کل و اعراض کلام و رؤیت را
 بر در مقام پس برده و این سیر محض است محمدی بود علی اگر چه جلوتر رفت اما ن

حقیقت اولیاینا الکامل

در مقام خود بود روح اسرعت **حقیقه** علی خود محمد بود که جلوت محمد خود علی بود که آنست
حقیقه معراجهای غروی سا بر انبیا و اولیا را اتفاق مینماید بلکه مدون حجاج و سبزی
 و قوی بنا بد بلکه صلوة معراج نمونست فرمود لا تقصروا فی علی بن ابی طالب عروه فی
بطن آنست آنجا زبر و مالایکی است همه منتهی بحیط است انبیا و اولیا در نور خود منوجه الیه
 خلفه زبر خاک زوند بلکه بر فلک روند **و** **حقیقه** فیزی جنبه سرد روزی آنجسه فرورغم
 خود را بدیم چون بره له بر روی هوا جشن دارم نگاه انسان سدم و باسنان رسد
 بهرسان که رسد دیدم خودم ان اسامم و هر چه رسد بنم اسامت هر چه منکرم منم نماز
 اسامنا که شتم بدریا تا افتادم که همه خود را دیدم دور افتادم نگاه همه را زبر با دیدم بال قدم
 یکبار را کشیدم و تمام در زبر خود را دروم **حقیقه** نفوس تو بهیمت حکم از ملک
 بر کبرند چنانچینج ابو علی نگاه داری طاس بر برف جام کف از فون نفسنت کف نفس
 ضعیف من در طاس اثر کرد و حکم از او برداشت نفس قوی محمدی در وجود خود انقدر اثر
 داشت که حکم علی را از او بردارد و با سنا نماند **حقیقه** نفوس تو بهیمت متمثل نمایند
 و همت انقاد از دنیا چنانچه اصف تخت بغیس را اعدام نموده در آن محل بقوت خود ایجاد نمود
 و متمثل کرد و او را نگاه داشت و اگر عالمی بخواهد ایجاد نماید چنانچه صورت دیده خود را نگاه
 نماید و عالم کل بنسب بضررت حق نیز چنانست **مضمر** همانندک اتفاق زنده و از او فرزند را
 و این ایجاد و اعدام بکنند و لایت است و طی زمان و مکان و عروج بر اسنان با
 عدم اعدام هیچ مرتبه کار محمد است **حقیقه** معراج محمد را شنیدی که هر چه بالا رفت و

فی المحب

۱۸۴

بدون فرو رفت علی راجلوه که یافت در برسمان پس خود محمد علی بود **مفضل** و خود طلب
پراخته خواهی که نوی **عسی** بالارفت با بخت اسمان و علی رفت به مدت پس علی پل
محمد بود و عسی و ادب پس ظاهر علی بودند **تحقیقه** بعضی تفسیر نموده اند با صفت
مردم ز اهل سلطنت و اهل لهو و اهل تجارت و بکذا هفت صنف و هر یک شش خنده
ازواج و اولاد و بکذا ماده پس هفت و نموده روحا و جمعا نور و ظلمند و بعضی تفسیر نموده اند
حجب ظلمانیه را بحجب ملت نسانیت تا طبیعت و نورانیه را از انجانا مبدد در برکت و بعضی
تفسیر صفات نموده اند و بعضی حجب ظلمانی را شائبه تفسیر نموده اند از ابر و ذخان و باد و
و نور و بخیر و نورانی را بر اوق جلال که نصبت او سردق عز و کبریا و قدس و جبروت
و بعضی تفسیر نموده اند بحجاب قدرت و عظمت ماخرو در ضری رسیده که حجاب اول زار
انحصر بود و دیگری از ضمایا و دیگری از بیج و بکذا و بعضی با نوار سیاه و سفید و بعضی
بلکون مغلی و علوی و **انچه** فصری گوید در سیر خود بر آنها که ششم و هفتم و خود دیدم
انچه را من دیدم و از راه اینها است **مالا یمن رات و لا اذن یمنع و لا حطر علی طلب**
بشر بود بیت من کنگ خواب دیده و عالم نام کر **من** عاجز کم ز گفتن و خلق از
شدنش **لکن** کذب مذکور بنماید سلطان کبیران خود گفت من دو ستر
دارم ان بکر که اکثر ناوداده ام و بهر یک در خیمه داده بود آنکس که از ستر کارگاه
گشت خردار گشت دیگران سیر خود مشغوف شدند و بجزو بالیدند **عدو الطریق الی**
الله بعدد انفس الخائبن محمد ما مراد برید و قدم بر گل گذاشت تا مشغوف و ولایت
کردید

فی ذکر الحسین

۱۸۶

حاجتم باشد تو حاجابی ما آنکه ابراهیم گفت انا لک فلان و دیگری رت لا یدرکت کیان
 لم یفهم فی قلت کت بته گفت محمدان نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت نهنگت
 جانشان حسین و را بود **بزیه** ما حزن العواذ الی سواکا و نگاه نمودن ملک و حزن
 ارواح انبیا و اولیاء خدا و زینب و انفس زکریا و جبرئیل گرفت بار زینب حسین کشیدند انظار
 و چون مطلق گشت عاشق مردانه همه باز مظلوم بجایه بکه باز مغموم پروانه و ابراج
 عشق هم زینب حقیقه تمام حجت و ناساندن مظلومیت و انبیاان در عالم خیر
 بطلب نبی بنده مظهر عشق در باطن نامت پس نام در باطنها و مصائب مکنه را جامع
 زکریا و جبرئیل ابوبکر نمونۀ زاو و فوه از قوای او بودند حقیقه اگر علم حسنی
 بودی شجاعت حسینی بروز نمودی و اگر این شجاعت بروز کردی علم حسن کم بودی
 بکت عشق مظهر حزن مظهر عشقت حقیقه نبی و رسول لباس است و رسانند
 چسبده بان و بدن با جان متحد و در بجان و لباس بد زنا سرافشت و بکند المود
 و مسکن مرکب بلکه صاحب بنا را توجه نسبت بنا توجه متوجه را می بیند و غافل غفلت
 دارد از اینست که محمد در معراج با عبا و لباس سف و رسیده تا مقام ولایت چون
 چه تغییر در همه اما هنوز نیست لهذا در همه جا علی را دید و در پس پرده علی را
 دید پس علی گفته بود را و مدینه موطن و مدینه مسجد کوفه مصلی را و جابر مرشد زکریا
 و اوزیر که ملکوت و باطن آن ملک سرب داد و بجهت همان غلبه گفتند را در باطن او
 و بظاهر علی صحیح محمد و او باطن برنده کلم ظاهر است ظاهر جلوه دهنده باطن محمد

حضرت الانبیا کامل

۱۸۷

باطن شد باخت و علی باطن بود نظر او در اصف تخت را حکم با ما محمود و حکم
 اعظم ظاهر در دستان او و در دستان انبیا دست علی بود لهذا اکثر را داشت تا بعد
 رساند و علی محمد داد اگر چه زانو گرفت پس بیلان کل محمد شد زیرا که بیلان و می نشست
 صاحب اکثر **بنیت** که اکثر بیلانی نباشد **†** ه خاصیت و پیش کنی **†** اکثر
 نابلس است و دست عضون و تن نابلس طانت و طان بود و محمد خانان بیلان اکثر
 دار است و علی اکثر بخش و محمد اکثر پایش همان اکثر را **لبان** بخشید ان اکثر اگر
 بنشانی اکثر او دست او میدیدی **بیت** بر در مسجد ه زندان قلندریا **†** که
 ستم او و اند فرشتا بنشاهی **†** اکثر بیلان رسید بر تخت نشست و دو روز است
بیت لبان لب بدتخت را در تخت و بر عرش نشست و شیطان را مسلم نمود ان **بیت**
 اسلام علی بدی بن سخان غیبی را نفی می که بنویسم خود بنیم ما بنیم کوبنده دیگر است
 ان سائل و بخنده او میفرماید دل است صدوق علم او دوی و سینه ما است
 تخت بیلان و جمع ما است بارگاه اسکندری و باج ما است خزانها و مرسلین
 و دامان ما است کنی نوح و عهود ما است کلمات دم و زبان ما است بیان حکم و
 علم ما است پیوه خضر و پیگاه ما است عروج ادیس و سکت دست بسته سده
 ما است بلین تا بلین و انظار ما است برنده و سواس پیگاه ما است پناه گاه از
 شرخاس کوبنده کوبید **بیت** ما در علم خضر با دینیم **†** ما جاران مهر و کلیم **†** تا قضا
 کنایه خلق **†** خوشین عرف بجهنم **†** که قدم بر فراز عرش بنیم **†** بال قدم
 خاک ریم

اگر حسنا به عشق است پس عشق از هزار منصف و لودونه است حسن یکی و ان یک هزار است
 و این هزار یک و هزار نیز است و عشق کل منصف بود حسین و عام بنیاد او بنا بر بداند
 و آن نفس منبنا و از زخا و بز نام عاشقان عالم بخت همچون و از چند بر بزرگم نمودند
 و ذات کجوم خود را بروی سنگ پارهای ابدان میسوی تابانند و فریاد و آوازه خود
 کنند و ز لجا و از محمود بزرگ دیدند و حسن منت گشت بر نفوس و نفسی ظهور کمال و از
 بهتی خاص و روزنه مخصوص جلوه نموده اگر چه بنیاد او بیا همه را بر حسب استعدادنی
 فطری خود دارا هستند لکن نایش کمال در هر یک بر است حسین شجاعت و حسن علم
 از محمد صاحت مثلا از یوسف صباحت از یکی انصاف از یکی سلطنت از دیگری انصاف
 بکار از یکی انصاف فقار علی مرده زن بنمود و موسی بیضیا بنمود و سحر را محمود بنمود
 انموثل نبی تراش کرد بدستنج حکم گیری ولی تراش شد قصه داود و طاوت و نبی
 شدن آنها و حکایت فرستادن شیخ سکیرا بر کان مشهور است و یکی از علم دان
 یکی علم کو ابرو انا گشت و دیگری کشتی نجات ساخت و دیگری لباس برای عالم
 برید و دیگری در خط سوره نمود و ادم زراعت تمام مراتب نمود پس این سخن بر
 تمام منت است پس منصف و لودونه از راه جسمی بخوان روند و در ان یک منت هم
 که از همه است و هر یک با حقیقت یعنی از خوف نا دیده گریست مادر و پدر را محزون
 نمود و سجا و از دیدن حال پدر و مادر محزون بود و شوق پدر کرد بنمود از مؤمن
 بسبب نام مؤمن بشهادت و خوف و شوق بون بعد است سجاد مقام آن فقها گشته
 یکی خوانند

حضرت ائمه زانان تکامل

۱۹۱

صادق اندک علم است بود که بر شایعی رسد و با قریب رسد و از صادق طراوت نمود و در تمام غمی گشت خفته و نیک گزینی کلمه اندک خجاست که طوری و سخن قوم قبل سراسر مان کید بگردان شود و از این فوت قوی بود که با انقلاش و در وطن و نطق کوهستان و کفرض انز و انباش طور و جذب بان نور و او اردن و برگردیدن و خداوند و انکشت و انا الله نعبدن خود را ساخت و در مقام استغفار بر آمد که من گفتم زبان دارم و علم ندارم و از انجا که ام قائل می تا زون و باین سبب خجاست که حضرت کردید خفته مجلس بعد از سجده ایستاد السلام تعبیه حضرت موسی و قول فاروق ان اعلمنا شئد در دوم فاروق دوم ان بذلکما رهبنا و قائل دربگ تعبیه معذک تا که از میان رفت باز اضافه تک ما خفته موسی جمع البحرن رسیده را که داشت با لباس و در بار این از غرق فرعون سیر شود بخبر کذا ش و اند و از خود موسی بودند و موسی بر لب مکن بودند و حضرت و لباس عسی هر سه اطاعت فانم و از خود او بند ما فانم عالم تعامت و معظ موسی او است در صورت حضرت و صد کل نور فانم و غلبه فانم ا خفته عسی و ح ان است ما خ مصور بش ا را و خدا بود او خدا که بود بعد از خدا که بود و او نمود با ان ف کونند ز خدا به در رفت پس محبط نمود و محط و نزل گفت خفته عسی و ح محمد بود ملکون را غالب بنمود و مرده را نده بیکرد و موسی خون را کلمه بر و صهر را فانی کرد که بر وبت و وصال برسد و مناجات ناب و محمد خود مبع بر خج تعلین او نورانی اراه فرصه ملک را بصورت وجه بر غیر فانم از رحی چا و کمال خفته عسی و ح محمد و ملکونی صرف و بکت بن بود و ارز و تا کر بران و را از خ میزد

فی ذکر اموی و الرضا

۱۹۳

را زنده نمود و موسی پس از وی بر آن صحت خواست و پدیده گرفتار بود و محمد حالت سخن
بوده حاله قیامتاً هوسن و حاله سخن سخن بود حقیقه علمی که با ادم مدخلی گفت بلکه
بالارفت پس هرگز ای انگشت از اول لکن بر حسب استعدادانی که اگر از در اول میبود
در او جلوه نموده بود که تا پیش مشهد الهند یعنی در ظهور زمان خود قیام موسی بود و در
کار در صلوات نام ظاهر شود بک عیسی است که در اول بدینال موسی رفت و در آخر نزدیک
بناغم رسیده حقیقه عیسی بر محمد بود چون زمان او ناقص بود پس هر یکی مستند
از زمان و مکان حقیقه جمله موسی به ما رأیت فینا الا ورأیت الله بعدة است جمله
عمومیه ما رأیت الله قبله چه محمد به معرفت با همه اوله و جمله او بعدة است ما رأیت الله حقیقه
اول مقام حسن خلق حکم او قاعد و اعلمه ما رأیت الله است و بعد از آن صبر است
و کظم غبطه و کمال بن در حضرت کاظم بود و انقدر کظم نمود و خود را جس فرمود تا شیرینتر خاست
و مقام احسان را در یافت و بقیه الله کردید در ظهور رفیع الله که خبر و رحمت است بصیحه خود
الذین ظلموا را در یافت و مانند بجز بقیه الله کل من علیها فان یوشی و جبریک حقیقه
اگر غیبت کاظمی بنمود و عفو و صغیر و رضاست میداد و جلوه احسان رضوی ظاهر میگردد
چنانچه شعب ناقصه تنبید و صبر نمود و موسی بدینجا نمود و عصا را می نمود حقیقه
ابراهم باب انبیا است رضا باب الا و لیا است ابراهیم معلم اطفال شریعت و خبیث است
و رضا معلم رجال طریقت است حقیقه پس از خروج از سرب نفس اول ظهور بود
در عالم دلیل کثرات نور کواکب که نور ضعیف است از انار پس ازان نور مفر که نور احصا

خصائص انسان

۱۹۳

و انباشت و کثرت اهلوه نماید که در فضیلتش می و انقباض کثیفی اگر بر نمودی زیاد است
بدن **بیت** هر چه در این راه نشانت دهند **الل** که نشانی بر اوست دهند **الل** از آن نمود
رفت نورش کم جان عالمت و نور صفاتش بخی نمود ابراهیمی خواهد که نظر بنده اند و همه
زانت بند و خفت شود و از انرا تسلیم نماید انرا ترک در ابد و پسران او امت او بند
و غیر ابراهیم شرک باشد لهذا بیشتر کن خود را با و منسوب دارند و او خود مسلم است و امت محمد **است**
و اسامی بنفتم اگر چه محیط بر باقی است اما محافظت **خفته** در اول اراده ملکوت ابراهیم
نفرین بر فاعل فاعله نامود یک بین نبود که دو دست بند نورانی بود و خواب سید که ما آنها
بر ایمی نیم و در ارض در باب غدا قوم لوط مجادله نمود که احاطه بر نور و ظلمت بهم رسانید
و مقام قرب علی رسید و غنا می پر وی اور نمود و آن **مَنْ شَفَعَهُ لَنَا بِرَبِّنَا** خفته چون
در شب قوی جمعیت چون جمعیت نور در ارض و در شربت **فَلَا جُنَّةَ إِلَّا لِلَّهِ** فرمود و بیدار
نما فرار داد و نار بر او برود و سلام کت و نور گردید اول نار و نور بد مصروع چن بود
مسی مید پسناره ز نور بندگت روز که شد و بد همه صغند و عیب و بدن نش غلبه اثر
استانی بری ما لعلون انی لعلکم من العالمین **گفت نه شکم موسی** عاشق صنع خدا با فرود
الل عاشق مصروع او کافر بود **الل** خفته اراده ملکوت غیر بخی است اعتبار ملکوت
است با غیر اعتبار بخی حفت و بخی ذاتی گاه در صورت و در حجت و گاه بصورت
و حجت چنانچه در عیسی بود و ابراهیم سیر او بهر دو محفلت **خفته** چند ابراهیمی **و**
در کثرت و خفیت است نه شرقیه و نه غربیه ما کان ابراهیم یهودیا و لانا نصرانیا و

فی ذکر الموعود رضوان الله علیهم

۱۹۴

محمد بن ابی دوغیب مشرف و غرب و منزله و تشبیه است قبله محمدی بن هر دو است انعام
جنیت است فانسقم کما انزلت اخی در جهت نیست مشرف حسن او غرب و اول متوجه
ابراهیم بود و در انصر علم او است لهذا فرمود و هذا النبی و الذین امنوا و اتی النبی فله البرزیم
و آن من سبخته لایراهم و انحضرت علم و مری الطفال و کمال ساسنده نواقص نیست
در قبامت و محمد اگر چه مباحث است بلفظ است نماید لکن اظهار ابراهیم بسیار در حقیقه
در دعای مخفی کاست نفی که غلبه مذمومت انا و جدنا انا علی ائمه بطریق زنی
یعنی از کواکب فخر و از ان شمس و از ان بعیب است و کذا زنی علمی و دانه در اول نحو
نباشد خانی حضرت رسول صی در باره او فرمود و وجدک صلا لانه صی و مالک
مذری ما الکتاب لا الایمان و ظاهر این هم در مقام غلبت نفی نیست لهذا بنعم فرمود
اگر چه مباحث ما قوم در فضیله ابراهیم و خطابه با خطاب بفرزیه حضرت و غلبت و نقاب
مخفی با اثر نموده اند حقیقه اگر معنی اهدی قومی اسم لا یعلمون و اهدنا الصراط
الستقیم داشته بودی مهدی که دعایا نذر علی الارض من الکافرن و نارا و عارت لا
نذری فردا و انت خیر لهم لو فین و نذری فی الظلمات سبحانک انی کنت من الظالمین و در
سببی نکالایمینی لاصد و طفی ادم من رب نکات قات علیه کت نذره نذره نبوجدها
حقیقه از در بای ظلمات که مسرف قیامت نوحی است مایمی بونشر عبده و نسیج نمود
نوبه و قبول شده تا او را بیرون انداخت مایمی از دنیا که بیرون آمد سیر انسان شده
انسان کمال قوی را بناخته نظر بر جوا نبت مخفی که اندازد مرده جان دید چون اسیر است

حضرت نانا گل

۱۶۵

بامتحان اومخین سالم ماند و برهان رب نگذارد که درین امتحان سوال از او
جابل کرد و مکه ان انسان واسطه مای و قی است نظر تقوی رفع خج نمود کس
الذین امنوا و عملوا الصالحات خج فما ظنمو اذ انا انقوا الی و الله یحب الحسین پس نفی
بتقوی حسن شد و کائنم کظم و قبحه صفات و افعال پس از فامعام حسان و فاعا
ما ظنمو اینجا است خجقه ظهور تقوی از نفاوه و دودان مصطفی است توبه فاضل
است و انقضا تقوی است انقضا و ارم تم تووالیه برل انما علیکم هدایا فون مزید
فون که سید نامه اید پس نفی حسن شود و هو و اربادی راه شود و اشراک از میان
برود و انی بری ما اشراکون ظاهر شود شرک مخی اینجا توجید شود خجقه ناقه را غرق
صلح ناقه بند شد و فرار کرد صبح وقت ظهور نمود و همه را نام کرد و ارض بعد برل
بعدل و صلاح آورد پس از هجوم عا کظم بر عسکری و اخذ کوه حسن و صلح این سلسله
و لد ناقه فرار نمود و درلی کوه قاف سیرع و ارضت نمود پس این حسن برده عشق کرد
و صلاح ظهور داد خجقه اول خجدم به الله است که از ذرای ادم فرار
نمود و هو ان ارض فام بقیه الله است بحجاب و بیت محبوب کث ادم بران صد
و بیت و چهار هزار سیر نمود فام ظهور کرد و نور سموات و ارض است خجقه
جنت ادم خواست جنت محمد صید جنت نام حسن عسکری رحس ام اول ارض جیب
بود بقیه الله او از فام وسط در حرم بود فاطمه نامه کشت او از فاطمه نور بقیه الله
که در جیب خانه خداست و لد مخی با شرف ابون است او لنا محمد اخرنا محمد و سلطان محمد
پس خجرا کتا

فی القامع علی الله فرجی

پس نجات و مسطت حقیقه بدون جنت ولدند اید ادم در جنت جنت بجز از خود او
 نباشد ظهور خود او جنت او شد از این از دو اوج نکل کشند بخاتم رسیده برقی رفت قائم ظاهر
 شد پس دم ظهور قامت پس سلسله دوربت حقیقه بسیار اخبار که بظاهر مورد
 انکار است میگویند و در اخبار هم رسیده نغیر اینها بلاخطه انکامضی و انکار اینها بلاخطه
 تصور عوام مثل آنکه فدای ساجین و اعماطارشان چگونه بود و قصه عوج و غمغوج و
 ادم در کتب هست بن عبدالمعین ادم پرتجاوه فرنج گفته اند پس طواف دور خانه نتواند
 وسیع بین صفا و مروه نتوان و حواصد و سیاقی بخش نتواند و در هر جلوه او خطها
 هلاک شوند و این را باس مسکن نتوان و نیز باید تفاوت بند برچ باشد با آنکه ابراهیم
 در صد و اندی پیرو ساره در نو دو جندی عجز بود و در زمان رسول هفت قدم
 بود بقدم دو آرزو انگشتی و انگشتی هفت جوهر جو هفت موی اسب و در نوزده است
 که نمبر دوازده اعمار صد و بیست شد و مواضع نوم عاده و مداین صلح و شهر شد او
 و نخت افراسیاب در سمرقند و نخت رستم در آنه فرغان و نخت جمشید و مشهد ما دیلمان
 و نخت سلیمان ترمذ و عمارات سخاکی در بامیان و امثال اینها موبدات و بیج یک
 از رسول و ائمه و خلفا زباده از نشاند عمر نمودند و الا زمان فتابنه لکن این مورثه
 اقرار لازم و نه انکار باشد و میشود سال و ماه و قدم معانی داشته باز بزرگ ادم که
 ادم تا پیش دو قدم او از ان هم فرو نشت و عوج که بزمانها عالم را عاظمه دانسته البته
 چنانست و نوح اگر شخصی بوده شاید ان همه عمر نموده با عجز و خرق عادت چنانکه

حزق انسان کماثل

۱۹۷

رسیده که کفار در پی خود را وصیت بنمودند مخالفت ان بخار و بطن این مسئله را در کتاب مجذبه
 الهدایه داده ام تحقیق نفی قول صحیح و غیر صحیح را بهر دو یکدیگر دادم و خواهم پسندید
 حیوانات این را آوردن بنیبه و حوریه بنصو را همانم خواست و بفرمان بر فرمود معنی است
 و یکدیگر را سار سار که اینها و کجا و غیره فاعلی بریز آورده و بهر مردم داده اند تقریر و مکتب
 آنها از بزرگان رسیده چون فضا ناروت و ماروت و قصه داود تحقیق است
 رسم است یکی باز دواج شرعی است و شریعت است که از دواج بین اب و ام
 جهانی نماید با اتصال کلامی و اتصال دو جسم و دیگر باز دواج قلبی است که
 با اتصال قوای جسمانی و اتصال دو قلب بهم بهم رسد و این حاصلت بیست است
 در طرفت و سوم نسبت حقیقی که حاصلت به حقیقت و این نسبت باز دواج است
 و طرفت است این نسبت و ولد است و یکا یکی ان دو نسبت است و او یکا یکی وجه
 و دو بی پس از دو بی وحدت زاید تحقیق ابوت و بنوت با اتصال ماده
 است از اب و ام فعل و قبول و تحقق ماده بصورت پس اتصال صورت قوی
 از اتصال ماده و فعل است از نفوت و روحانیت الصغی از جهانیت است **کلمه**
 نسبت چو مناسبت طلب کن **+** یعنی روا و روزگ نسبت کن **+** هر ان نسبت که پیدا
 زشتوت **+** ندارد حاصلی جز کر و نخوت **+** لند با اتصال قلب میرد و با این **کلمه**
 بنویسد و پس کلماتین فعلیت در دل و جان و پیرمان حب الهی در وجود و صورت
 او در دل میرد و قبول او توسط یا در ابوت و بنوت تحقیق صادق اید و این دو
 مرید اخوت

فی الارحام المغیبیة والصیحة

۱۹۸

مرد اخوت صادق ایدرس انا و علی ابوا ایده الائمة که عبارت از اب و ام با دو
 المؤمنون اخوة صادق اید حقیقه لطیفه ابان مظهر و لاینت مومن است
 ان فعلیت مظهری مسؤل و لهذا من زار المؤمن کان من زار الله و فرصوا الله و
 علم تعدنی و الله بدعوالی آنچه مقابل اولئک بدعون اشاره است بمومن و با ذی قریب
 انت و ابان حاصل محبت ایدرس با بان و لید مظهر که در بیت کر زبند دوهر
 با زبند بیخ اب و کل نمل و بند من نبی فانه فی علی ازاله است او کان
 مثال البیت و صادق از اصحاب کسا است و اسم سلمه را داخل نمودند و جزئیل
 در بان کرد پس ذریه رسول انت که وصله روحانی گرفته باشد و بان انت اتصال
 وارث گشته باشد و زینه انبیا علی بن من حیث نبوت و وصله جسمانی نیز ظل ان اتصال
 پس حکم غالب بر او را سلطنت مصطفیانا من عبادنا ایجا است ظالم لغیر مصطفی کرد
 الظالمون فی ایجا است که با حکم اید حقیقه اگر تم را دانستی را پی بری نبی
 کنی و تم و او زنا جن مصطفیانا است و در ذریه تحت حقیقه در نظر زکان مؤمنین
 بصورت فرزند جسمانی مشهود و بد کردن بانها را چنان در واقع بینند که کفر
 انهارا بر سر و باقر از اموزاند با کعبه بحر منی نماید حقیقه آنچه در باب رحم رسیده
 مضمود رحم و اب و ام و اخوة روحانی است اتصال جسمانی الفضالت از میان
 بروود **ب** لانسب ایوم و لاحتی جسمانی موقوف است مادام که معارض ناست علی
 عینرا بعد از بدخواست یکشد قل ان کان ابائکم و انما علم الی احب لکم من الله و رسوله

خصیة الانسان

۱۹۹

حقیقه تخم دانه بگردش کم کم میگردد لکن اثر بیاندن منقطع من ابا تم و اردو اجم و ذریعتم
ظن خضر عقدا و نشت و اگر نازه شود و اتصال با مد جو و ولد شود بحیث راجحت نه بود
حقیقه بهر نوح انیس من ملک بود محمد انی و زید انی و مصعب انی فرمود پس وراثت تولید
حقیقه حمزه انسان سالها باید در کار خانهای اصلا ب و ارقام بن شود و اسعد و
در او کتبت شود اما انسان شود و نند بدون لطفه اب و ام و بدون محل مناسب کم کم مدتها
بهر روزند غلیظت تاویت بشریت مهمل نگردد و از تولید خراجی نیست نایم نشت و نشت
بنگم میرسد مادام و بر فرض انقطاع در ادم دوم مجددا وصل شود و نشت قیمن روحی و
عیسی شتر خود روح ممثل بود و پدر جسدانی غیر مادی بزداشت جبرئیل بشکر کرد و نشت
و لطفه بر علم اسعد و حرارت لطفه ابی نیز خداوند بهم رسانید تا عالم اسباب نام کرد
و نمونه در عالم باو نشت دادن بود و خضر ترا پدیدرعدا و نشت حقیقه چون
در جمده که ختم بود و کلکوزا ملک سرب داده و ظاهر و باطن او یکی شده بود و بدن او
سایه نشت او از نشت سر میدید و حکم روح بدن سرب کرده بود که معراج بر دلند حکم او
نظا بر سرب او و از او اجدها نیم شد و زوجات و برامت حرام حقیقه
با اتصال روحانی نشت جانی ابدی طینت جان از آن متولد شود که غلیظت غیره و
که فاضل طینت بزکان و نشت و بکذا اتصال ولد نشت باب زانی و چون پدید
جان مؤخوذ طینت اصلیه را بر دوا بچ کند و گوید و گفته و کرده با چون میوه درخت
پیوند خورده که آن شاخهای زیر که نرسو می میروید و از اثر طینت جنبه اصلیه
و از نشت

فی ذکر ابنا الطریقین

۲۰۰

و از امانت که فرمودند اعمال صادره از بدن که بصورت نیکت نام دارند تا عمل
 مؤمن بنویسند و بدبای مؤمن را بنویسند و حکم نباشد زیرا که پس از اخلاط دو
 کل از اول خلقت که جدا نمودند و طینت را در هر یک اثری از دیگری مانند اعمال بدن
 از طینت است و نیکت ان از این کل بی بیج الی اصله ما غایب است پس
 عدل امانت تحقیقه دانستی که فرزند بی پدر نشود و بدون قانون شرعی ولد
 لعین باشد و دانستی که ولد تحقیقت بدون پخته شدن بشریعت و طریقت صورت
 بگیرد و نکند و ولد طریقت بدون اتصال خدایی لعین باشد پس بدون امانت دعوی
 ایمان و ولد لعین ایمان و شرک شطانت در حای دعوی نمودن من بل فلان بجهت
 که ولایت من در مقابل من هدی الله است من لم یکن لیج مرتضی من شيطان من
 غیبه **منکره شری** چو روی ره بی دلیل **بجور و در ضلالتی و دلیل** است
طرفی السماء منک طرفی الارض **و قال السید محمد نور بخش من ترکب**
 التجاهات بغير قصد فصل دعوی اگر بدون بن اتصال ممکن بود حاجت بانیا
 و اولیا نبود و هر کسی بی کمال باشد **بیت** هیچ کس از پیش خود چیزی نماند **بیت** هیچ کس
 خجرتی نشد **استاد** از او پس چون تولد اسمی است او پس صورت نامند **حضرت**
 اما خدمت انتخاب رسیده **تحقیقه** اگر سوال شود که انبا و اولیا نام در صلاب
 ابار و ارقام امهات مطهرند و بطهر هم نظیر امطر زکل محمد است پس مخرج مری باشد
 جواب گویم که البته مری داشت که او را از نفس کمال رشت و مری آنحضرت

حضرت ابان بن عثمان

۲۰۱

باید کمال باشد لذا اربستان ابی طالب شیر خور و در تربیت ابی طالب بود و سالها خدمت ابی طالب نمود که قطب وقت بود حقیقه حضرت محمد در چهل سالگی متولد شد و بقول شیعیان چهل سالگی رسول قبل از بعثت یعنی لا مذنب بود و ریاضات اولی بود و با مرضا بود و وجود عالم با مرز بود و لا محاله بدین خدایی بود و بن خدایی فرزند عیسی نبود و اکل وقت وصی عیسی بود و اکل وقت باید مرئی او باشد پس مرشد انحضرت ابو طالب بود و سب بر شایع و او صاحب خرد و هم کلاما فقیه شد بلکه سلطان وار در راه علم و استوار شدند فی الصحاح مثل الکامل علی کل رسول الله محمد خواجه ابی طالب کم ابو طالب قال لا و لکنه کان مسودعا لوصفا لهما ایه و مات من کوبه حقیقه ابو طالب که در ظاهر نظر لشک لکن و امر نمود اقوام را و علی را بگردیدن و فقیه او مسوق بود و نور است محمد و اشعار و در محمد سار و اخبار و بدج او سار است فی الامالی و الذی بعث محمد الوصیع ابی ذر کل مذنب علی و صه الارض لکنه لکنه فمهم فی لعدت ما سار و انهم قسم ائمه و النار والذی بعث محمد ان نور بظلمه لیس فی انوار الخلابی الا نعمة انوار و برده را که در ضمن لا یحضر است بعضی غیر ابی طالب نموده اند و بعضی غیر ان گفته اند حقیقه میراث انبیا خلفا رسد ان الانبیاء کم یورثوا ذرهما و لا ذینا زجینا کم موهووا حقیقه اگر نسل نباشد نوع برافند پس پدرهای محضی نیز بدون فرزند کبر و ابی سار نباشد که اگر در روی ارض دو نفر باشند یکی امام با و کبر و لا و محضی بخلقه با حقیقه

فیله ظهور

فی لزوم مختلفه علی وجه الامتنان

۲۰۳

تلفیه ظهور مختلف عنه است اختلاف صفات و حالات تفاوت اینه است که بصورت
 بائکال مینه و یک بائکال نام تفاوت شود بحسب طو ما محقوم الی ارضه و
 کتوده شود و موافق زمان ظاهر کرد و حقیقه در هر دورگی ادوار خزینه و اطوار
 اقطاب منف باشد بدو اول و اطوارشان باولی الغرم انها محسوب و منسوب
 کرد و اگرچه خیرات خزینه بسیار باشد و افعال لشکری و وزرا منسوب بسلطنت که
 چه در خیرات خود آفر و نای باشد پس نام او ارامت محمدند و چون زمان انحضرت
 تقدم بر زمان علمائت دارد و بظهور انما شریعت و جاربت الی الابد فاعلم ان
 بزمان ما که در تحت است و بند بظاهرت و بکران نشانرا بند پس حکم ظاهر و الی الله
 جاری نباشد اگر چه ازل و ابد در وجود او جمع و حکم او جاربت بر هر دو حقیقه است
 است امامی است امام او جزو جزو کت اگر چه باعتبار فضل نماید حقیقه تا صفا
 حقیقی نام دست بد حقیقه نور ولایت شود پس از انتقال خلافت محبوبه باشد
 و خلافت صوریه و انتقال قطبیت ظاهره با نفضاً زمان ظهور است چه با نفضاد
 عمر مدنی مختلف عنه و چه با نفضاد ظهور بشری و اگر چه قبضه در ذات اکل شود چون
 همه مختلف عنه مطا چون ولعهد سلطنتی که کوچک باشد و نایب السلطنه او مدارالمها
 باشد حکم او را است اگر چه مطاعبت و اقیهه سلطانرا است و پس از ظهور اسعد او و
 اوح او اطاعت و نفویض است و سلیم حقیقه اگر چه کل متعدد شوند چون
 چراغهای برق که از شجره زیتونه مشتغلند لکن منبع انبیاکی است زیرا که منبع مطهر و است

حضرت لاکان کامل

وَ لَوْ كَانَ فِيمَا أَلْمَنُوا لَأَلَّهُ لَمَفْذًا وَ دُونِي كُلِّ بَاطِلٍ مَا جَاءَ مَدِينَتِي مَتَّعْتُهُمْ لَمَنَّهُ بَرُودٌ
 احديث است **مصريح** خورشيد غير در جهان نگذاشت ❖ و ملك و جهان بيك خدا
 انجام كبر و حاجت بديكري نباشد و ندي گل اگر كبر اجتنبي حاجت بديكري ندي
 و دو امام لا محاله يكي صامت باشد با پس قطب زمان در هر وان يكي باشد اگر چه در هر سله
 ختم قطبي باشد لکن قطب سلاسل همه شعبه هاي قطب زمان با قطب است که مدار بود
 و است پس دو باشد زیرا که **چهل من** کائنات من الله محو است این سرو انرا
 دارند در زمان بنی اسرائیل انبیا بسیار بودند اما جزو بودند و کلي بود چنانچه لوط
 از جانب ابراهيم و نازون از جانب موسی بود چنانچه محمد خفیه از جانب سيد مجاز بود
 خفیه الضال بولي امر عبايحه قلبيه بسبب تاثر جان از غلبت او و ميثابه ميثابه است
 که باضال نيز شير ميثره شود اگر چه اول شير نماند لکن کم کم شيری را بگرد و ميثره شد
 اگر چه خود نيز از خود بغير باشد اما خود او ميثراست و ميثابه ميثابه است که بايه ماست
 شير ماست شود اگر چه شير نماند بلکه **ازان ماست** که تمام ماست شده بهتر شير ماست
 و ميثابه پيوند خورون درخت تحت از شيرين که درخت شيرين شود اگر چه بروز او وقت ظهور
 ميوه است اگر چه خود نماند و ميثابه ميثابه و نفع درخت پسته مضر تا خود است که بدون کرد و باد
 درخت ز بار بگيرد و صاحب لبش کرد و درخت پيوند خورده اگر در او اثر نموده باشد و
 جان درخت صلبت گرفته و برشته سرت کرده باشد از ان هر درخت تلخ و بگيرد خود
 ميشود اگر چه خود او اصل نموده است الضال ما ذون عينين خود عينين و ولي وض

فی الزمان کون الخلق فی الارض

۲۰۴

او او را می‌بخشد و وجود او را حکم میرساند و دهد و اجازه او مصلح امر و کرد و خفیه
 مظهرات بگفتن یا ما ترا دم دادیم اگر چه غلط خوانده شود اثر نماند و بدون ان اذن هر
 تصحیح نماید اثر نماند و ما را وضعی را نم‌کرد و بگذارد باضات و مکاشفه بدون این د
 بطل گشاند و دعوت باذن اگر چه کمال تام در داعی نماند نکرده با مؤثرات این
 مشابهت و این خطا مفروض عین صواب است خفیه مضمون و منذر نسبت باید
 اکل وقت باشد در قوی و باید اعتقل کل باشد چنانچه کون پس از هزار و سیصد سال
 اغلیت حضرت محمد بر یکایگان نمانان شده و میشود و مؤسس قانون باید فبنازی
 داشته باشد که خلق قانون او را بپذیرند و اگر هم نپذیرند حجت تام باشد پس باید بنا
 خدا باشد با نمار داله بر صدق او و امتیازات شخصیه و واجبات سابقین و تخصیص
 آنها بر او چون مضمون در مابین قانون ملاحظه حالات اشخاص و زمان و ارتعاج
 نفوس با ملاحظه ننگستن نفوس آنها نماید و قانون او باید صحیح امور دنیا با مناسبت بجا
 احزت و انسان نمودن بجان و عالم مجرد با پس بش مگر بیکه صاحب ولایت و اولویت
 باشد و لصراف و بصارت در باطن امور داشته با و بگذارد مضمون جزوی در هر دور خفیه
نظم بن هر دوری و لجمی فایست * از مابین تقابست دایمت بهر
 و طیفه وقت احاطه باطنیه بر مراتب و بر نفوس بلکه بر حالات بلکه بر استعدادات کون
 ابدان و نفوس و ازمان و اکنه و رسیدن بنام قرب و دور و وحدت و بیگان
 و اربغان و استعدادات نفوس و دارایی مرتبه کمال که ظهور خلافت الهیه است و صفای

حضرت ابلا انسان کا اہل

۲۰۵

نفسِ اسلام بظان و معلم کردن ان و رضایت حضرت یزدان و کم شدن نخواست
ان درخواست یزدان و نایش خواست حق درمیت ان انسان که وَأَشْأَوْنَا
الآن یسأله الله و قطیبت مار و سیر مرتب عوامل هم قبل از وصال هم بعد از انصار
یا بعد از ان در مجذوب سالک و مجانت با خلق و حق و جمعیت ظاہری و باطنی و صفای
صوری و معنوی و نظائر و باطنی و ارباب و ن شعیت و طریقت و حقیقت و ایچک
و فرضه عادلہ و سنت فائده و علو از ہوائی نفس و نہود حق و خلق و وحدت در کثرت
و تمام شدن اسفار رابعہ و ظهور لہو اربعہ و بروز انوار و معرفت با سرار و غیبی
کردار و ہمت در کار لازمت و اینراند اندکگر آنکس کم از او و سابقین ما خبر و وجود
انہا سابقین و ان نسبت مگر متخلف عنہ کہ احاطہ دارد بر کل بس راہ تعین خلفہ و وصی
بوصف خلافت مکن نسبت الایض نہ با جماع اہل صل و عقد و اجماع اہل خبرہ **عظیم** کر
انگشت سلطانی نباشد **۱۱** چہ خاصیت و پیش گیتی **۱۲** رضای خدا دانستہ شود مگر خدا
خود او و دشمن خدا را نتوان برسند خدائی نشاند قابین اختیار ہم عن ہذا کافی بخیر
الرزق انہ انکشت خاند فایده بخشہ کور اگر سر از و پچہ در اور و بنا کرد **حافظ** نہ ہر کہ
چہ بر فروخت دلبری دارد **۱۳** نہ ہر کہ اینہ سازد سکندری داند **۱۴** نہ ہر کہ طر
کلیج نہاد و نہ داشت **۱۵** عہدہ داری و این سروری داند **۱۶** ہر اریختہ مار کتر
زیو اینچہ است **۱۷** نہ ہر کہ سہ تراشد فلندری داند **۱۸** ذلک مجلس لا یجلی فیہ الا
بما و وصی او نمی **۱۹** بکچہ بر حای بزرگان نتوان زد و بکراف **۲۰** مگر اساتذت رک
ہم را کہ

حضرت ابن سینا الکامل

اینا کید و غلبت و ماعت و قطب گل سویدار غلبت و در حضرت ابن سینا و علی بن ابی طالب
 ان الله لما نه انحصر قلوبهم على قلبك وتم الى اخره و قیام قائم مجموعت چون جان کد
 مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات او شد و قطب ظاهر هم مشرق قطب و حقیقه
 هیچ قوه بدون اسباب غلبت نیاید و هیچ دانش بدون اب و خاک و زمان خوشه
 نماید و هیچ عقل بدون اسباب و ماضی زمان بالغ نشود و طوره محاسن و مایه
 بی سبب و یکدفعه جوش نرزد و هیچ کس بدون مربی نکمال رسد اگر چه شکر کار
 میرسد بی کس میگفت من بروحانیت فلان نکمال رسیدم یا از فراری در یافت نمود
 یا در خواب دیدم یا از کوهی کمال نمودم یا از کتب اخذ نمودم یا بساحت دریافت
 نمودم یا خضر ظاهر بر او باقیم یا خدمت قائم رسیدم یا سر خود را بامت کشیدم و در هیچ
 از اینها راهی را هرگز نتواند رفت و انتم تطرفن السماء اجل منكم تطرفن الارض من ربي
و لم يكن له امام ظاهري حتى بعثنا صيحا لا اله الا هو ان مات عليه مات ميتة فخر و غنا
 پس هر زمان راهبری خواهد بود بدون راهبر راه مسدود و حجت نام تمام است موقف
 خبر کفایتی و راه غیر مسلوک راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد اگر مردم بگفتند
 برفیق راه و طی مسافت تا بیکت طویل بدون راهبر و بدون چراغ و در یمن
 و اعلام و نشانها تکلیف مالا یطاق است و تکلیف مالا یطاق محالست و اگر
 نباشد تکلیف نیست و اگر مسافند در تکلیف و زمام زمانها نادمی و راهبر و رهنما و
 راه رفته و کمال لار نیست و کوران اگر برای روند بر راهبر یا راهبر بدون عقین
 سابق با شما

فیختم الفتا بغير اذن

۲۰۸

سابق با خمال رو مذکر چه را مقصد هم باشد ارام نباشند و بر فرض وصول مقصد
چون انکار اندیده اند و شناسای ندارند ندانند پس من افقی بغير علم و من افقی بر ایه و
من فسر القرآن بر ایه و ان اصحاب الحق ههنا اخطأ پس اهر لازم و ان راهبر باید
من استنبه باشد که کوری دلیل کوری نکردد و ظاهر واقع نباشد و گذاشتن حق زما نیز
بدون دلیل خلاف لطف او نضیج است من فی اصحاب الرجال را آنچه در حضر
کافی است و افساد وجود است و افساد من فی الارض است و اما تاجان
و خلاف ظهور رحمت رحیمی است و عجز است و جهلت و خلاف عنایت است
و اگر ظاهری بست مظهری لامحاله او را است و واسطه لازم است که اگر نباشد
قوام عوالم نباشد انسان بی دیده و جهان بی انسان و دایره بیکرکز و کوشش
بی وحدت باشد و علم بی معلم و ظلمت بی نور و جهل علم خواهد بود و اگر عالمی که دا
باشد نباشد و نادبی نباشد قرائز امینی نباشد بلکه عبرت هم بنا و این و نقل خلق بر
خفته در فرانت که فادخلوا البیوت من ابوابها و استراق سمع کار در آ
و لا یخسوا حسن ذیبت از دیوار و ارسوراخ اب نشود بشهر داد که از غیر بابیکه
هفته الله اگر بشهر علم خواهد داخل شود کسی نتواند برود و بهیبت مرجوم کرده و شمار
و مقطوعت و او را نشان در نکت جاه اندازند و به تیر لعنت مرجوم نماید رخنه
نتوان دینر الایمانیه الباطل من بین بدیه و لامن خلفه شهر غلقت شهر دین و و لا
و منزل بیت الله است و ان باب مظهر نام و واسطه من خلق و حسنت که برود

مختصر آئینہ کامل

۲۰۹

جنس خلق و بروی جنس خند روئی عیب و روئی ظاہر نفل کنند کہ در خواب بومنی
فرمود ابوعلی اراد ان يصل الی اللہ بلا واسطی فحیثہ سیدی پس خوان رو بجی رفت
مکر از انرا ہی کہ خود کسودہ وان بایکہ باز نموده وان علی است کہ مضروب و مضروب
و علی با ہنہا صراط از موی بار یکیز و از شمشیر بر نہ تراست و لغزش از ان افتاد و
در جاہ صحت و نارضالت و دوزخ خود میت ہر کس از ولی وقت سپردہ اگر مفاد
سال عبادت کند و باضت کشد کہ کالشن البالی شود نفع بخشد و بجائی رسد و بجز
بخشد و ذکر کی عبادت و غزلت شد فرمود لایقبل اسم منہ حتی یاتین من الالباب الذی علی
ہ و لو صار کا کمال بلکہ اکبہ اللہ علی صحرہ فی النار و الصلوۃ لعنہ و القرآن لعنہ و ال
لعنہ و لایاکل الا احرام و حسنہ لعنہ و لادین لہ و لایقبل منہ و انما یقبل اسم من الغنین
و قبول از مومنست و لا عیب علیہ و سینہ یضمن اکسہ فی غیر الطریق و لایاکل الا احکام
و نوم المؤمن عبادۃ و نفس المؤمن عبادۃ و ہو صلیح و مالہ صلیح خبیثہ نفس
بجی و راہ بومی مقصد میت مکر بردادن از خود سری و خود را بی و خود خواہی و راہی و
اند از سن انابت و طرح خودیت و بجزد نفس و بعد از طبیعت وان نشو و بجز قبول **بیت**
ہیج نگشد نفس بجز نفل پر **۱۱** دامن ان نفس کس را سخت کبر **۱۲** و ہر برحق نباشد و
الا ہر باطل کردند و ہر باطل نباشد و الا حتی نباشد پس حق کی است و باقی باطل
و اطاعت بجز حق خلاف و منافی حق باطلت پس عمل بغیر اطاعت ولی و عالم
وقت باطلت و باطاعت او منابت و ماجور بردن است نہ **فمن شرح چو کہ**
باشی تو

فی معرفت الالوهیة الخلق

۲۱۰

باشی تو دور از رشتی ❖ روز و شب بسیاری و درستی ❖ آنکه از دست خودی یا بدمان
 ❖ بایزید وقت باشد در جهان ❖ انکسار از حق و بجزو سری عبادت کردن خودت
 افزاید و از حق دور دارد و اگر نمانی هم هم رسد شیطانی و ظلمتی باشد بر لب تند
 سوار و بیاویز و زکسنان رود بگان آنکه که می رود تحقیقه شناختن بزرگ وقت
 با بعضی است نظیر که رشتنه خام بادم وصل و انجام عالم برقرار است و با منعی که
 نمانش معنوی سابقه در لاجن مشاهده و لصف او را در باطن ببیند و بایزید داخله و ^{اول}
 نورانیت معنویه با انار رحمانت و ظهور سبکینه ما اطمینان که برد الیقین گویند و با بجز
 معنوی که لصف باشد نه بجز مجتانه و لصف بی اخباری که از خبر هم براید و با ظهور
 خوارق عادات برو چیکه اطمینان هم رسد که خدایی است نه از راه سبیا و لیبیا
 و همبیا و شعبه مثل اطمینان سحره موسی از خواب و بر و زخرف عادت از حق برد
 او و برای او بدون اراده و اطلاع و خود نمانی او و اطمینان ساحر لبره راه سحر
 و اطلاع بر کمونات و اظهار خاری که مطلوب باشد در مقام محدی و مبادله باضم
 که انام حجت و لطف مقضی الت والارجات دیگر سحر و معجزه با هم شیده باشند هر دو
 اظهار ملکوت خلاف عا و ترا در ملک اسباب بدون اسباب تحقیقه اعرفا
 الله بانه و الرسول لرساله و اولی الامر بالامر بالمعروف راه بسوی اور و سحر
 از هر رهن عقل صحیح خبر خود خواه آگاه و راه صحت و فساد برای اهل انباه شا پر و ا
 داعی الی شاره و اضع بخواند و از غیر صحت بماند راه سحر و جزا رضعا و فوا

حفظ الانسان

۲۱۱

اضفیه و تخلیه و تخلیه و وحدت و فرج از طبیعت مطیع نمودن حیوانات و تکمیل انسانیت
و تجرد بیوش و فطرت و صفاتش و معرفت نشاید بلکه بان دلالت بخد راه میزان
گرفته و ایشان پارو حقیقه نتیجه و غیرت دعوت بهره عاید شود اصل انسانیت
پس اگر کفره دعوت و مدعی به رشتا فوت طهنت و همراهی حیوانات است علامت
باطلت است و اگر ارجحت راحت و اسایش انسانیت و امور افرت و تجرد و
و معرفت دلیل خنابت است و داعی و دعوت اگر فطره فوت دهد و خودت آورد
و نایش خواهد علامت بطلان و عکس آن علامت صحت است و نیز داعی اگر خود منزل
بایست آورد دعوت باطلت حقیقه اگر داعی انتقامت فعل بر قول خود ندارد
در آن قول بی عقیده و در آن دعوت بدون واقعیت است حقیقه قوای بدین
و منافات بخودی منافات با وحدت و جذب دارد نه با جامعیت و با ارشاد و جامع
کل قوای نباتی او در غایت بحسب مزاج و قوای حیوانی با اعتدال و توجه خدایی حقیقه
اگر با قوت قوای حیوانی که حقوق نه زرزرا تواند آید و اسد را علی الکفار و انتم
لیا کلون الطعام و یسبون فی الاسواق باشد تو اندخت خدایی و اتصال روحانی
و صحت ایاتی زانبار دور تا پنجم باشد و علی و ارب را زنده نمود در علف ناید کمال
جامعیت و احاطه و ستم با بعضی عدم شره و با مرض عدم ایشان فضل است نه کمال اگر
به خالی از وبال است با قوت قوی لما یخ الله طلائک از کثرت جمعیت است قوی
جمع صورت با چنین معنی زرف میباشد جز سلطان شکر میباشد و با عزت و عدم
معاشرت

فی صفای قلبت علی ما نه

۲۱۲

معاشرت و کافانند قوی تضم و دل نض و عدم رغبت و اسبابان در غربال تو؛
 نگاه داشتن بهمت با ما معاشرت و خلطه و قوی نفس را م نمودن و انفس
 در ذمه ابان نوزانیدن بزرگت هر که با شیطان شنید کس بود کشتن
شیطان انعمت است بر بنی انرا بسون خانه کنی مع الناس و لا تکن مع عربیه و در هضم
 ما کنت فی دارهم و اگر هضم ما در منت فی ارضهم مخدومین انسانند که مبان خلقی
 کانهم فده خولوا و ما خولوا و انا خالطهم حب الله با و رفع عن شیعی العظم و لیست الجیون حج
 اجاست و کمال در جامعیت جنبه محمد است و عالم محمدی و هر کجا طرانا جا راست از
 سلوک و جذب که مجذب صرفا ز احمق کز زبان و سالک صرف سالما در سیر
 کرد است کز قمار کرات بدون نضر راه پایان نبرد و دیوانه بخلن اشنا نکرد و شعر
 ان بکت همی برون بردار و رطه رخت خویش و بن دست بزمند که بگرد غریب
خفیه ولی و نصیر سلطان و وزیر مشرعی و کول جلیل و جلیل مرشد و دلیل
 نبر و مساعدا رسول و عصد و ضمنا بشره معضد و نهاه مشهود و کواه مطابقی اعم
 و با اصطلاح شند خفیه و کلارا در بخت صغری سفارت ظاهره باطلاعات
 جزو به است تا زمان همین و رجال و اولیا انخاست باطنیه کلیه چون حاجب
 و قلم مقام نظرفوق علم و معرفت خفیه را هر باید دارای علم باشد و الا اند
 کالیف ظاهر و باطن مرد مرد و دارای بصیرت با و الا بر موارد کالیف گاه بگردد
 و صاحب فوه ندیده با و الابد و خواهی و هوئی نفس تکلف نماید و ما در امانند الا

حضرت لایقان

باکلی ناهنر و در غایت و با حسن خلق باشد که مبتدیان را بکشند و محکم نباشد که طالب را
 نگاهداری تواند فرساید که نام ظرا و بر لب بخود باشد و با تقوی و ورع باشد که در پیش
 او ده نکر و دیگر را تواند محافظت نماید اما خلاف مروت داشتن و با وقار بودن و علم
 ظاهر داشتن خاندان بودن و بدال بودن و با امر آئین و زن دانستن مانند
 و مال دانستن یا مانند کسب داشتن مانند کسب بودن و محکم شدن یا قلندر بودن
 و اقبال اینها از شرط مسئله نیست حقیقه معجزات انبیاء در هر دو موافق انتظار
 منظره و صفت غالبه آن دو راست چنانچه معجزه حضرت عیسی اجانوس و مرضی
 و کمال طب و معجزه حضرت موسی علیه بر سحره و بدیضا در غایت بعید انار آنها معجزه
 حضرت محمد لسان لامع و سیف قاطع یعنی غلبه مملوکین قلیل بر کثیرین کی سلاح و
 مندن نمودن عرب و بکذا در هر دو که حاجت باظهار عمومی شود مناسب اند و
 لازمت حقیقه اولیاء را حاجت باعجاز نباشد مگر در مقام لزوم دینی و امامت
 عمومی و غلبه خلافت رسالتی بی کرامات آنها بسیار است و از آنجا که اظهار کرامات
 موجب انابت و ناشی از خود نمایی است بعضی از رجال گویند مگر با اظهار حق برد است
 با جبران اثر کلام فعل و باشد بدون خود نمایی و اظهار او که اغلب از بزرگان
 وقوع است بلکه انکار لازم نمیند و انبیاء چون عصمت و موهبه دارند مخصوصند از
 ثبوت و بسبب غیر کلی یا جنسی کلی و از آنجا که باین اعجاز خود نمایی نمید و اظهارات و اخبار
 بمعضات و نفی دشمن و نحو ذلک از آنها تمهین زیاده ظاهر شود و در میدان صاف است
 از این رو

فی المنجی و الکرامات

۲۱۴

ازین کار با سازنا بند و مرشدان با نسیان غلبه استغراق و خلاصی از قید خودی
 و رضایت الهی گسترنا بند بکلیت نمائند و نادر اوین دهند **کلشن** از کرامات نوکر در خود
 نیالی است **☞** نوفر عولی و این دعوی خدا نیست **☞** همه روی تو در خلق زینها **☞** ^{نور}
 خود بدین علت گرفتار **☞** حقیقه **☞** معجزه غلبه بر نفس است و اطاعت رب و کرامت
 در پیروی صحت است **☞** **تغنه** در رویشی از فقیر با ضعیفی خواست و دیگر امر کردیم بحلال خود
 و این را بر کتزار زهر کار برای او دیدم **کلشن** کرامات تواند حق پرستی **☞** خرابان
 کبر و با عجب و بیستی **☞** معجزه داله بر صدق غلبه بر هوا و شهوت و غضب است
 در رویشی سلطان گفت توبنده بنده منی زیرا که شهوت و غضب بنده نند و تواند
 راننده ای پر با بد غالب باشد بر هوا و هوس نفس و الا المین **☞** **تغنی** ای سائیر
 ادم رو که هست **☞** پس هر رویشی نباید داد **☞** حقیقه **☞** ظهور بعضی کلمات **☞**
 بطلان نشود و کفر کمرد و زیرا که در حله و حالت تجویزی و مخرج از خودیت سبحانی
 ما عظم شتالی و انما نحن و ائمال و کتک رو میس کنند از انما که از عبادت بدرجه
 قار سیده باشند بی خودی خود تا که در حال خودیت بگوید کفر است و اگر کسی حال تجویزی
 او را دست داد اگر اثر انکار را بحال بشریت و خودیت سربت دهد کفر است **☞**
 مدعی شود باطلت گن **کلشن** هر کوهالی از خود چون خلاشد **☞** انما نحن اندرو
 صوت و صدأ **☞** و اگر حق بگوید انما الله در صورت درخت با جهت با دارنا
 رشد **کلشن** روا باشد انما نحن از درختی **☞** چرا بنود و از سخن **☞** انما بن سخن

هتک الانسان الکامل

۲۱۵

از انسان هوشیار کفر است و زندقه **کشتن** الا باطنی و وی زنها زرنهار **عبارت**
 شریعتی نگه دار **بیدین** جمال سلطان ایا بی خود شد و ظرف بلورین افاد و
 شکست دیگران بجان بند بودن ننگند او مجرب شد و آنها ممنوع او بنیدلها
 لهذا بزرگت مراتب شرع پاره پاره نمایند و میگویند که خبیثه کفر خلاصه امر نمود
 پس هر خود بین نتواند گوید **ت** من خدام من خدام من خدا **بلکه** عطارای خواهد
 که بی سر شده هر ریده را بدت گرفته گوید **ت** در ذات حق ابدوست بحر
 حق رسد **ت** مفاد هو اذک مطلق رسد **ت** خرس و سک و خوراک انانی
 رسد **ت** حقیقه **حرف** عادت دلیل خفایت نشود بدون علم و عمل بدون
 و اری شریعت و طریقت و حقیقت و بدون بعض سابق در آن دعوت **کشتن**
 زالمین لعین میباشد **ت** نشود صا در هزاران حرف عادت **ت** که از دیوان
 اید گاه از نام **ت** کسی در دل نشیند که در اندام **ت** حقیقه **ت** شیعۀ اثنا عشری معتقد
 که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی و کلا بودند که بخدمت حضرت میرسید
 پس از انقضای زمان آن چهار نفر غیبت گری شد و کسی خدمت بظاهر میرسید
 و مدعی آن کاذب است اگر بعضی از ظاهرین بر نیابانی عنوان نمایند که قدر
 رسیده تا شرفی باشد انمار بعضی هم بر معنی دیگر مدعی آن میشوند و بعضی که در آن
 که مرجوح نشاید مشایخ مضموم و روایات و علما مجاز را پیدا نمودند و با آنها
 شدند و سایرین که راهی بخشند و باب علم آمد و دیدند محتاج دانستند
 خلق را به

که قابل نیاید خاصه ندانیم که اینها نائب خاص عام هر دو را مضمونند لکن معنی
 اول و آنچه هم بوجهی تمامت زیرا که فرمودار شما باشد و ناسای علال و حرام ما
 باشد و احادیث ما را نقل کند و احادیث انما صعب که معنی شما صد مکرر مؤمن
 مختص که اینها نشان است که او مضمونست و کتبکه از جانب ما مضمون باشد و بر
 او در شما و بر خدایت زیرا که میان شیعه و مسلمانیست بود و اکنون هم میان اهل
 طریق از و اصحاب است که بدون نص محط و اجازه مدخله کرد و در هیچ امری از انما
 راجع بدینست رو اندازند لکن مثل لابی او وصی او یعنی حضرت علی علیه السلام فرق است
 و در کتب اصول و در این مضمون است که اگر کسی در حضور امام میبود و دیگری
 ضری میفرمودند شخصی حق نداشت که ضری از آنحضرت نقل کند بدون اجازه
 و سلاسل جازات مضمون بود و ما چندی قبل و هر کس به اندازه اجازه ^{بیت} داد
 شخصی از آن بپیمود و از آن عصب زور میبردند و حکم غیر ما و ذرا حکم طاعت میگفتند
 از آنوقت که تشیع ملت شد جمعی لباس عامه و رد او و عصا را اجازه نامه گرفتند
 و بعضی بوق و منشا و کشلول و بر ورشته را معرفت دانستند بیانی و قصه
 کو بی را شعار و قلندری و کلبانی را دثار نمودند و خلق آنکه آشنند که در بی دین است
 ایند حضرت صادق فرمود لوزکوا الناس بحالوا حتی وجدونا خفته با
 علم اگر مخفی حضور چهارده محصونست مد و دکت و اقرب طرق ظن است
 لکن چون اتفاق مت بود بر صحت ظن و اجتهاد و مقابل بعضی اتفاق که ن
 دعه حرام

فی جانف الروایة الثانیة

۲۱۸

انچه حرام بود عمل رای وطن و لم ثبت خلاصه وطن حکم خدا گنازند معلوم میشود که
 باب علم مخفیست بحضور امام و الا تکلیف ساقط است و بعد مکان مانع علم است
 چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم بگذارد زمان و بصری و تبصری و تبصری سابق بر لا
 موجب علم است بصحت متابعت او و علم بصحت لاحق باصحیح و سابق علم
 بصحت احکام سابق و در دوره علم راه دست الهام و کشف مؤنه و وحی است
 و ظاهراً تجدد شرادار آیند و مؤمن مؤمن نور خدا در او تقذفه الله است و اگر علم مخفی
 بوحی است پس لازم است که انچه نیز محمد مانند و علم بر آنها مسدود بوده باو این
 باطن باطل است ^{در زمان} از انچه در وصف مجازیات دینی
 بودند غیر و کلام و سزا و آئین حقوق صنفی کلیم و از نقل حساب و فتوای احکام ظاهراً
 ما دون و مجاز بودند و نام این صنف علما بود و عالم با مرآت ابن صفند و انبیا
 حصون است سوره سار و اعلام و سزار و صنفی ما دون و کلیف و اب طریق و
 باطن و تصفیه نفس تمیز باعلاق و بصری نبات و زینب رباضات و خوض
 معارف بودند و مرتبه خضری داشتند و در آن مجاز بودند و این فرقه نامشان علما
 و انبیا و عالم با بنه و عرفا و حسین داعی و دلیل و مادی و شیخ و پیرو و جمعی و
 هر دو طریق مجاز بودند و جامع ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و
 عبودی بودند و نام آنها کلام و اوصیا و ساد و بود و بجا ازه اخری مجاز با جازه
 روایت و احکام قالب و مجاز با جازه بعث و طریقت و احکام قلب و حق صلیه

حضر الانسان

۲۱۹

عیسوی بعضی کویچی جنبه موسوی است در صورتی که حق و باطل هم مخلوطند
علماء در کتب لغت و انکار شهود و عیان و عارفان در قیام اهل انجان گمان نمودند و هم
و نما در پیش و اخوند و صوفی گشتند و ظفر اضمالت انداختند حققت غلطاً هر جا را
دارند و علمای باطنی را بر سر نه نماند و حکام و طرفداران حققت بعضی گویند
صوفی قبل از زمان محمد بود و از زمان او بود و الفقه فرعی و نابریز احتجاج اول حققت
اربعی بود و رسول فرمود الصوفی فی من سلک الصوف علی الصفا و سلب طریقه
و ترک لذت و التبا علی الفقا و الاغلب لکونی صوفی و علی فرمود
الصوفی رتبه احرف و الصوفی رتبه احرف حققت بعضی گویند از زمان ابوالثام کوفی
بود اما که خود اینها بر بعضی اخبار ضعیف در رد آنها ارسائی نقل مینمایند و اقوال
دیگرست که در نجد المذاهب ذکر نموده ام و اینجا ذکر کرده ام که هر بزرگی که امر و شهرتی
گرفت پس از زمان رتبت او سه فرقه شوند بعضی گویند مطلب که او فهمیده بود ما هم فهمیم
حکایتند و بعضی گویند افا جبین فرمودند علمائشند و بعضی گویند اصل مطلب عالی
رتبه ما اویم و این سه فرقه در تمام عالم رسیده و اسم صوفی در زمان ائمه اهل
سنت اطلاق ننمودند بر عباد و زناد و در پیش خود که طلبه ائمه باطنی و درویشی
قرار دادند و مراضین اصحاب ائمه عنوان انداختند آنها را محسن عارف و منبصر
مبغض پس از زمان غیبت که شیخ طت شد این سه گروه در سینه هم رسیدند
و در دنیا صوفی و طارر شدند و دیگر بر حکمی نام نهادند حققت مایه معرفت و عرفا
جست

فی مرادب العشق

۲۲۰

حیات و صفوفا سغراق بخت او ظهورا نشاء از محبت است خالق بچ خود
 ایجاد فرمود و آسمان بچ خود بگردود و فاعل ظهور فعل نمود بچ فعل و فاعل مؤن
 نمود بچ فعل و عنصر جوان شود بچ جوان انسان شود بچ حب همه یکدیگر
 است دوری است همه اکامند و بجان هم نیایند ساجده خند و دوستان و بند
 محبوب خرا و نباشد محب خرا و بنا حقیقه جان حب در مقام ذات مد محبت
 نزل نمود تا محب ایشا رسد حقیقه حب هر محوبی نه برای او است و الا چرا
 زوال پذیرد شعر **یکه بر صورت تو عاشق گشته** چون برون شد جان خرا
 بنشسته **بدم پیری و مرض و مرگ** حال برود و آنچه بدم یعنی محبت خردار نشاید
 این بدن معشوق نباشد معشوق را برای حال خواهند جا را برای خودش خواهند
 هر را برای محبوب خواهند محو بر برای خودش محبوب مطلق بر حق نشاید ان الله
 جمیل و ما یختر از حق نباشد حقیقه عشق اول مقام او خرا است و نزل
 نمود تا عشق همچون شد بیلی شعر **ذات احدی عشقت و بس** جمله او صفا
 شوناست عشق **اجبت عاقبت است** کی اعرف معصفت شعر عشق **دامن**
 کسان رسد عالم گذشت **بوست جهانی گرفت بکسره** و اما ان عشق **عشق**
 چو چوگان نازد گرفت قدر گرفت **نه فلک آمد چه کوی در خم چوگان عشق** **بیا**
 هر چه کویم عشق ازان رز بود **عشق امیر المؤمنین** جدر بود **عشق که رست**
 و کای جزیل **که امین حی بجهر بود** **که نعلب همه کمال نفس** **که بیجا جدر**

مختصر الانسان الكامل

بود ❖ که مسمی گاه اعظم است ❖ گاه مشتق است و که مصدر بود ❖ گاه ربت
 و کمی عبد ضعیف ❖ گاه شاه است و کمی چاکر بود ❖ گاه نوح آمد کمی طوفان ❖
 که فلکساید کمی لنگر بود ❖ حقیقه عشق از دو طرفت مبد عشق عاشق جمال بلکه
 عشق معشوق است **نظم** ناکه از جانب معشوقه نباشد کشتی ❖ کوشش عاشق بیچاره
 بجای رسد ❖ اگر چه چون اذکر و فی اذکر کم ظهور ان عشق بایست و ظهور زنی
 بطاعت است پس همان آو تفاوت باعتبار این معشوق عاشق است محلول
حقیقه رزق عشق بحالت و خواجه خدا طلب خورنده است اگر ندوی او بود
اذا ائرت عنما اقبلت علیک پس جمال هم طالب عشق است پس عاشق عاشق خود
 معنی احببت ان اعرف ایست حقیقه نا معشوق در دل عاشق است عشق
 در دل او است اگر برکت چون خدایر ماند که فی شود و فاسد شود و مرد در دل
 شیخ چون صورت عاشق است نزد معشوق سعی کن که خود را طاق ل و بندازی
 که خدای فاسد شده و مرد و دکنه باشی در معنی اگر چه در ظاهر برین بسیار رسول
 باشی اگر افادی کاری کن که مرند نظری نشوی حقیقه عشق اول ظهور ان
 عبودیت است و آخرش ربوبیت است **عطا** اول قدم عشق بود و در طلب ❖ دو
قدم بردن از کل بسب ❖ سوم قدمش بندگی و عجز و ادب ❖ چهارم چه صو
 قتمو لطلب ❖ حقیقه عشق بر حالت و بدون مجبوت نشود و در بر نشود که بهشت
 رانی کار جوان و با عجز مجبوب هم بشود و عشق نتیجه کماله حب و حب نتیجه کماله سس
 در پیش نجه

فی ذکر العشق

۲۲۲

و پوشش نمجه کامله انسان است لهذا مجنون بالیسی بود و قصد فحش و خفقه
 صورت خوب و جمال خوب و نفس خوب و خط خوب و صوت خوب تمام ظهور
 صنع حسبت من لم یکنر لغمانی بلطک با سومی پس اگر ناظر حسن بنید با خوبی را
 خوب اندک فرست بلکه جو افست بلغم اصل باید حسرا صرف بدی نکند نه آنکه
 حسرا حسن بنید آنکه صدای الاغرا از صوت حسن فبزند هر دو هم راست باید
 در خدمت نفس شہوت و غضب کار برود بلکه بخدمت خدا و عقل آورد حقیقه
 عشق شوقی است الی و اثر در دماغ جوانی نترساید بوانه کند اما بوانه جمال نہ دیوتا
 خیال کانم قد خلطوا و ما تم خلطوا و اما غا لطم حب لته عشق جوار حق نباید بلطفا
 شہوت محبت برود اما عشق شہوت نگاه کند عاشق بسم معشوق هم را گرفت
 مرد و تلخر اشیرین خورد حقیقه میل جادارت و شوق جوانرا و حشاشنا
 و عشق جازا مقابل میل قرارت مقابل شوق کرامت مقابل حب غصص عشق
 مقابل نذار و بر ضد خود بر تو انداخته حقیقه عطف اجمال راست جاز جمال
 نماید پس از هر چه عاشق پرسند و به راه رود و نظر او بر محبوبت **تیب** مدب
 عاشق زندہ با جدا **ب** عاشق از مدب ملت خداست **ب** از مجنون برسید
 حق با معویہ ابا با حسن گفت بالیسی او حسن حسرا در لیبی و بد بر حسن برت حسن اربو
 حقیقه معوی عاشق کد صا و با صفا است الصا و صبر صدق و صفا و الواد و
 وود و وفا و الفافرو فاف و وفا عاشق را بجز معشوق راه نماند که رضع القلم عن شغی پس

حضرت الانسان

الصوفی امرن لا یدعی حقیقتہ صوفی موجد است موجد غیر محمد و آدم است حدیث
 و اور و بحدیث **میت** بشوہ صوفی جدا بنی **۱۱** چند بزرگی خود استی **۱۲** پس **۱۳** ^{نشد}
 حقیقتہ صوفی پابند خدا و پیران هر یک بجای گرفتارند و عانس در عین سار و در
 سلوک و عابد عبادت کی نفس خواہی نصف کی معرفت کی علم کی نوبی کشف صوفی
 خدا جوید پس لا خوف من نارک ولا ظمائی جنک حقیقتہ صوفی میناست
 مصباح وقت پس خود را مقید کند بسکلی ماورع نام خلافت ان ضیق اند پس **۱۴** ^{صالح}
 و النیة من شعار الصالحین صوفی مینا بدارک و عقول انخاص است ماوریه کلم
 علی قدر عقولم است پس مذہب خاص ندارد حقیقتہ صوفی بیاسی خاص و ^{نقی}
 کہ مذہب نفس است مقید نباشد بلکه در طریقت مصطفوی است کہ جامع همه است
 فلا مذہب له حقیقتہ من لا مذہب له این الوقت است هر وقت قضائی
 در حضر نام است در سفر من قصر مقام خوف طریقی مقام من طریقی حقیقتہ
 صوفی موجودین است ما فاضلی است و ما سائک فابن صوفی فرصت
 طلب است و ان و در طرف ان معد و مند پس معد و مت موجود جان آن است
 کہ در ملت و جان او سر پس صوفی موجد باشد و این الوقت و موجد و لاند
 و ظنر یک معنی است و مناط امور حالت حالت و فعلیت نیزه کالت و ^{شیت}
 بصورت پس حرشید ملعون نباشد و عمر مرحوم غیر عمر مرحوم و ابو بکر زین العابدین
 ابو بکر صدیق است حکم ایزد بر ان حکم ایزد بر ان جاری نماند کہ معنی این الوقت است
 حقیقتہ عار

معنی الصغیر من لاهندہ و ارباب

۲۲۴

حقیقہ عارف مودت مارا بتینا الاوارب اللہ صفا و قبلہ و بعدہ کو بدو
 ابنا تو لیا قوم و جہ اللہ رائد و ہر شیئی سنی انہا بخت پس صوفی خرا محمد و دنا بد
 و جلوه اور در ہر جا بد پرشش ناپد و ابن الوفت باشد و صلہ مذہبی بدون اول
 حق نباشد و اندکہ پرشش خرا شاہ **کلشن** من و نو چون نماند در ممانہ * کچہ
 کچہ کچہ و بر خانہ * **حقیقہ** عارف خودی را برداشتنہ و احکام خودیت را برد
 و یکت بین کتہ مشرق مؤدہ **بیت** ہم حکم شریعت امن و سنت * خلیفہ
 زقیہ ہر مذہب * در اور بدون مانند را ہب * ترانا و نظر اعیار و عجز است
 * اگر و مسجدی مانند و بر است * چو بر ضرور ہیت کوی غیر * شود ہر
 نو مسجد صورت و بر * **حقیقہ** چون امر عارف باطنی است و باید خلق تھا
 بختیت زفا رکند و علی قدر عقول ہم سخن کو بد لماند و اورا بسوزاند و مسلمان
 عین ہد و چون نامک پس انگلو انش و اثر نباند و بسیاری از عرفا فام
 در طیفہ انہا و مذہب انہا اختلاف مؤدہ اند و بسیاری از انہا تقیر رکلات
 سا برین را در کتب خود مؤدہ اند و ملائی روم را با انکہ میگوید **فتویٰ** را کتب
 ای علی مرضی * ای پس از نو الفضا حسن الفضا * با ہر بردار و مردانہ
 بز * نو علی و ارباب و چہر کین * با چوان بو کبر و فاروق ہمین * بہن
 طریق و دیگران را بر کین * معذک اورا جمعی اہل سنت بنداند و سا برین
 ہم اورا بکشور خود اند فلو کان من عند غیر اللہ لوجہ و اقیہہ اخلافا کثیرا **حقیقہ**

ختان الانان الكامل

۲۲۵

انچه سرفا نقل کنند چون زمزانت مثل مضمود از ضرب و افانه را بخوانند و بلفظ
کار نذرند که گویند و لفظ الو طالب را با عمر را با حلا بحر با حسن صبری را وزند و اشا
بحر می بلج در آن ذکر کنند اما مضمود و انها خود انوصف و دارای الست و غیر
از ان کر سکی و سربست به مان نامند و چه جزو چه حرکت پس کرانی طالب
قنوی دلیل بد السنن او و ذکر عمر دلیل نیک بد السنن او و اینست مضمود
کز در باب مقدمه که چه کرد علوار نام تمام بگذار و بت پرت بت گفت نوحه از
ان بخواه یا کوکب نام گذاشت نوحه را پس با شمس اخذ گرفت و عینی را نوحه
را بشکن بسوزان زیرا که هوای او ابر کس علی را بوضعی شناخته او را
شناخته مگر اوصف شناخته در هر کجا گوید و بهر نام که بخواند علی را و انکس شناخته جدا
را شناخت نه بوصف خاص بیجیدی نه بجدی مخصوص حقیقه علم کبی است
و موهوبی موهوبی الست که فطرت ذات افضا نماید و حق فضل فرماید کبی است
که بحقیق و مصاحب بدستاید و نیز علم علی است انفعالی فعلی با بجا نفس است
بهمت انفعالی بصورت حاصلت حقیقه علم جای ان دلست نه ن
دلست که عافه در باید و ادراک صفت جانت و شان الست از و بند در
ان ریش نماید و از علم لدنی گویند گاه از نظر در بای غیب در آن ریش نماید
و گاه از جوای حواس رزاه بصرو سمع خیال نالین کند و نیز علم حصولی گویند
و حکما گویند راه وصول اعلم و معرفت دو است یکی ریاضت و کاشفیه بصفیه
نفس تازبه

فی تحقیق مراتب العلم

۲۲۶

نفس نایب و اراز غیب بر او تابش کند و بگریختن ارباب از راه درس و تدریس
چون نفس رومی و چینی را هم که یادگر جان آگاه نباشد شنید تراجه فایده او که
فطرت امره نکرده و خواند تراجه ثم لیس العلم بکثرة العظیم بل انما العلم بوزن فیه انه فی
قلب من بشا عالم حواس قوامی آن عالم کثرت و عالم جهل و عالم بیخون است
عالم علم مجرد و وحدت العلم نقطه کثرتا استجا بلون حقیقه علم از درون و ترا
ارائه نماید از بیرون درون نور نماید قال علی بن ابراهیم العظیم فی السماء فیقول علیکم
ولانی الارض فخرج کلم و لکن العلم محجول فی قلوبکم خلفه ابا خلاق الروحانیین
کلم پس علم است که باین مخلوق بدست آید و اگر ملازم ملک شمع است ان نباشد علم است
حقیقه علم است که ملازم علمت من علم عمل و من عمل و رتبه است علم مالا علم و العلم
بنفس ما العمل فان احایه الا ارسل عنه علم است که مصدق او عمل باشد العالم من
صدق قوله فله من لم یصدق قوله فله علیین عالم پس علم زهد و در او زهد خرد
و اگر رغبت آورد با زرعیت خرد علم نباشد حال نیک نتیجه علم **کشف** بدو چون علم
مادریست اعمال **۴** سان قرنها عبرت است احوال **۵** مدعیان علم دست در
مد و محرک علم خود نظر نکنند و غایت نراییند اگر چنین است علم ما فسد و الا
جمله انجیل میزند و قال النبوی من زهد فی الدنیا علمه الله بالعلم و پناه بلا هدایت
این علم مفسرست هدایت و مرتب برزاد است و علم است که بارش و هدایت
قوت علم مرشد و علم ارشاد و هدایت و رشد است و نمود در قصه موسی و خضر

حضرت الانسان الكامل

علی ان لا تعلم فی ما علمت بشداً حقیقه خود را عالم و انسان از جهلت و جاهل
 و بدین از علم فال علی العلم غنّه اشارة فرمود وصل الی الله الاول کبر و ادعی و من وصل
 الی الثانی تواضع و ذل و من وصل الی الثالث افقر و محی و علم انه ما علم حقیقه
 علم برت آورد و خست فرا بدانکه زدی علم فرمود زدی نخر گفت و عرفا گفته اند
 العلم بانه عین الجحیم اما بجستی الله من عباده العلماء و علم هستی و حیث و آوردنه اناس
بیت علم که تو نور باشانده **جمل** از علم به بود بسیار **حقیقه** علمیکه از زود
 عزیز اهل البیت باشد هر کونه علم باشد جهل باشد علمی که جالبوس یا ابو حنیفه **بیت**
 و سبویه و غصندی و نحو اینها دارا باشد علم نباشد علم الله که از سائمه ان العلم
 الذی نزل مع ادم لم یرفع و مانی حنیفه فرمودند ما عرفت حرف من الکتاب
 و انما صار سلیمان عالماً لانه امرنا اهل البیت پس اگر خود را در خانه عزت
 و بدی و از اهل البیت کسی و در بزرگسالی و دامتی صاحب علمی و اگر خود را
 بجایه یعنی بدان که جایی پس علم بجز یک خانواده نباشد سخن العلماء و شیخنا المتعلو
 و سایر الناس **بیت** کجینه اسرار کائنات **بیت** ایینه نوره جلال **بیت** و
 افکن اشار جلال **بیت** و سان سن او مار نویش **بیت** حقیقه در علمی موسی
 اکل و گو گفت بر نبر که ایاز من محلی بست و لهذا ما مورسده **بیت** مت حضرت و
 علمی حضرت اکل بود که بصیحت بدست آمد این علمت که فرمودند شرق حسن و غرب
 فانه لا يوجد العلم الا ههنا و اشار الی صدره علم ظاهر در کوش است و زبان
 و علم باطن

فی تحقیق العلم

۲۲۸

و علم باطن و صدراست و جان علم موسوی علم ظاهر و شریعت است و علم نصیری
 علم باطن و طریقت اول علم علنی رسمی است دوم علم سر و علم سر بدست ناید بجز
 بخدمت بجان و صحبت بندگان قال لضاوق بابی اجهد فی علم علم السرف
 برکت کثیره اکثر ما لطن بابی من علم علم العلابه و زکات علم السربلیک و لا یغزو
 اعلم ان هذا العلم اعطانی لا تکلفی الا ان الله عطیة العبد حسن حمده ان اردت
 ان بکرمک زکات علم السربلیک حبس الذنبا و اعرف خذته الصالحین خفیه
 و اداب عالم و معلم نال من فضله حضرت موسی و زریب تربت بدان اطلاق صور
 کفایت و درکت حضرت و المفصل است لهذا بجای مطهر و جسم خفیه
 شعور فطری هر موجود است علم شعور شعور است علم و فقه و عرفان است و ادوات
 علم و انبانی است و فقه خورده دانی و عرفان نشانی و حکمت خورده دانی
 و خورده کار است اگر در زبانی نباشد بجا بد لولا نزل و لغذا ما غدا انکر زبانی
 نکرد و الوده شود و الود کی جملت لفظه سباه بهم رسد نام کم فرایر و قلیرا ^{منو}
 آنچه ظنی است در نای همین که بگوید و میان افین علم جوای بیضین
 باشد بدان چو بی بیضین جوای و بدست و عیان علم ان باشد که پیش
 اردی پداه ان با که پیش ایدشی شاه ان با که رخوده بود بی کف
 و مان و شکر شده شود خفیه حضرت رسول فرمود و درجه اول علم که لضا
 پس اسلح پس خط پیشتر خفیه علم اسه درجه است علم شریعت و علم طریقت

بچند قبض و علم در کار شد **علم** گفته که مکروهات را سزاوار ندیم * هم عقل عقیقه بود
 و هم علم حجاب * چون دانشم ز هر دو نیز رسد * و علم اگر علم باشد و انانی
 است و مطلوب بنیانی و داریبی است و نیز علم بدانشین است بشنیدن یا خوا
حقیقه علم نفس زوال پذیرد و از معلوم جدا باشد و حکم ظن ارد بدون علم دانی
 و بعد از آن که حاصل شد که اول در خطه و ذوق و وجدان و بعد الهام و
 شهود و بعد عیان انکاء ثابت کرد و وجدان باید و فراموش نشود و الا پو
 بپمغ باشد **بیت** بی بی پست ناچخته است هر مغز * ز علم ظاهر علم دین
تقر * دین جان برادرند پیوست * بجان و دل برود در علم دین کوش
بیت علمای اهل تن اهل حالشان * علمای اهل دل حالشان * مثل
 الذین حملوا النوریه ثم لم یجلبوا مثل اصحاب کل سفاراً حقیقه علوم بر لفظیه
 چون نشخوار و نکات آنها چون گاه و منطق چون جو و فقه چون کدوم و حکمت
 چون ریج و عرفان چون التذاد بخوردن پلواست بدون فوه ذائقه خود
 فایده نیست و بدون ذوق او را نباید و معنی را در نیاید حقیقه علم اخر
 و مال رو دنیا است و فرق بین علم و مال در اخبار مذکور است پنجاه از علوم
 رسیده و ارای صفات علم که رسیده است نباشد علم نباشد بلکه مالست علم مبر
 انبیا است و مال مراث فراغته و اهل بنا نظر کن از که رسیده مال را هر کس
 تواند تحصیل نماید و علم نباید مگر بدست مؤمن مایل همه کس را حاجت نباشد و بعلم

بخش اول کتاب کامل

۲۳۱

بهر شما چند علم حافظات و مال محفوظ علم حاست و مال مجهول علم بسکرات موت
جهوه کند و مال و علوم مجهوله بوحشت کم شود علم السخا و تجرد آورد و مال علقه مال الخنج
تمام و کم بشود علم باخاف زیاد کرد و مال از دم مرگ برگردد و علم تیر در آید ما شخص علم
حت خدا آورد و از حجب خدا خیزد و مال از حجب دنیا در آید و بران افزاید اذرا بتم
العالم محال دنیا فاقموه لدکم علم تو اضع آورد و مال کسر علم از وی آورد و مال نغبت
اوی اندلی و: و لا تسکن علی لاه تسکرت فی حبه الدنا فبصدک عن طریق محبتی اولک
قطع طریق عبادی لظلمیدن بیت یه علمت انکم وار دین دنیا که صورت
دارد امانت معنی حقیقه علم و عرفانی که حیا مرا آورد و برای حب امر را
دنیا است نه دین در باب عرفان رسیده نعم انما علی ما یستلزم الفطره و من یضرب
علی باب الامر و دنیا یفین علم امده شر العلماء من ار ان امره و یضرب الامر من زار العلماء و
نه این رفیق صورت است بلکه بدست که بخوابد دیدار نماید با کارها با علم خود را
برای قربانان و ایدن انان بخوابد شهر علم و کفاری که ان چنان بود
طالب روی خریداریان بود حقیقه علم محبت خدا آورد و راه شوق عشق
و عرفان و وصال پو بدنه در کار کوبد و شک و احتمال جوید و علم نفس را خست کند
و اطمینان دهد نه در شک و تکلیک اندازد و علم تصدیق بکان بستانان و نشو
بایدگان آورد و چهل خود بانی و انکار هم فطاران نماید حقیقه حضرت خلیف
فرمود بیت انکه بدانند و بدانند که بدانند اب خرد از کسب دوران بماند

او علم است

مختصر الائنات الكامل

۲۳۱

بهر حال خداوند علم حا فطرات و مال محفوظ علم حاصلت و مال محمول علم بسرکرات موت
 بعوه کند و مال و علوم محموله بوحث کم شود علم السلاخ و مجرد اور و مال علاقه مال الخ
 تمام و کم بشود علم با نفاق زیاد کرد و مال از دم مرگت برگردد و علم غیر در آید بما تحصن علم
حت خدا اور و وارحت خدا ضرر و مال از حب دنیا در آید و بران افزاید اذ انتم
 العالم محال دنیا فانه موه لدنکم علم تواضع اور و مال بخر علم ازادی اور و مال نعت
 اوی ان الله لی ذی و لا تسکون علی ما قد استکبر فی حبه لدینا فیصدک عن طریق محبتی اولنک
قطع طریق عبادی لطریدن بلیت ی عظمت آنکه وار ذیل دنیا که صورت
 دارد امانت معنی حقیقه علم و عرفانی که تحت امر او زد و برای حب امر را
 دنیا است نه دین در باب عرفان رسیده نعم انما علی باب التامم الفضر و من العضر
علی باب الامر و دنیا علی علم اده فسر العلماء من ار الامر و غیر الامر من زار العلماء و
 نه این رفیق صورتت بلکه بدست که بخوابد دیدار آنها را با کار آنها را با علم خود را
 برای قربانان و آمدن امان بخوابد شعر علم و گفتاری که ان چنان بود
 طالب روی ضربان بود حقیقه علم محبت خدا اور و راه شوق عشق
 و عرفان و وصال پوید نه در کار کوبد و نکست و احتمال جوید و علم فسر راخت کند
 و اطمینان دهد نه در تک و نلکبت اندازد و علم تصدیق بنگان پیشانیان و نوس
 باینده کلان اور و و جهل خود دانی و انکار هم فطران نماید حقیقه حضرت ل
 و نمود حقیقت آنکه بدانند و بدانند که بدانند اب خرد از کسب دوران بماند

او علم است

او علمت پر وی کیند او را **انکم** باند و نداند که باند **او** باشد **خوبش**
 بنزل برشا **نام فایضه** **انکم** نداند و باند که نداند **جاهل علموه**
 و **انکم** نداند و نداند که نداند **جهل مکت ابد الهم** **بیطان فاضله**
حقیقه علم نزد غیر اهل نباشد اگر صورت علم بدست نماند اهل بدشاد و **انکم** **فوی**
 دیگر را علم و فن موضح **و** اودن بنجست دست را **هنر** **سج** و اودن **دست**
 زکی است **که** ابد علم نادر است **و** لکن قطع بطریق عبادی **المیر**
و اذالافرق **هم** و **هم** رسیده در ذکر علما بود و رسیده است **انکم** **اضر**
علی ضحفا یعنی **من** **بش** **بزد** **علی** **اصحاب** **بن** **فامی** **الله** **علی** **بذ** **ضره** **و** **وق** **الله**
جنسوه **و** فی **ضره** **ولاد** **الان** **فایضه** **لوز** **کوا** **الناس** **کمالو** **احی** **و** **جد** **و** **ما** **حقیقه** **علم**
بجز **نفس** **و** **صفای** **دین** **و** **زکبه** **اوصاف** **اورد** **علاقه** **و** **زکی** **مصورات**
حله **خیال** **صاحب** **علمت** **بیت** **علوم** **دین** **زا** **خلاق** **فرزات** **بنا** **درد**
کوسک **سرشته** **است** **پرون** **خایه** **چون** **است** **صورت** **بفرشته** **نایداند**
ضرورت **پرو** **زوی** **اول** **نخه** **دل** **که** **ناساز** **و** **کلب** **بش** **نوزل** **+**
حقیقه **مصاحب** **عالم** **و** **اخذا** **و** **بجالت** **است** **و** **احد** **دین** **مجالست** **نشد**
و **مجالست** **با** **بغیر** **دعای** **حذی** **منوعت** **قال** **النبی** **لا** **یکسو** **عند** **کل** **عالم** **الاعالم** **جرا**
محس **انی** **من** **النک** **لی** **البغین** **ومن** **الربانی** **الذ** **خلص** **ومن** **الریغ** **الی**
الزهد **ومن** **الکبر** **الی** **التواضع** **ومن** **العداوه** **الی** **التصیحه** **مجالست** **با** **کسی** **با** **یک** **که** **بذکر**

حضرت الانسان الكامل

۲۳۲

الله ربوبه و بزیدکم فی علم منصفه و بزعمکم فی الاخره علمه فرمود سرسبیدی که در مجلس
 ابن طاغوت نشستی که انشی بیاید که ز اتم شامل شود خجسته علمیکه زجه زبان
 عرب یا فرانسه مثلثا با نکات لسان باشد با کینست محاجه و مجادله و برهان با
 بارج منقولات بزرگان و صواد لسان یا حرکات و اجار و فایح دوران
 و مزاج ابدان با زمین و زمان و جسم و مکان باشد چه مناسبت دارد با معرفت
 رحمن و دانستن کینست خاصه و مزاج آنها و صحت و مرض آنها و اشکال الوان
 و اخلاق آنها یا تجربه اشیاء و جوهر کثی و علم صنایع و تبدل آنها و امثال ذلک
 چه ربط دارد بشاخصن خدا **سحر** مرزا زین حکمت و علم و هنر **+** بنت حاصل
 جز خیال و در **+** و اثبات اصالت وجود با ما بهت با حرکت ارض با
 ما و بسط کتب در صنعتهای دنیا و دانستن مصطلحات هر قوم و غیر نوم و خواهد
 اشعار و صده و عرض غیر فار و دلیل و نهار چه ربط دارد بجهت انشائی و معرفت کوا
 و از خوبت در آمدن و وصال بار و جمال و دلار و دانستن شیرینی حلوا و حسن
 حسن خلق خلق انکو نماید علم مسائل صلوه معراج نمون مکر و دوس علوم دنیا
 از رسمی و غیر رسمی منقول و معقول تمام علوم خیالند ما بشده ام عقل و علم خیال را
 خادم عقل و عقل را معرفت رب و اوارده و علم نور است و این علوم
 صورتی نه زندگی بجان دهد و نه روشنی بخشد **بیشکی** از مرده علم **خست**
هرگز **+** ز خاکستر چراغ افروخت هرگز **+** از ظییب علم نکراف ناید و نه
 عالم فرانسه

عالم فرانسه طب و تکرار نماید از علم جمیع شکر و از حکیم نظام عسکر ساخته است
 امام محمد غزالی فرموده قد کان اسم العالم بظن علی العالم بالله و بانه و افعاله
 فی خلقه الذین کان غایبهم فی مرفقه الباطن و التخییر عن صفات الغر و مکانه
 الشیطان و تحصیل مقامات الذین علامه است مصنفات الحکام فی القرن الرابع
 و کثر الخوض فیها بانواع الحدیث احد علم البصیر فی الأندلس مضار اسم المحاول
 مملکاً عالماً و اسم الفاحر المرزوف کلامه بالاشعار و الفضل و اعطاء و صرا کثر
 بمهم فی التدبیر و الفضل و تولیة الأوقاف و الوصایا و اموال الثانیام و محام
 السلطان لیس البحر کالمعانیة **عظیم** دعوی دانش گنی از جامی + حاصل
 تحصیل نوبجا صلی + خفیه علوم دنیا همه برای ضربت و توبرای خجی است
 حفر اطلب که اگر سلطانی کسب بفرستد بی کاری و ان کار را فراموش
 نماید باز نکند و صد چندان کارهای نافع دیگر انجام دهد و در اینجا بی بنا
 و زبانی معرفت آورده اند نه برای صنعت چینه سلطانه که بنا کند تجارت
 رسد و حد و میج سازد و جام پارچه دوزد و هر کس کار خود مشغول
 و مطیع است اما بقیه است که سلطان در آن بشنند و الا کلفت و رحمت باشد
 نتیجه سر برده عالم ادم و نتیجه علوم و صنایع و عبادات بی ادم ظهور خارج
 و نشنیدن سخن بر بنوای عرس و پس صنایع و هنر تا مقدمه نتیجه پس اگر معرفت بود
 بنا کند کلفت هر کلفت و عمل هر زحمت و هنر تا هر صنعت و علمها هر طریقت بنا

حَضْرَتِ اَنَانَ الْكَامِلِ

۱۲۵

و خلف بی نیجه باشد زیرا که تعبد و ن تعبد شده به بیرون حقیقه عالم معنا
نه حقیقه ریاضات الهیه بدون اذن خدا غصه زور است و مخالفت
بل لاجل الخصال من لا یسفی بصفاته من کان صاناً له ینه حافظ لنفسه مخالفت
هوا و طبعاً لامر مولا و ملل و علم ان نفلد و حقیقه ظلمت منکر نور است جمل
جاهل منکر علم عالم است پس کفر منکر نفس خود است و علم صورت بدون صفا
و ن جل مرکب کرده و سنگ سیاه صفتی شده را ماند که روشن نکرد و او مو
و او نمایدش بخند و عبادت بدون علم چون صفتی زدن بر هوا است که مفید
نکرد و نفس براب باشد بلکه اگر کسیون انهم کجیون صفا باشد جنگ لافغانا
که خار زبرد در فایم ترک و اند و عبادت بر خودی خود خواهی افراید و از مجرد
و خدا خواهی و در ز نماید علم نفس مایش و است ظلمت هر چه کمز است نور
ز نزدیک است بظان انخفضت هر سال عبادت مدعی لا غونیم ولا ضلیم
ولا یغنیهم براد و در کمال اولک در آمد و بدعون الی النار مدت گرفت و کفر
الماوی را منزل کردند حقیقه نفس مصفی شده ایند را ماند که هر طرف
گردانند زنگان که در و نفس از ایند بر دین نفس مصفاة علی و از علم ظلمت
بلا یا و منایا و فضل الخطاب و انسا بر جلوه دهد و اظهار و ارد و اگر این صاحب
بنیابی بسمت خود خواهی که را بد و از اطاعت ولی وقت سر سجده شکر از
کلید جهنم را بر کمر خود زند و النار و لا العابد بر زبان راند و در لا غونیم را گوید و
بهم در

بکم واران کل علیه لبث باشد و اسم عظم را صرف هوای نفس کند و مدعی کرد
 که انسان را حاجت نباشد و سر خود بر او بی بد بر او بست با فن بزنی را کلاغ پاک
 بگیرد و هیچ عمل بر انسانی و بن داری نداند بلکه چون مردمان ابرمان اباصه را
 از ادوی تکلیف و عبادت و زهد را شادی گوید و با فید زاعرفان و لا فید زاعرفان
 بزوان خواند و خواند کبر اسماع و شعر خوانی را حال دیوانگرا و جدوی و جدی
 جذب شمارد و در پوزه کبر عبادت و هرزه گویر طریقت و بی فید بر حقیقت
 بنزدار و عرفان کف و هر سر اسیر و بنک را اسرار و بوق و منشا و کنشول ا
 شمار و لباس له و خرقه و صله دار را نشانه کرد کار گیرد و دو فراد و حلق و زهد
 را در دلق و ربا ضمر در حلق شمارد خفیه نفس غیر مزی اگر ربا بست طلبد
 و خود خواهی نماید بر حسب دستور علم طلبین بر سر اندلین و سپهر انفس و دانه
 را دم و عبادت دروغی را نام خود داند و چون امیه صافی ندارد اب نظهر را
 و عامه بزرگرا تخلیه و پائی بخلی و کردن بخج و جبهه بخجی و عصای و ججی و
 باخه درین و نافه زولیده و دماغ او بزبان و خنک سر کردن را زهد و حلم و
 تکفیر را علم و نجس را نفوی و رشوه را مال خدا و اباصه را استنباط و فتوی و ابر
 مطاع و حکم خدا و وطن هو ارام مولی انکار و وطن ملک گوید و خود را علم
 شمارد و با آنکه ما عرف حرقان الکتاب و با باشد ملک غیر را حکم و نفیست و بد
 مانند بل با حسن فرما بد و مرنه محضه را بعلوم رده و بد که او را بی طلاف بعقد

مختصر الاثنان الكامل

۲۳۷

بود و زده زن جوان را که طلاق گفته پس از دخول عقد نمود و بدون دخول
 ثانوی طلاق گوید که بجزله عده را براندازد و در غسل غسله اکبر را کبیر و اما شراب را
 طهور و اندک شراب بر حرام مجروح عوام و در اما مال تمام و بیوه زنا را صرف تمام
 تا بیچه اذ افسد العالم ظاهر کرد و در مرد در اجعل کمراه و خلفا با شنباه و قبل غایت
 بندگان اله اندازد **میت** و ای شنبانیکه کن کار کرک + هم چه سبک زد و
 بار کرک + **حقیقه** قرآن عرضت بی محل نسبت در هر محل صورتی گیرد
 در کاغذ در سان در صدر در طلب در لوح محفوظ و بیت المعمور در روح القدس
 در نفس نبوی در علم الهی و همه قرآنت پس دل مومن مصحف است بکذا خانه خدا
 صورتی دارد سنگی و قلبی و سماوی اگر مرسته و انبیه وصل نباشد بمرتب عالی چون
 پیمبر باشد چون اسم بی منجی **حقیقه** قرآن ظاهرش سخن انسان است
 فومن باطنش کلام رب است پس از این مقام تا اخر مقامات را از این مرتب است
 بی نهایت هر مرتبه نسبت با فوق ظهراست و ان فوق بطن و اموات بطون
بخت و ظاهر از نیز در عرض معانیست بر حسب اجمال اشخاص و ان معانی
 در طول معانی و مرتب است بر حسب اشخاص مقامات و مراتب و نیز بهفت است
 بر هفت معنی آمده گوش ملکوتی با سعه است که از همه جهات نواند شود و در
 شنیدن یک کلام بلغات مختلفه نواند شود و زبان ملکوتی نواند یک و
 بهفت است ادا نابد چون نوز طور که در تمام جهات بود و چنانچه در خواب
 برای سایرین

برای سایرین واقع است پس وجوه طریقه و عرضیه و وجوه لغات و غیره
 و اشخاص همه وجوه است پس بهفت وجه دو وجوه است پس گل بر حسن وجوه
 باید نمود برای هر شخصی حسن وجوه غیرت برای دیگری حقیقه نظیر فرزا
 و بیان از اندک مگر یکم احوال اشخاص و مراتب و ارمان و امکانه را بداند
 و وجوه را احاطه داشته باشد با ما حسن هر مقام را بداند و آن نسبت مگر کسیکه دل
 آنها مسطوحی و مبتنا مختلف ملائکه و منصف بر آن قرآن باشد و لهذا فرزان
 بدون مبین قرآن نباشد و لَنْ يَفْرَقَ فَا تَحْتَى بِرَدِّ الْكُحُوفِ و تفسیر برای طهست
 و ان اصاب السحی و اذنی ما لایلام ان یفتی بکلمه و کلمه حقیقه بهم
 که ابو جهل گوید جزو قرآن نباشد اذا تمم الی الصلوٰه فاغسلوا اگر غاصب
 حق فتوی دهد شقی باشد اشفا به صفا سر خواهد در فهم قرآن حقیقه خاص
 قرآن محض افراد است مشابه المضاد است و مبین در هر مصلحت
 و نام ناخبر بایست الی وقت حاجت اگر نه نافع باشد با آنکه انکلت لکم و کلم
 فرمود عام و خاص نزولی چون خبر است شان نزول ظنی شود پس فنا
 کرد و مبین محمل کرد پس نداند از مگر بصیرت فاد من یعرف العالمین الحاسن
 صور ترا هر کس اند و شان نزول را خواند حقیقه ما کمال خوض افو
 در علوم ربمینه که امام عظیم گفت حضرت صادق فرمود با و ما عرف حرقا
 من الکتاب و خود مفرستند که از خود هم مدخله در آن بنمایم پس حکم خدا بنا

حصه الانسان الكامل

حقیقه لابجلس قبه الذبی او وصیها و تسبیح سالمت مجلس فضاوت و مجلس
 فوی دادن و مجلس سنباط و مجلس تفسیر قران و بیان احکام را و نام مجلس
 و مرآت را که حق بی است پس از غیر و صی غضب و ثفا و ننت و حق است که
 اذ انها باشد حقیقه اگر فرار از لسان شیطان و احکام از لسان نفس
 گوید حکم خود و حکم شیطان گفته وان اصاب الحق فعد الخطا و کتبوا مفعده من
النار حقیقه در هر دو برای قران مغل و محرف و معبر و مشکک است
 عدول خواهد که از ان نمی کند حقیقه لا رطب و لا یابس الا فی کتابنا
 کمال احکام که تا قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و احوال متفاوت
 میشود و نسخ جزوی باید در کتاب مبین است و این قران مظهر است
 پس این تفصیل محل اجال مفصل است و این نشانه حکم است اما در نزد حکم
 بن ماضی بن و ظاهر لفظ ان ناقص نماید در نزد ظاهر بن پس نقصان از
امت است نه از قران و الا الیوم اکلتم لحم و یوم در وع مبوع مبوع مبوع مبوع
عذیر الله لو جددوا فیه اخلاقا کثیرا حقیقه حالات مرضی و مریضا
 مختلفه و متفاوت شوند و تمام معالجات در کتب طبیه است لکن معالجات
 است معالجه کتاب طب هبلکت انجا ماند و قران و اخبار چون نسخ
 است که عطار جمع نماید و طبابت نماید و اگر راست گوید کورانه گوید نه خود
 راحت با و نه مریض راحت نماید حقیقه اگر قران و کلام خدا خوا
 زبان بیان

فی ذکر القرآن

۱۴۰

زبانت زبان حق باشد پس اگر انا حق نوالی گوئی و از خودت مانی و اگر
 خطاب نقل و با ایتنا الذین آمنوا چرا و بکه بنامی و چرا پس از نقل و الله کند
 الله ربی حکم گوئی و در عقب با ایتنا الذین آمنوا لیک جواب و بی معنی
 زبان حق گفته و نوشندی ان هو الا و حی یوحی پس از است که تا طبع
 عن النوی پس کلام خدا و حی خدا نوا هست نباشد پس زبان محمد شو
 نگاه کلام خدا بخوان قران از زبان محمد است و محمد مجتهد خواند اما نا
 بشکر کم اگر از بعضی ما یطعن عن النوی را و الله باشی حقیقه در حروف
 مفضله قران در هر یک از آنها و در کل در مکولات آنها و در غیر مکرات
 و در زبر و نینا و در عدد کبیر و صغیر آنها غرابست یکی از آنها ظهور است
 حقیقه در زیاد شدن کم شدن قران و تصرف در ان اختلاف
 فراوانست اما بین قرانست که فرمودند فی تجننا اهل لیبنت قران داده
 بعزت و عزت معنی قرانست قران زارا بر شود با ما ام انجا کلام الله بد
 آورده باشی پس بعین قران کلام الله است پس اگر قران نزد عزت
 مبین است بیان او و مصلحت و حکم با حکام ان و التاجل و تشابه است
 حقیقه قران و عزت از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر اخر کار پس اگر قران
 است عزت است و اگر عزت است با قران قران قران نباشد بلکه
 این مصحف اگر معارض عزت باشد مورد سهام بطلان کرد و این صامت است

مختصر الالفبای کامل

و کلام الله ناطق است که از خداست حقیقه سخن قرآن چون برتر
 که بین عاشق و محشوفت **مصراع** چه داند آنکه استیبر میگرداند پس اگر چه واضح
 نماید لکن غیر عاشق و محشوفت بی نبرد و در حروف و کلمات قرآن خواست
 که بی بردن با نیا بر مبطوحی را امکان ندارد و اهل جبر و اعداد و حروف
 شمه ازان در یافته اند و از فوایح سور که لغز و مراست مراتب بی ببرند
 و اشاره بان نموده شد چنانچه اهل رمز سخن خود شاد و غمناک شوند
 و دیگران بختیند حقیقه در هر حرفی از فوایح سور عالمی کجیده چون سخن
 برسد که نام قوی و اعضا در زاویه و ال پیدا است بلکه عوامل جان او
 از این سه حرف هویدا است چون ذره بینهای کوچک در شب بین باکو
 پن که نایش بسیار دهد و تفسیر شده حروف مقطعه فوایح سور ما و لیا راته
و محمد و علی قال النبئی ان علینا هو السور الموع فی فوایح السور و ال کاسم
الاعظم لاکثر الموعی الی البشر و الله لکنوب علی وجه الشمس و القمر و البحر
 و فرعون یعنی و انهارا مرتبت و ابحروف ابته نامت و اسم اعظم
 میان آنها گشت نظر کن در اینها ازان بیابی **کلشن** جو چشم سر ندارد و طا
 و ناب **+** توان حورشید نابان و بد دراب **+** حقیقه اخباریه
 و ماضیه **حج** رغبیه و قرآن مندرجبت ظاهرش فصاحت و باطنش فسج
 کلمات او با مرام و کلامهای هر یک منها مطلبی نام و با و بگری علمی نام و
 با هم نیز

فی ذکر القرآن

۲۴۲

با هم نیز با فرجامت حقیقه قرآن عبارت است برای عوام و اشارات
 برای خواص و لطایف باری اولیاً و مخالف برای انبیا و اعراب و تفسیر لفظ
 و شان نزول و قرائت و بیان معانی آن تمام از لفظ است و داخل
 عبارات پس عوام نه آنند که بر علی بخوانند اند بلکه آنند که در س عیش در
 مکتب خانه امت ندیده و از مذاق معرفت چیزی نچشیده اند چون قبل که
 بعضی ارغند و حرف او سخن اند و بعضی اعراب و بنا او را کوبند و بعضی
 زخمه نمایند و بعضی صحت و اغما را کوبند و بعضی مخارج حرف از او بعضی
 اول انضاع این لفظ اشرح دهند لکن بحکیم قبل نباشد و بعضی کوران است
 او را دیده او را شکل سخت گیرند و دیگری که خرطوم مرادیده بکن سج تحذ
 نماید و همگذا لکن بحکیم بجز اشاره اثری نباشد و بعضی فلرا دیده و خوا
 و حالات او را ساخته باشند و از لطایف خابین بی برده باشند علوم
 ظاهر چون نمیدان لفظ اشش با خواص است و علوم حکمت چون دیدن
 و دانستن است و علوم فقه چون دانستن کیفیت انش روشن کردن
 نام عبارات و مراب عرفان از ذوق و وجدان و نشود و و عیان
 و متحقق چون کرم شدن بانش و افتادن دران و سوغش انش
 کشتن است حقیقه انلکه کنت صمعه و بصره و لسانه کفنه کلام خدا
 و قرآن بخوانده باشد بلوون الکنتم ما کتبا لجنه من الکتاب

حسن انسان کامل

۱۴۳

بین کتابت و قرآن نوسید بکنون کتاب باید نیم تم بقولون بدان
عذاته و تأمن عذاته که اگرال حصوری است او است و اگر عمو است
او را شاست از انجبت فرمودت فار و القرآن لبعثه و بانی حقیقه
ما عرف حرقا من کتاب لقا غیر مخطوفه اگر پوست خالی جوز را بطلن دی
ارام شود و مغز را اگر باش دی شناسد حقیقه در حضور سلطان
باجوب اگر سلام و تعظیم با بدح و تعارف را بفرستد آن بانی و بگوئی مرا
مغرب خود بفر ما تعاف باشد قاف از فخرج ادا نشد با بانی و صبر کنی
و بگوئی نیت کنم نگاه سلام تا هم بس بگوئی با خیال بانی که نیت میکنم که بر
شما که سلطانید و مولای منید سلام کنم سلام بدح و بخت و رود سلام
و داع برای انتخاب آن از انجبت که کار خوب مرز و شما معرفت کند
انگاه بگوئی سلام بکنم با عین حلقی و منون غنه دار و صغیر بین این
چند رجو و محوره است البته درست ادا نمودن و آرام گفتن و غیره اول
و ادب در کار و اشن خوشت اما مشغول بازی و در مد و لا الضالین
ما مومراخوا باندن کمر اهدت و بعض مدای انه جماعت در و انضا
باعث اطلان صورت و معنی نماز است حقیقه جمع اخبار مختلفه
نیز بل بر حال اشخاص و مقام و فضل و مکان و استعداد حال مال
و فهم آنهاست به طریح بعضی و حل و توجیه مال از رضی صاحب مثل جمعی
تهیه

فی اختلاف الاحادیث

۲۴۴

تندیب و جمع نمودن باستجاب یا حمل بر تفسیر بدون دلیل لایرضی صاحب
 است و بسیار است که در یک مجلس بشخص سه چیز مختلف و تفسیر مختلف
 و در یک مسئله کلم مختلف فرمودند و در یک مجلس تفسیر و بقیضوا انفسهم مختلف
 فرمودند و فرمودند ان ام راست گفته این ام راست است و خود فرمودند
 انا و تخلاف بکلم پس نه سهواست و نه اجتهاد و نه علم تفسیر است
 و حکم و احداث بلکه مدار و ابیات و اخبار مناسبت حال انخاص است
 پس حدیثنا کالقرآن و ووجه و حدیثنا صحت و لایجل الفی
 الا لمن اشقی بفسارته و لایجل الا لمن اشقی عن المنکر الا لمن
 کان غار قابها و موارد ما حقیقه حکم حدیثنا بجمیع لغز علم بود
 حقیقه من کان لک انت که از صحیح دارد او الفی التبع نص صریح
 است و غیران دو اعمی است و در راه نابینا و قصه فلیت و و بدن در
 شب بدون چراغ بچراغ نشود و در حقیقه اخبار را چون فرا
 مانحت و منوع و عام و خاص و محکم و متشابه پس اخبار را نیز مانند بحر
 عزت و اخبار در و ووجه است فاحتموه علی احسن الوجوه و احسن
 ووجه اضافی است پس از آنکه کتب بصیرت بوجه و موارد
 داشته باشد و ان بنت مگر آنکه از اشقی بفسارته حقیقه نسخ غام
 است که حکم از نام برداشته شود و نسخ کلی است که مایل و دو نسخ جزو

در اعتبار النفل والاجماع والقبول

بظن مغذ و راست اما حکم ظنیرا قطعی نمودن و حکم خدا در حق خود و مقلد کفین
 و حکم خدا را معلق و منوط برای ما صحیح و قیاس بر قیاس و مقیاس مع ای خود
 گرفتن مضاد با خدا نمودن و برخلاف او و کمال او نیستند و لا یعنی
 ای است اگر چه یعنی من اخلق باشد حققه رضای کسی بخیر از انان
 اراد و بکران بران چه بدت نباید حکم مضروب مع است حققه
 اتفاقکه دخول هر غایب محمل در آن مسلم باشد اتفاق بنفد و بدون علم
 بدخول قول حجت در آن حجت نباشد حققه اتفاق فرق اسلام بود
 امری در اسلام علامت دخول آن امر در اسلام است اما اجماع گروهی
 بر امری دلیل بر صحت است آن امر آن گروه است فقط حققه عقل
 و نکر می دخی و بیطنت با هم نشاء است پس هر عقل حجت نباشد و اجتهاد
مقابل نفس مورث امانت است عقل نبی و رای عقل جابلیست و نمود
اتم البصر بدنیام تمی و انا البصر باخر کم منکم اما و بنا با رط باخرت اخرنت
 و باخرنت پس البصر تمامند لولا انقی لکنث اذ نبی العرب حققه
 اصل عدم عدم اثبات نه اثبات عدم و اصل است بری نکر و اندو
 اصل نفی نفی ما بیات نماید و اثبات وجود نکند و اصحاب اختلاف
 اشخاص و احوال جاری نکرد و بر فرض در مقام حجت معدت آوردگی
 را بطل نماید حققه معضو و ارعادات رفع امانت است و عید است

حضرت انسان

۲۵۷

و ظهور عذبت و انبیا از ربوبیت و رخص خود سری و رای و قیاس و استحسان
 و حکم نظر خود را بی است و خدا را مطیع هوای انسان نه خود را و عمل خود را
 و اطاعت اهل حق و ورود و بفرمان از میان برود و مقیاس در ستا
افندشون نگه ارب از میان برود اصل بی بنا را بنایی و بنائنی نباشد
 حقیقه باصالت صحت عمل و عقد صحیح میشود و نقایص باید باصالت مرت
 باجلیت حلال حرام واقعی ظاهر نشود مستنطق حکم ظاهر است فقط حقیقه
 شایع داده سنن اثبات سنت نماید رفع صحیح آورد و منسلح حکم را حکم
 خدا و انسان مرد و جان من خلاف من او جبهه راسب استجاب شمردن و
 جمع بین قولین یا بیزین با التزام استجاب و یا باصه کمال تسلم و خلافت
 و حکمی جدید دادن و مخالفت یقینیه نمودنت و چنانچه بدعت در واجب
 حرام میشود در استجاب و اباضه نیز میشود حقیقه اصل طهارت هر جا
 بردار و اما حکم خدا را در واقع با نگوید عمل باصل عمل عادت نه فتا حکم خدا
 و بی بردن حکم خدا نشود و کبر فوه قدسه و ضمیمه کبیه و متابعت بزرگان و
 رفتار بروی اخبار و قرآن و توالی اهل البیت حقیقه حکما گویند معرفت
 بدو قسم میشود یکی بنظر و فکر برهان که طریق اهل است دیگر کشف و عیان
 که طریق اهل باطن است لکن اول معرفت گویند بلکه علم نامند اگر معلوم است
 و الاطن نامند باجه ضعیف گفتند که نوا علمی از بشر حافی چرا زیارت او روی گفت
 او خدا را

فی عند کون العلو الرضوی تمیما

۲۴۸

او خدا را بر زمین بشناسد اگر چه من علوم را به از او دانم و دارای علم ظاهری عقلی
 مثل کسبت که رنگ نثر را شنیده یا وصف از شنیده باشد و دارای علم
 عقلی مثل کسب که بوی او را شنیده و دارای حکمت چنانست که لمس کرده و معرفت
 از است که چشیده یا بکوشیده قطره یا پاله یا قدحی یا سبونی یا نجی یا غیر
 آن شده عین آن گردیده حقیقه هر چه از غیر اهل البیت باشد
 و نه علم نه زهد نه تقوی و نه معرفت و نه ریاضت تمام جهلت و هو او بد
 و رای و ضلالت و زهد و با و ندیس حقیقه نفسا که رضا و جلالتا
 بر همان آرام نوان نمود اگر چه فاطم باشد و اما فانه بر راست و غافل است
 از بر همان ساکت باشد و بعضی غفلت نمیزدست چون عصای چوبین که کله
 بر زمین **نوی** پای است لایبان چوبین بود **+** پای چوبین سخت بی تکلیف
 بود **+** عصا بر کف مروا نیزه چو کوران **+** حقیقه بر شیبی نجی اثبات
 شود حکیم او را بر همان و ابات ثابت نماید محرک حکیم غفلت که مد رکست
 باید پروانه و ارسوز و نا واضح واضح کرد که حق اظهار است حاجت با است
 نذار دست نه امانا و فی است که ببین است بعد از آن اولم کف است
ان علی کلشی شنیدت حقیقه **بت** بود فضل و هنر اینجا اصول عشق و ا
+ هنر اینجا همه عیاست و فضل اینجا همه باطل **+** رموز عشق حل کردن
 نه کار عاقلان باشد **+** بجز بر مغان که بود و کوه حلالان مشکل **+** اصول

فصل خامسه الالسنه

۲۴۹

عشق و زربراهه و اندمضی عامی + رموز علم زید بر چه فهمد زاهد جاهل +
 از دانشن حرکات آسمان با آسمان زرقی و آرسکون ارض را مکتبی و از
 از نطاع بخار هوا تو بجان منفع نشدی و از دانشن بدن باران مورد
 نکر و بدی از طبیعت بی بجد انبری و از علت معلول نتیجه بدست نیارودی
 و از اصل دانشن وجود ماضل نمانی و از اصالت ماهیت بی بعدم خود
 نبردی و از دانشن خواهر و اعراض برنج هر تو نینفرد و کعبینی در تو ظاهر
 نکشت و از اثبات صانع معرفت پیدانند و تکلیک از تو زفت که از بد
 بنا علم پید شود بلکه بنا کوش و چشم دانسته اما معرفت نباشد و از تو از شرق
 دل تو نور ایمان منشق نکشت و از دانشن معاد از دانشنی و از علم به
 بهشت و دوزخ منعم نشدی و از شنیدن طعم شیرین مذاقت بشیرین نکشت
ببانی علم بود غیر علم عاشقی + مانعی طلبین طلب عشقی + علمی طلب که ترا
فانی + سازد و علایق جسم + علمی طلب که جدالی نیست + ذوقی است
و مقالی نیست + علمی که مجادله را است + نورش ز چراغ ابی لب
است + هیچک از اینها سالها درس علوم ظاهر نخواهند یافت کار من که
بگفت زفت و خط نوشت + بقره مسئله امروز صد مدرس + و از دانشن
 حسن خلق محض تونه نشست و از تعریف عشق عاشق کشتی و از ذوق وجود
 با ذوق نکرد بدی عرفان بانی نه عرفانست حکمت لانی نه ذوق و وجد
 شیخ بدیعا

فی الشریعة و الطریقة الحقیقة

شیخ ابوعلی میفرماید **عبرته** بیوت و لیس که حاصل **+** سوی علمه آنما عظیم
+ راس حکمانا تبین اخوند ملاصدرا میفرماید در اول اسفار که پس از
 حوض در حکمت دانستم که ابراه بیست و دست زوم بدیل خانواد ^{غصفت}
 و عرفان **بیت** و رای عقل طوری دارد انسان **+** که بشناسد بدان سر
 پنهان **+** حقیقة شریعت ظاهرست و اداب غالب طرفت باطن
 و اداب قلب تمذیب اخلاق حقیقت محقق است بواقع و سر است چون
 جان و فوای ان و تن که در واقع بدون امرای فوای جان کار جان
 بروز کند و بدون تن صورت بگیرد و انفکاک جان از فوای تن در
 کار باشد بکذا انفکاک اینها نیز از هم نشاید و شریعت و اداب ظاهر
 راز است قلب قلب اربابان با زبانان حقیقت بدون شریعت و ط
 زنده و اتحاد و طرفیت بدون شریعت هوا و هوس و وسوسه و شریعت بد
 طرفت گاه و پوست و لغو است **تشیخ** **بشیر** **نی** که در سر مغز بادام **+** بکوش
 از پوست بخراشی که خام **+** ولی چون بچینه شد بی پوست بکوبت **+** اگر
 مغزش براری بر کنی پوست **+** رزق اربکد فیقه مانند حمل **+** شوی در مهر
 کون اردن **محتل** **+** حقوق شرع از بنهار گذار **+** ولیکن خوشتر از هم که
 وار **+** حقیقة شریعت پوست روانست و طرفیت پوست میان **مغز**
 جلگه **گلشن** شریعت پوست مغز حقیقت **+** میان ابن وان باشد

هذه خصائص الانسان

طریقت پوشت بی مغز برای سوختن بخار اید و زارع اگر مغزی پوشت
 بخار و زودید و پوشت پهن مغز نیکرود و جوار محطل نماید حقیقه اگر کسل
 مؤثود بود که علی الفطره لکن معاشرت و اداب و اعمال را مدخلت است در
 ظهور فطرت و اما آتوا به و آتوا به و بجز آنه یعنی پدر معلم باید و مادر معلم
 ضلالت یاد و قوه نفس با دو جنبه کثرت صرفه و وحدت صرفه با اول فانی
 با نور و ظلمت و او اثر نمایند حقیقه اگر تکلیف بودی ربوبیت و عبودیت
 اعتبار بنافی و موهوم از میان رفتی و علمت ابتدا انبیا و اولیا بر و رحمت
 عجز و فنا و عدمیت و ذل و انکسار و بیمنی و سؤالست که حق عبودیت
 تا عدمیت خود و وفای وجود عوانی خود را از دست ندیند و سبحانی تا عظم
 شانی را حال خود نشانند و خود را بنانند حقیقه ادراک و معرفت
 عبادت او را و کلمی که هر حیوانی دارا است و ان فکری نیست عبادت
 اضطرابی که اینک را تا است و فکری ان که ادراک ادراک و شعور
 مرکب کسی است و فکری و عبادت ان اعتبار است حقیقه شرب
 چون می است اندوده بطلا و طرفت مس مخلوط است و حقیقت چون
 طلای خالص است مس اندود باطلست و طلای سیاه شده اصل است
 و کذا علوم ظاهر و باطن حقیقه اگر حکمت در هر قانونی در مورد
 نباشد لکن مشرع عامست تا هر کس معذرت نشود و با هم شریعت شریعت
 لصلواته

في اليعنة والطريقة والحقيقة

٢٥٢

از میان بزود نفوس از طبعان آن راحت باشد پس حکما مکر خودون و
نزدانه اهرار کشیدن و در و شبانه لا ابالی بودن منافی قانونست حقیقه
بهر نیات و اداب و سنن بر حسب احوال اشخاص و اوقات اختلاف پذیرد
نماز شب و سحر خیزی کبیر که مزدور و عیال با راست حرام و سفر زیارت با عدم
رضای اب حرام و منذور و اجبات و بکیر اسخب و بکیر مکروه و بکیر
مباحست پس حکم انعام عام نمودن و شرکت دادن نام در نام تکالیف
از عدم بصیرت بی در حکمت و عموماً چنین است نه در مشایخ عسل شفاست
اقامه و الزام اجرت نبی را تخم خرفه باید دادن و بی و بکیر با دیوان و در طبر
رایع گذاشتن و در بکیر بر آن طیب باید ملاحظه تمام نماید و منج طیب طبابت
کردن مردم را کشتن است مرهین چگونه خود را طیب شمارد و عطار حقیقت و در
نشاخته مردم در قطار مذاخته بکینه معاجنه تمام نماید طیب را علاوه بر مرض نشا
و دوا دانی حدس صامت فوه قدسته خواهد طبیبان نفوس را فوه قدسته لازم
و نفوس الهی و اجبات و اذیه الارض حکم بالقرآنه حقیقه طرفیت چو
دوا و غذای حضرت و شریعت چون اب و هوا است با طرفیت چون کجا
نفسانیه و شریعت چون معاجات بدنیه است و شریعت حمیه است و دفع و نظر
اصلاح مزاج و تقویت و شریعت ساینس و طرفیت فایده است شریعت چون
چراغ و طرفیت چون ماه است لکن اذا طلع یضج حقیقه فاعبه و کبرک

حضرت انسان الکامل

۲۵۳

حتی با بکت ایضاً تا یضاً نمود ما مورست بعد ایضاً مورست و بختن خود
حققت پس ایضاً عبودیت ربوبیت تکلیفیت لذت و شکر است
حققت سرب ایضاً بن در دم مرگت و در عالم آخرت تکلیفیت حققت
وصال محمد و علی را بود و زیاده از کل مواظبت دانند اگر چه علم را برای
زیوج توان لکن که بهای زار و ذل نفس و خوف از صیت بلکه هر که میفرستند
و علمش بیشتر از حضور سلطان بخریب منوجه شد و بار در نظر نمود **م**
که نوعی احری و دل زندگی **+** زندگی کن زندگی کن زندگی **+** که زنا باید و
راستین **+** محو شود الله علم بالیقین **+** حققت از عمل صفات بلکه عمل
اشغال نفس است ان کم تشغلها تشغلك تشغل سجدا و ابائمه کفر یا است بلکه
علم را عمل بدن بزرگ مصیبتی است **کشن** یکی از مصیبت نوز و صفا و بد **+** چه نوب
که نوز و صفا و بد **+** که نفع صد هزاران ساله طا **+** بجا آورد و کشتن نوب
لغت **+** حققت آنچه در است قبول شده بعد از تمام بدادات ظهور باید **ظرفه**
الله التي فطر الناس علیها تکلیف و عمل برای الهما فطرت و یاد داشتن ان
قبولت نامنکر تو اند شد و بقولن الله را بگویند حققت مقصود از جهادت
و ریاضت السنه که فاعلت حقرا در خود مشهور سازد و ربوبیت از عبودیت
اقیابا بد و عقل ای همین ظهور است **حققت** اطاعت جبار و مصیبت چرخ
و بسایه و هر قدر بسایه لیا بد شد لغت او را بد و عداوت زاید **م** کان
عاقبت این

فی العبادۃ و الاطاعه

۲۵۴

غایب الذین اسأروا التوفی ان کذبوا بآیات الله **حقیقه** انکم معصیت
بناید چنان در واقع نماید که الت قاله دست گرفته رو بصاحب و امام خود
و دست خود میرود و دست هرگز اضی نشود تن دست و هر عمل در هر
صورتی دارد آنچه واقع شود در مرتبه عالی طوره نماید از آنجا که آمده با بخار کرد پس
اعمال ارضیه دارند برقی و امام و انما اعمل بد مساوی شوند لهذا فرمود مرا بر
تو و ابنا فاستقم **حقیقه** علیکم مصفی نباشد وقت ناز و عجز ننویسد انجا بر کرد
و بروی ضامن خورد و او را در کوی طبع اندازد **حقیقه** انما درین
جا کبر و کبره است و آنچه زوال پذیر و صغیره همان اثر کبره از او کما کبره
بعض اعمال معصیه با آنچه در قرآن مضموح شده با کبره و صغیره بالنسبه باشد
با اصرار بر هر بدی کبره باشد همه صحیح **حقیقه** و جمال و سباحت
مورث اطاعت و رفتار بر رضایت نه در گسستن قدغن و فخر اسوده نمودن **حقیقه**
انکر که لذت دوستی خسانند در مخالفتش نمایند پس فی دوستی نشیند **حقیقه**
انکس که محبوب شد بدی از او برین شود پس چگونه مخالفت باشد اذ اکت ابینه
عبد لا یضرة علی ذنک و یا ای ان الله اذ اکت عبد اذ حله الحجه و رخصی عنه
حقیقه و عین الرضا عن کل عیب کلینه **حقیقه** و لکن عین السخط تبدی السوا با **حقیقه**
هر قدر معرفت و مهابت بیشتر خوف از مخالفت و شوق زیادت و ترست و خوف
و رای خوف در طمع و و رای خوف نادان و و رای خوف مغرب سلطان است

حضرت لائنا الکامل

۲۵۵

حقیقه اذا عرفت فاعمل ثلث راغب نموده اند من قبل البحر و کثره یعنی
غیر البحر یعنی ماثلت تو حضرت غیر ضعیف باشد فاعمل القلیل و الکثیر اذا احد عبد
رضی عنه بالقلیل من العمل حقیقه استخوانی مورث محبت است و اولاً حسب
كنت نعمة لدي يرمع آه و اطاعت نفع ماثلت است و مورث مظهر است
اطغنى ابحمك مثلي اس اطنى استخوانی کشت برور اطنوا الله در سوتی اطنوا الله
 و اولی الامر شد حقیقه عبادت و اطاعت از محبت ایدان کنتم
تحتوان الله و محبت بر کرد و وجود نری و خود را بی ارض اید و با شکار
ثم كان غافقاً الذين اسأوا السورى حقیقه اعمال ن و دل صا و
الرض و ارشاد کلام ان و از هر مرتبه و بهر نسبت که صا در شده بر کشت با
 نماید و صورتی و نفس جلوه دهد چون صور خواب که تعبیر نماید و چنانچه
 بک امر در خواب بر حسب اشخاص با احوال بصورت مختلفه نمایش میکند و دید
 بک گونه صورت از حد شخص تعابیر مختلفه دهد و کبراج در دو شخص به و صورت
 در خواب جلوه نماید بکذا شود که اعمال مختلفه برای اشخاص متعده در عالم
 جان یک حقیقتاً و در رسیدن بک مطلوب با اعمال مختلفه باشد برای اشخاص
 پس تکالیف بر حسب اشخاص مختلفه باشد کبر اکثرت ناز عبادت و دیگر بر
 دل صحت کند و با بخت است که در خیرات تکالیف با خلاف رسیده پس عباد
 شخصی میشود که در حق و بکری معصیت باشد پس در هر زمان مختلف خوابها
 و تعبیرها

ریشه کان و دیگر

فی العبادۃ و المعصیۃ

۱۵۶

و بصیرت بحال اشخاص که بر حسب اسنادات بیان نماید و نصیح محریف فرماید
 پس از کتاب نمود تکالیف معین نمود چنانچه از کتاب طب بانسخ آن نتوان
 معاینه نمود حقیقه در ریاضت قوای نفسانیه بگاید و بگامیدن آن
 قوای الهیه فوت گیرد و مجرد در رفع علایق است و ثمره عبادت عبادت عبادت
 و مجرد از عوایق است شعر از ریاضت نمی توان آنستند **+** بنوان
 موسی کلیم آنستند **+** پس ریاضت نیکست اما ریاضت بیجا پس از ترک
 اسباب سرکش و چو شتر آموخته نماید پس بدون امر الهی نظر لغت دهد
 و بر امراض درونی او بیفزاید همه و ترک عذابت و فن راند مؤمنست
حقیقه بسیاری عمل مناط بنست نه قل هو الله خوانند از برابر خیم گیرند
 و انوسه کویک از بقره بنزد کنز است و تمام قرآن در سوره حمد است و فتح
 هزار سال دعوت نمود و محمد بنبت و سه سال ابن دعوت انصع شد
 بر کلاه بیشود است که علمی جزوی صادر بشود و جان بان مغز میگرد و نما
 بد بهار میشود و گاه معصیتی بشود که کویک بنماید که حازر امصرف بنماید
 و نذاید از حق که اعمل ما شئت فاقی لا اعظمک یکعد ذلک ابدا حقیقه
 اعمال مذمومه منهنه تمام ضرر زدوی و پیکانی میدهد و طاعات تمام ضرر از
 وحدت دهد آنچه نمود مجرد است عبادت است و آنچه فانی است معصیتها
 و آنکه که معین نماید و آمر و ناهمی است باید و انامی هر دو با حقیقه

حضرت الانان الكامل

۲۵۷

کورما و زرد تم آفتاب نمد بدن خود برود و آنکس که چشم بهم گذارد عجزا و
 پذیرفته نیست پس کافر معذور نیست و تکلفات حقیقه طاعت ^{است}
 که بدکنند که مردم طاعت نمایند که این اضلالت و منافی و استسکی است
 بلکه طاعتی است که در بندگی خدا از خلق ملاحظه نماید و از طاعت نرسند
 و نظر بر خلق نمودن چه بر او آوردن و چه ترک کردن نظر است و ترک
 و بنا حب و بنا است و بی نظری نظر بخدا است حقیقه عرض از عباد
 و عمارت بر طاعات نفس است بر آنها تا دم مرگ راحت باشد و
 مقصود ظاهر کرده و چنانچه بظن بر او در عادت دادند که هر وقت
 چیزی از آنها میخواست میگفت خدا یا چه بده روزی پدر ما در بیرون
 رفتند طفل انا رو غذا خواست از خدا خواست در غیب رسید پس از آمد
 پرسیدند چه خواهی گفت آنچه خواستم آوردند و خوردم دانستند که همان
 خواست از خدا که عادت او شده اثر نموده لهذا شب و روز در
 سال عبادت فرموده حقیقه بتجمل عمل همراه است مبد و مفتی
 جاست و ظهور فیض بر دالت **حافظ** و عده وصل تو هر کس که بفرود
 انداخت + دارم امبد کازم روز بفرود آرسند + حقیقه غره عمل
 اسابن جان و قرب حضرت بزوان و دوری از کلخ طاعت است
 و مقصد بلند است از مقام صور نیمه **بیت** خدا با را پدر تو جو می آهش
 بین

و مقصد کل سخن زبان بجان اول از جان ناید و خدا را متوجه است

خصتاً انسان کامل

۲۵۹

حقیقہ دامر معروف اثر منظور است امتحان کن اگر در خودت از خود
 بجانہ راندہ مدہ والا حق بند مزاری کہ از جان خود نیاری الْوَعظُ إِذْ أَحْبَبْتُ
مَنْ أَلْقَبْتُ خَلًّا فِي الْقَلْبِ أَلَا مَيِّتًا وَرَأَاؤَانِ حقیقہ دوست تو خود
 ہستی مجبور بدوست خود دہ و دشمن ترا نفس و شیطان مزاری مطلوب
 اور ارٹا نا و ترک فرما عَدِي عَدُوٌّ كَفَيْتُ الْبَنِيَّ حَبِيْبًا بند بچو
 وہ و عبادت اور افرما و نکست نفس خود را دہ و اور دلیل کرد ان حقیقہ
 انکس کہ باہد کرد اور بچو و اگذارس اگر تو مفصر می خود را بشان کہ باہد
 از او بد کنی کہ ترا زمین بھی زند و اگرا و مفصراست تو خود را بچہ منما کہ او باہد
 از تو دافند کہ او را بر اندازد حقیقہ مؤمن اگر بد کنش اصل نکذاشت
 خدا کار او را خشت مصحح باورد گشان بر کتہ در افتاد بر افتاد + و اگر
 خودش پاپی شد خدا حقن الشکا است ما و اگذارد و در ضربت کہ
 مؤمن نشنی نفس حاصل بکند مکر یہ فضیلتش حقیقہ بد کنش اول بچو
 بد کرده پس اگر خود را دوست داری با بخلق نیکی کن زیرا کہ اگر نیکی کردی
 نزد دوست و از نہد با تو نیکی کنند خودت ہمیشہ دماشتی و اگر بد کنی
 با تو بد کنند و بد ہستی بظاہر و در باطن ہم کہ دورت کشی و مقصود نرسی کہ
 چون با دشمن نابی خود را بسوزانی و اگر فکر دشمنی با دشمن نابی دل
 خود را میان خارسان افکنی و بد او را کہ بگوئی خود را زحمت دہی و از
 راه کنش

فی محاسن الاخلاق و الما الحسن

۲۶۰

راه کوش خود بشوی و غضب بر فروخته نموده خود را بسوزانی اگر او بد کند
 و بد که بد نتیجه زایده افزاید عصب اول خود را نش زنده خود اول
 خود را بخورد و دروغ و غلو اول خود را دروغ دهد و مکذب خود کند اگر بخوای
 تکذیبت کند دروغ مگو که اول خود مکذب خود نمایی و کینه دار ناخن
 بدل خود زنده دل چهر کین اول خود پیچیده بخل اربابی وجودی خود را
 طرز خارجی نماید و شوی محسوف درونی خود را فدای خارجی نماید بدن
 خود را هلاک نماید و وصال موجود خود را بوی هم وصال عبر حاصل از دست
 دهد حقیقه این مجاورت خاک خاک کرد و از آب زنگ
 بردارد و هوای مجاورت آب شود و سنگ ایش کرد پس مواظب باش
 که ت هفتین نواز تو به باشه + ناز عقل دین بفراید + اولنگ
بیت یذخون الی النار احدی بظاهر بنا رجوانه بیت صحبت بنگان از زبان
 کند + بلکه منافق که با مومن بشوند بفاق مواظبت با مومن ناپس
 مناز شود خاک از مجاورت عاقل ضرر و سنگ جوهر کرد شعر همدی
 مرده دهد مردکی + صحبت آفرود دل آفرودکی + و مومن فعلیت
 او حرم منافق بطلانت و چشم و گوش و لسان زبان راه های جا
 پس از این راه مار و میخارد و و شیطا نزار تا کن حقیقه نه زاهدانت
 که نرک دنیا کرده بلکه انت که اخرت را برای دنیا نرک کرده بلکه انت که

حضرت انان

۲۶۱

تک خدا نموده و باخرت با دنیا چسبیده در وی بی سلطانی گفت من زنا
باشم تو که از اخرت گذشته زاهدی و دنیا علقان است نه کل **بیت** چیت
و نثار خدا غافل شدن **+** فی طلا و نقره و فرزند وزن **+** قال النبی
لکم المال الصالح للرجل الصالح **نظم** اما زهد الفی قصر الامل **+** فابلس الحزین
کل تم اعمل **+** سلمان زاهد است و فی سائل راغب اکبر است **+**
گفت من از این ملک دست برداشتم و نوازش کول نمکدشتی شاه نمک
بدرویش منجب فرمود من بهمنای طلای سرار پاره ناز اکل کویبده ام نه بدل
ابراهیم غیر تمام دارایی را بندای شیخ در باخت و ابراهیم او هم از ملک بنا
شانه و جام و شیخ ساخت اگر چه رفتن در غسل میشوید که مکن بنا و رود لکن دنیا
علقت نعلق با و عمل است و دنیا علقه است **و اخرت صفا و مجرد پس**
مبار و بنا و اخرت در توجه جدا و غفلت است **حقیقه** صرف جان و
فوی ای صرف تمت دینی است کرم قبله زحمت میکند و دور خود را
حصار مینماید و از اول خود را بر میدارد **بیت** جف باشد که بی فرزند
وزن **+** دام سنی اینهمه بر خویش **+** ضامن رزق نو بود کرد کا
+ کار حذر ای خدا و اگذار **+** وزهد عدم رغبت و گرفتار است نه غم
و اربابی زهد از دست نه بندگی **قال** **لَوْ بَدَّلْتُ لَيْسَ الرَّهْدَانِ لَا يَمْلِكُ الْعَبْدُ**
بِئَسَاءِ الرَّهْدَانِ لَا يَمْلِكُ هُنَّ حَقِيقَةً و در آن دنیا که معاش و معاد است

فی لطیفه العده المئیه

۲۶۲

بمرکت است پس زحمت و بنا کشدن و حاجت بخون نداشتن آخرت و در آن
 نفس خوانین و بنا است و عدم انما و نا کارگی ظم زبان بر فوی است خفته
 هر فوی راه و صارا در امری دانسته ند صاحبین و چوک در رباضت و صبر
 نفس اند و نصاری در بهائیت و بهود در قایلین کثرت و صوفیه در ذکر
 و فکر و مضبه و طلوت و بسیار علی دیگر نذرند جز اعمال تکلیفیه بود مشبه
 و خفا و عرفا و سلاسل ایمان جمع اعمال ظاهر و باطن نمایند و طلوت و ذکر
 و وحدت در کثرت دارند و رباضت و جمعیت دارند و ذکر لسان و بنا
با هم نمایند و تجلیه و تجلیه راجع نمایند و آخر ترا در بنا گیرند و ترک کار و بنا تا
خفته سلاسل صوفیه هر یک لباسی خاص اختراع نموده اند و در فارسی
 مخصوص گرفته اند و بعضی ترک دنیا را در توکل و غفلت و جمعی دل نفس را
 در دورگی پنداشته اند و سلسله فقه علویه رضویه نغمه الهیه سلام را اختصاص
 دارند یکی جمع صورت و معنی و ظاهری و باطنی شریعت و طریقت و زخیره
 ارض را اباحه را از شیطان شمارند و از او براد فقید با دواب اند و ووم عد
نقیده نوع لباسی مخصوص و طرزی معین و هر کس در هر زنی و هر کار و هر لباس
بندگی خدا نماید که الضوی من لا ینت له سوم کس مودن برای
محاش برای سالک در ضررت بیس سینه شد عنا ان یک بکلو الناس
بقتهم و یصده قوا علی الابواب نفس من انزفت زانکه اخذوا سلح ناس تا

خصائص الانسان الكامل

۲۶۳

خفیقه و کذا شن و زون ثار بپس است فرمایش حضرت و الله بهید کز دنیا
 بونی نمته اند و مناسب است در ان مقام ذکر کتبیکه بعضی در جواب سوالی نشسته
 ماند و ان ایست بسم الله الرحمن الرحیم از باب ثار ب حکم ان
 و ماخذش سوال رفته بود عرض میجام که معلومت که ضربان است حکام بحسب انجا
 و از ان متفاوت میشود چنانچه خارج برای صحت است و محرمان است و اگر
 که درانی با حال رسیدی بچقوق ندارد و ما مستغرق دلت را این امر معافست
 و ضعف او را نیک است ما انکه من رغب عنه فلیس منی و بکیر انوکل بدحت و
 و بکیر اکتب خضر را برشته اید و موسی را خام علی را جانه چهار در همی زنی شود
 که او را ان زید لکما بیع بالفقر ففره و امام حسن را بکل پسندیده که هل ان
ظلمانه صیرنا الله نعمه فقط علی را جهاد فرص که بکشش برآه او در چنین را طهور و
 گشت تا بکشش ن نرودن نماید سجاده را بر بابت لازم که بکفظ جان و عزت
 او اخذ نمار شود و زه غیر فاد بر برز و بجرایح و غیره و در صورت صحت از
 نفقه لازمه بحال حرام و در منی با ضعف از دعا مکروه است ناخن گرفتن و نرانی
 و نوره کشیدن تعبیر ممدوح و برای محرم حرمت نخلات زبر برای شوهر عبادت
 و در سده حداد مع و کلند مومست امر معروف و اقدار رای الممن واجب است
 و در زمان عدم آن زمان فرزه دهد و ضرر چون ابن زمان ناروا است ناز
 در اول وقت مؤکد و نماز غنابین رای رایج از عرفات مستحب است و مسافر

فی خذ الشارب عدما

۲۶۴

تا صبح او غسل بخواند و بگذارد و ماروشن شود و روزه و از نمازها اندازد و بعد
از افطار با شنبلیلی هفته را لباس شکر می نمود و غایب میشت او بگرد
عماه و سایر لباس هفته در مواضع شهرت فحمت نماز شب مرد و در آنکه ضربت
رشت آخر است و مذکور واجب است و در مقام سخت کرده و مباح شود و خصا
بعضه و زمانه است و در حالی مباح نقل علی عن قول النبی غیره والشرب لا یمنع
بأن یؤدی فمالنا فمالنا و الدین قل فاما ان ففدفع نطافه و ضرب بجرا فاکثر
و اما آخر بمذا خلق اس و فصرجه و اخذ شارب جب اشخاص احوال مخصوص
اوقات متفاوت میشود و اینگونه ادب نظیفه است امر مجرب کردن ای
نظافت از عبادت لهذا تا که بر آنها جنبه تجرد و خلوت و هجرت از علایق کثرت
و توجه مجرم دل بر سر ارض وجود غالب بوده بد فایق غالب بپوشانده و قوی را
منوجه طواف دل استناده خود را کالبین بدی الغسال گرفته سر بخترا و شارب
بیکر ففند خیا نچه از محرم و از زمره چیزی نمیندازند و اثر در صورت اظهار اثر است
که وجه و منوجه الیه است اما که بر آنها جهت ادبانی و توجه بقابل کثرت
بوده نظافت و غسل بر دخته سر را از ایشانند و موها اصلاح نمودند تا نظافت
نمودند و هیچ کبر انسانی و بنداری نماندند فمؤذنان الله تحب ان یؤذنه
برخصه کما یحب ان یؤذنه لعمراه هر کس بر طوری مناسب زنی موافق و حشر
صادق تفسیر بعضوا نفهم را با حد شارب بعد از آنکه بر انسان گفتند

حضرت انسان

و بدین ملاقات امام و رسم قومی بازی لباسی با قفاری رسانید غیر همانه
 عبادت و اساس سمانه و رای شریع قوانین ملت است نه عمامه یا چوبین
 است و نه کلاه لباس و زنجیرا انکسکه میزده است برای اظاف و اصلاح
ظاهر و الوده شدن و محل لوده نه عبادت چنانچه از ضرب من انچه نعره طلبین
ولائتة او بجزیه و ضرب من انچه نعره طلبتة بمعنی استفاده میشود که در اینجا ذمه عدم
 ان سخت گیری بوده و مقصود وظیف بوده و وظیف بفریق و بدو طرف ابان
 و مشاگردن هم حاصلست بجزیم و انکسکه میکند اشته از وارستگی و نجابی
 و توجه باصلاح باطن برای مهانت بوده که انکسکه بازی برپیش داشت
 بنده برش بود و خشوع داشت و فضا اندر و پیش که فرمود این کار را نمود
 نالیز زد من انچه بنا و زند که بر حمت با مسافرت بقیتم معروفست و بزرگی فرمود
 مردم صبر بود و انکسکه مرا گرفتار بمانت عوام و فضاوت نمایند و راه فراری
 چشم نامحرمی سروش غیبی بکوشش مگفت سبیلزرا بگذار و رنیز اخلاص
 بهمن امر خود اخلاص نمودم و منوب بخیر است که حضرت علی با صحابه
 در جمل فرمودند فَصِرُوا لِحَاكِمٍ وَّوَقِّرُوا السَّالِكِينَ لَانَهُ لَأَسْبَغُ لَلْعَدُوِّ و نَزِدُ كَانِي
که رومی عرض کردانی رَجُلٌ لَطِيفٌ و لَيْسَ لِي مَا اُرْوَجُ بِكَ لَيْكُ اَشْكُو اَمِنْ
 اَعْرُوهُ فَخَالٍ فَرَفَعَتْ حِدْكَ و اِدْلَام الصَّنَامِ که توفیر مور احمدش صم
 و و جازشون گرفتند و اضافه همه عموست و اشئان ان اولی است اشئان

فی القول فی اخذ النایب

۲۶۶

عاده و این اختلاف نظر و ملاحظه حکمت با عشان شد که کم رسم و اهل ظاهر
 و شریعت شار براروند و اهل طرفیت گذاشتند و آنچه دیده شده در ایران
 از اکثر ظاهرین علمای شیخ از اصولی و اخباری و مذاهب اهل سنت از
 حنفی و شافعی و ضعیلی و مالکی و ایران و روم و حجاز و عراق و ماوراءالنهر
 و هند و سند و کشمیر و افغان السنت که شار برار بر میزند بعضی تا روی لب حیض
 زیاد تر و بعضی تا روی لب گوشت تمام یا ناگوشه لب یا دو انگشت یا چند مو
 و بعضی بالکل محسبند یا بنزاشند زیر مو را یا بالار یا تا مابا وسطه و نضر او
 نفیست فحی کمتر و خفی مفید تر است و اهل سنت سنت گیرند و ترک
 از ابد شمارند و اهل شیخ مستحب اند و ترک از ترک اولی گویند
 و اغلب سر را هم می تراشند و سنت و مستحب اند و اهل طرفیت و مدعیان
 باطن در سنی و شیعه از فرق نعمه الهی و دوده های جلالی و مدارجی
 و عجم و اویسی و کبلی و پیر حاجاتی و صفوی و یکنانه و چنبه و اعمه و
 سروردیه و ذهبی و فرق نور کجی و طفوریه و کلبیه و سعدیه و ثابته
 و رفاعیه و فرق برامیه و شعب خلونیه و فصریه و شعبهای کبیره شنبه
 و زمرهای قادریه آنچه دیده شده و شنیده شده شار برارند و نیز
 کم کم این امر بدست خوبی و قلندریه و عوام طرفین افتاده و از زمانه
 شصت معوده اند و بهم فدح و طعن روزه اند سجد بکله بعض قلندریه زدند

هفتاد و نهمین انسان الکامل

۲۶۷

بدعت نبداشته و اضحی که گرفته اند چنانچه بعضی از دوستان که در زمزه عثمان
 حکایت کرد که در مجلسی که با علما شام مجامع مذہبی بمیوم و شیخ بکری و فاضلی
 بیت المقدس اعراض نمودند زده مولوی که چرا شارب نمیزند گفت
 محبت آنکه رسول خدا زده و ابو بکر و عمر و عثمان علی زده و حسن و حسین
 زده و خلفا زده اند گفتند با و که زدن سنت رسولت گفت این
 بدعتی است که شما فیمن چهار مذہب دین خدا آورده اید آنها گفتند
 نه بلکه سنت رسولت و کتاب صحیح سنائی را آوردند و احادیث انرا
 عرضه داشتند گفت اینها را امثال شما عدالت اهل احادیث مؤوده اند
 و اگر هم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول در میان بیت
 پریشان که گرفتار بود پس از آمدن مدینه راحت گردید چنانچه علی و باره
 خطاب فرمود انما قالنا رسول الله و الذین قلنا و برعکس اینها
 عوام اناظر بهر تمام تمام در آن مؤوده و از فرائض اعراض مؤوده و
 ان گردیده اند و قصری که روایت از اهل فعل کرده اند که زیاده از
 بقضه و زیاده مواظبت ندارند و خفض سار را که با نفاق نیست
 بلکه قول بوجوب هم گفته اند متروک اند بلکه قبیح شمارند و از انساب
 انبیا دارند و کلامی چون الکفار مع الشارب را بخریبست و مند
 و در عوض عدم شمس حل بر صحت با اسم امر معروف و استجاب است
 در این کتاب

فی القول فی اخذ الشک

۲۶۸

در او پیش نمایند و عوض موی لب لب را بریده اذیت مؤمن ضرب
 و آنک حرمت و را ثواب بدارند با آنکه تکفیر مؤمن منزله کفر و نجس و
 اذیت و حرمت و بر فرض ثبوت ناکند استحباب آن و عدم عمل صحیح
 برای مارکنان و جواز ~~اصحاب~~ از واجبات ولی نخواهد بود امر معروف
 از تعلم دادن جنین و ضویرا بعزت تمام بگیرند و از فضیله تبرئه معلوم
 بشود که در سابق این عرض اختصاص با اهل سنت داشته و در میان شیعه
 نبوده و این زمان عام با بگونه تعصبات گرفتارند با آنکه و بلی متضرب ناکند
 زدن نیست زیرا که ضرورتی در این باب در دین نیست که مجموع اهل
 طریقت فرب بخصف اهل اسلامند و اجماعی بر آن محقق نشده بلکه تا
 قبل از زمان مجلسی چندان از این عخوانی نبوده و اجماع منقول بر
 فرض وقوع نقل آن حجت ندارد و اتفاق گروهی بر حکمی سنت برای
 کل ندارد و با آنکه مجمع علیه بین اصحابک را هر یک بر خود حمل نمایند و اتفاق
 عمل مردم شد حکم نکند و با آنکه آنهم معلوم نیست زیرا که در سنت سال قبل
 در بخاری اختیار موری تا و شیعه تا از اهل سنت بدانشین شارب بود
 و اصل هم با ثبت است که اجاز منقوله در آن احاد است و خصم صلیبه
 مؤید است که ذکر نمودم که از تطبیقات و در عدد و حلقه و خصم جدید
 مروان محمودت بر حکایت زنی آنها و یاد هم بر حلق کچی با از باب جمع

مختصر الخاتمه الائمة

فقل وعلقست وانشاء رب مع التائب لثابت محمول بلکه ظاهر و مشاربه
 باخبار ائمه است و هكذا هر کجا محاطی است و چون اخبار ضعیف است و
 دلالت نامه ندارند واجب ندانند و از باب تسامح و اوله سنن کرامت
 استخبار پذیرفته اند با آنکه تسامح تسامحت و اجماع بر عدم وجود منافی
 صحت ان اخبار است بلکه مضمون بعضی منافی صحت ان و فیه بر رجوع
 است زیرا که در بیست مار و عرفت نیست تا انشای رب و بر ان فتو
 و زک منسب فوجبار و عرفت و ما زکره و بلکه هر دو مردند و اما ان فتو
 و مستغرق صلواتها پس بالای ساهی رنگ مکرر باشد و بان مورد
 نکره و نیز در تمام ان اخبار شبعه احتمال تقیه می رود بفرسته آنکه اغلب انها
 از حضرت صادق است و اخبار تقیه بیشتر از ان حضرت است و اخبار ان حضرت بیشتر
 و مقام تقیه است که زمان شدت تقیه در فتوی بود و بر همان اخبار باشد
 تفاوتی در کتاب اهل سنت نیست ما بنا و خودشان و ضرر عدالت بنا
 سان نیز که در کافی است مؤید ان احتمال است که سوال کرده از تفسیر
وَلْيَصْوَءُ أَنتُمْ فَرَمُوا ذَاكَ النَّارُ بِقُضِّ الْأَجْهَلِ طَارًا وَمَا أَنتُمْ ذَاكَ
عَرَضٌ كَرِيحٌ يَكُونُ بِكَ تَفْسِيرٌ مُرْمُودَةٌ أَيْ عِلَاقَاتُ مَا مَرْمُودٌ صَدَقَ
 فوج و صدقت ان لافقران ظاهر و باطن و من اجل مثل ما قبل فوج
 نو او هستی حق که او ان و حق نوابست و تفسیر به تزیه که در مجالس
 در وصف است

فی خدا الشارب و عتد

۲۷۰

وروضات الجنات و نامه دانشوران و بعض کتب دیگر مذکور است صحبت
 در آنکه بعد از غلبت ابن نعرصه اخضا ص ناهل سنت داشته و در شبعه نبوده
 و ان خاست که ابن نبر و دست بر نضی شبع گرفته و بعد از جدی نخی چند
 به علام خود نکره محبوب او بود و او که نزد سید بر دست بجان آنکه علام هم به
 او را نگاه داشت ابن نبر هر جمله ای بگفت مقصودش پیشش نباید هر جمله بگفت
 و مقیده نتره را نوشت و فرساده که اگر نتره نتره ای از شبع رکروم و به سنن
 روم عربیه **لن الشریف الموصی ان الشریف فی مضر** + **ابری اودو**
لم برودی ملوکی نتر + **البت الایمه الطهر المبین العری** + **وحدث**
بعمه حیدر و عدلت عمه الی عمر + **و کت عثمان الشهد بک انسوان الحضر**
و رنت ظلمه و الزم کل نعر منکر + **و اقول ام المؤمنین عفوفا**
ان دی الکه + **و اقول ان اماکم ولی بصفین قر** + **و اقول ان**
انحارین علی علی مخفر + **و اقول ان زید ما نزل کمور و ما فجر** + **و علف**
فی غیر المحرم ما استطال من الشعر + **و النمر اقل الحسن و لان سعد عتد** +
و لو کت صوم نهاره و صام امام اخر + **و عدوت مخلص اصحاب من الفت**
من البشر + **و وفقت فی وسط الطريق اقص شارب من غیر** +
و علفت رخی ضله و سحت نخی فی السفر + **و اذ اجرى ذکر العبد اقول**
ما صح انحر + **پس علام مراحت اد و مصف بی غرض ابدت میا**

المبحث الخامس في الانسان

تحقیق مطلب و اما الوده شدن به غذا پس دلیل نمیشود و الا باید کار و دینکار
 و ذم الوده شدن غذا بدست و دست بخدا که داب فرکیانست صحیح
 باشد با آنکه هیچ کثرت ابدي بر طعام رسیده و الوده شدن بجز هم نمیشود
 هم بلکه بفریق بهتر است از بزرگم و نیز بزرگ کردن و حسن گذاشتن هم دلیلی
 مسلم نیست زیرا که آنچه گفته مذسبتی ندارد مثل نفل کردن آنها که رسول خدا
 و خلفا و ائمه غیر زده اند و این در حکم روایت مسلمه و اسنن زیرا که نفل و آنها
 و انفاق آنها هم سببی برای بخر ندارد و توابع هم سببی ندارد و هر
 صحیح ما و لاتی بران ندارد و ثنابل که در خزانه سلاطین بوده و با اشار
 صحیحان معلوم نیست و ثنابل حضرت رسول و حضرت علی است عظ
یسا بر زرگان و آنچه در مجمع البحرین است که کان رسول الله وافر
السبلة اگر چه دلالت دارد بر آنکه و فور بازون صادق نماید و در ی
شارب زده در ثنابل نماید بلکه و فور بوده بازون مرد و ضر و قتر نفع حسد
و قروا سائلکم میفهمد معنی و افر السبلة را لکن ضر میفهمد نیست و ضر غیر
و یوصوا انفسهم بر ذیل حسن زدن نمیشود زیرا که محتمل که برای این سبلة
 که اهل احکام ظاهر این مناسبا و اهل معرفت ان و نیز نظر الله مفطن
 شارب و نجسته و ضر انوار یقطع من شواربه و ضر کان یدهن سبلة رسیده
 بازون هم محتمل و ضر مفید شدن موی شوارب بنا قبل از روشن
 زده صندیک

فی اخذ الثاریب

۲۲۲

توجه حلالی آنها با نیت نکالات نماند ندارد و ابیه و لا تم تم فلیعین خلق
الله یزد دلیل نبیو وزیر که غیر خلقت در صورت معلومت ورود آن امر
بان اطاع شیطان نخواهد بود بلکه مخالفت است و آنکه گویند علی با
ناف رسول را بکشد و بعد از وصحی ندارد و شبیه محجوب است علاوه بر آنکه بر شایسته
که قبل از آن مزده اند و بکند آنچه گویند که علی دست دراز کرد و بیک
نمای سبل معویه را کند از کوفه لهذا معویه بنجر ادر او در محمولات نماید و او
شدن ولد و زوجه در قبله موی رده نه خوابیده و مدح سبب و نقص الله
بقلمه و شبیه شدن علو و محل ذکر بسفل و محل کثافت از اخصائیات صرفه
عامیانه است مثل عکس آن عدم حجاب مود قبله بازدن زیاد و این
معارضات عامیانه است و معارضه ما علی المحسنین من سبیل یا قل
هذه سبیلی معارضه دلی و سربانی است که دلی گفت و اهل ذرفان
هست یسند المقوتون سربانی گفته سربان است و انصرنا علی القوم
الکافرین و عاقل از ترثات عوام برابر و از پابندی موی بر کنار است
حقیقه اجتماع در جمعه و ترک کار دنیا تا بعد از ظهران و نهاد ایمان
وین خطبه و فاتحه نام صاحب وقت و طیفه مؤمنین اظهار طاعت
و حضرت خدایی در هر عام و رساندن زکوة طهره و حقوق فقرا و انام
بموجب انام از لوازم کلین و اداب و این است و تمام شایسته انداز

حضرت الانسان

۲۷۳

خوراک شخصی خود و اصول جان برای حضرت ابانت نه از قبول ان برای
پخته اسلام و نسا و رجال در بکفطار و معبل مشکل عبال و صغار است و این سه
هر عام و مارگان ما فرجامت حققه انسان از راه های متعدد
فماجست و مخاپین ما و چنگ زده دارند معده غذا خواهد غای از خلق در
حاجت بخود است پس ناچار خالی از یکی از این سه امر نباشد اول کسب
زراعت یا تجارت یا هنر و صنعت مثلا دوم دردی قطع طریق با ظلم و
تکلم و مال مردم خوردن و شهادت و رشوه و حقوق خدا خوردن و مال
بنجم و وقت صرف نمودن سوم که ای کف یا نخت یا شعر یا عبادت و غیر
و غیر هر کس کس ندارد ماکد است با درواست که الکارت جذب الله کند و
فرموده اذ اراد الله بجه جهرا رزقه مذیر المعیشه من کلام مخاس له لام غاوده
ومن لا ذنب له لا ذنب له و دنیا و مال اگر چه مذموم است اما و کوبدم خود را تا که
دلندی من اگر من هر آن تو عجری دهر بشطان کو بد مرصن تا که اشکار میگویم
و ششم خود را العن تا که فرس مراخوی حقیقه اهل معرف را خوف از عدم علم
بمقصود و راه نباشد بلکه خوف از ضایع شدن امان و بدون بشطانت
انرا در دم جان داون و تمام اعمال و ریاضات برای کشاندن ایانت
بدم مرکت که کالغش فی البحر مثل صورت عکس ثابت بماند و التا چه بسیار گذشت
که نکت رفتند و نیک رفتار که بد گشتند عیال الملائکه را گفتند خبر بر این از
سیا بر روئید

فی لنبه و الأعال القالینہ

۲۷۴

سبهای رو سفید کردند حقیقه علن برای دنیا مذوری و لغو و بوقرب
و عمل برای آخرت طمع است و عمل برای مغرب شدن خود خوابش است و عمل
برای دوستی دوست و خوبی خوبی و استخفاف معبود عملت طالب لذت ناموس
و طالب انقباض است و طالب المولی مذکور منظور نفس در عمل هر چه با ما از پرسش نمود
و موصد خدا پرست است **بیت** ای خیران عز و زناکی + سودای بهشت و حور
ناکی + خرا طلب بفرده چون کج + در صحن بهشت و فرد و روح + بی حق
چگنی بهشت حرم + با حق چه خوری نم جنتم + حقیقه در عبادت اشغاع
نفس نشاید که بندگی خداست و او اعنی الشراک است و نفس باطلت بزا
که عبادت و عبادت برای اجرت حرام و اجرتان حرام است پس مغرب
شدن و مرضی کنن بقریب و رضا است و جدته اکمال العبادة و حقیقه حقیقه
دخول در باطن و مجرد بالابن طبیعت نشاید و در عالم حق و خرابات باطن
نوان رفت پس **شعر** شست و شوی ده و انکه بخرابات حرام + تا نکردد
زنو این در خراب ابوده + بیت خدا خانه دل و حضور صاحب ملو
بثاوت و با طهارت از خباث و احداث بود **کلمه** موانع اندرین عالم
چهار است + طهارت کردن از وی هم چهار است + نجسنگی از احداث
و انجاس + دوام بصفت و از شر و سوس + سوم پاکی از اخلاق و منجر
است + که با وی ادبی همچون بهشت است + چهارم پاکی از غیر در اینجا

حضرت شاکا میل

مثنوی بگردش سیر **حقیقه** خلق و بس تکلیفی را خلق و بس تکلیفی خواهد فریب
و تکلیف موافق گویند و در تکلیف خلق و بس صلوة و زکوة نامند و ادب مال
و قوی و اعراض زکوة است که خمس و صدقات و است گرفتن و نوبه را
صلوة نامند و صورت این صلوة و زکوة در قلب فکرات و ذکر و در عقل
نیجه و تربیه مخدات و در حقیقت جذب سلوک جامع حج و وصال و
دخول غایتیات و صورت اعمال فالبتیه و قلبیه و صلوة و زکوة در شریع و
طرائق اختلاف بیکرفته **حقیقه** معرفت فطرت و بر حسان معرفت
اصططاری همه را دعا و غایضا اصططاریت و شعور شعور معرفت اختیار است
و دعا اختاری و صلوة و دعا عبادت از ایم معرفت و دعا منزله ابرار است
لا اقل الامر قد فرج منه خفا از صوت بنده اش خوش اید خواهند و شتر دو
وارد **حقیقه** دعا از قلب قاسمی اثر نماید دل را بکنند تا منزل کرند تا
غدا **غدا** **الغلو** **الکسر** **و** پس خود دعا کرده **قوی** ای دعا از نواجبت هم تو
حقیقه اجابت بر حسب سؤالت پس بر وز عالم عین است پس مجیب عبد
و سائل است **حقیقه** چون دوت ارد صوت و را بشود دعا می نصططرا
امن **حجبت** **اصططرا** **پس** **اوست** **ای** **مجیب** **حقیقه** عمل مؤثر است
که افریب بجان پس فکر افریب **ثم** **الذکر** **ثم** **النظر** **ثم** **العمل** ارکان عبادات
نظر با زو بت عالم و مصحف و زیارت و سمعیه مثل سماع قرآن و صوت صلوة

اعام و کلاما

حضرت الانسان

۲۷۷

گفته که همه رنگ ان کبریه و عمل حرکات و سکناات غیر فایده است و معیار
شاکه است و مبداء و غایت عمل و استقلل کل بعقل علی ثلثه کلمه اگر
شاکه است و یکی باشد و متمم یک جلوه نابد و اگر مبدی باشد مبدی اید چون
لهو مزاج و خواب و صور خواب در تعبیر حقیقه ما درین اثبات است
و بدو وجود استعدید فی بطن اتمه عناصر نیز چون دانه مهربانست که خود را تبدیل
موده با خواندن فطرت ما جلوه کرد اعمال ظاهری نایش فطرت و آسایش
ظهور زراعت و روز بروزات لوح محفوظ حقیقه قُلْ لِلرَّسُولِ مَا نَزَّلَ مِنَ رَبِّهِ
قَالَ لَمْ يَأْتِ بِشَيْءٍ مِّنْ حَسَبِ رُوحِهِ وَمَا فِي كِتَابِ الْبَيِّنَاتِ وَرَجِيحُهُ
لَا يَكُونُ لِلرَّجُلِ نِسَاءٌ أَصْرُهُنَّ وَرَبُّنَّهِنَّ لَآ يَكُونُ لِلرَّجُلِ حَسَبٌ مِّنْهَا هُنَّ مَدْرَعَاتُ
بَابِ بَصِيحٍ مِّنْهُ جَبِيَّتٌ اول ایجان دفع شرموش کن + و الکی جمع کدم کوش
کن + کریمه موش در دهنش + حزن طاعات سیال گنا + حقیقه تجوی
تجبه متابعت بعتوی و متابعت لازمه نیست و محبت لازمه جوی محبت ان لازمه
و ظهور جلوه ارضیه است پس عمل بدون صفایه است لَا صَلَوةَ إِلَّا لِمَنْ وُضِعَ
حَقُّهُ دروغ بر وجه و عهد خود و ادنی مخلوق و ادون و مسخر نمودن و محبت
پس نظر کن که اینسان نور در حضور حق یا زو بر رکان بن چه جا و چه اوقات
و دروغ مانی کردن و مدعی خواندن و همه عبادت را در نمودن و اظهار بجزا
از خوف او نمودن اظهار حزن در عبادت او و فراق او داشتن و آرزوی
داشتن

حضرت لائنا الکامل

۲۷۹

اقرار مانی تجلیاتی خدا حقیقه عبادت مجرد دون وجهه ربانیه چنانست که
کسی بجای عشق بازی مرزی و جدی نماید و آن امر دوازدهم باشد نگاه از الشو
پس مال و پرو و نگاه آن چه لرزد که چرا از زمین رفی حسن لو کجا رفت آن حجر
و بار از خود ننماید دور کرد و چگونه از نوضر باید و از عبادت تو عجب است که عالم
باضرب و بجز حقیقه صاحب جمال اگر طالب چنانست در اینه در صورت خود
نکردن مخصوص و باید چنانچه حق اینه و در خود را کبر است از انداختن و محمد بهم رسید
باینه محمد کبر است انسان افرد حقیقه ایشانین یکدیگر و اینه بند هر حالین
خود بر دی عکس توافقین عکس اتفاقا و قال الحکیمی **این سنگت و لو کج**
بطرح الله سره فیه فمنا و لصببتک من قبل لو کج قال لا سطرانی کجرا ان کسود
نوجه نوجر مظهر رب زد تو نمود پس نوعقده را نیک و بجای نیک کردن
نقص نبودن این الفانست این بد **عکس** اگر کافر است الاله نشی
کجا درین خود کراهتشی حقیقه غیب پرسش نشود مگر بطور و پرسش از جانا
ببینی است و پرسش ازین که در جهت انشود مگر در جیب پس نشود مگر بوجه
بمظهر و مظهر بوجهی عین ظل هر بوجهی بخر است لند پرسش ازین امکان ندارد
مگر نیک و هیچ کس خالی از نیک نباشد و هر چه مظهر نام مرتبت عبادت معبود مناسبت
و راه زد کمتر باشد و مظهر نام جز انسان نباشد که مظهر نام صفات حقیقت بلکه
ولی مطلق ظهور و لایب مطلقه است و مظهر است بنا با و کتا بها و خواندنها و غیره
و معبد باد

فی القبله و سایر الاعمال الخالیه

۲۸۰

و معبد تا جهت تا همه بعد از اتصال منظر است و با مر و است و پیر و شاکله
 خانی و امر صمدانی است مر و او را جلوه داده بمن مطاعت بر و ائمه و توحید
مؤید له و روانا شد فرمودن زالی فهد زالی الحق مثل و مثل صفت خلق الله دم
علی صورت و های البکل الخلیع و بی الاله الکریمی آنچه منسوب است فرمودت
 دل و عرش صفت بویا دن الله ان خلق بیان شده در رجال الله من موله
 او خانه خداست بنا منسوب تا خانه خداست غیران مسجد ضرار است مسجد فرعون
و مسجد فاست خداست که که دست ساخت ابراهیم است صمت و جعل اقدۀ اناس
 نبوی اکرم بضمیر جمع و وی العفول اشاره است که کعبه همانند به بخانه و منب المقد
 که درین ایضا است محضت اگر فرموده نوبه ان کن نوبه بخدا و است و خانه کعبه
 که بخانه بود فرمود قول و جهت نظر المسج الحرام بان خانه خدا شد بناز با نیکت
 و حجر الاسود را پرینید حجر حرام است ما نور است و بیاف خداست و چون معبود
 عبادت آنها حرام است که نمی نموده اند خفیه هر کس هر چه میکند عبادت
حق میکند و همه را مقصود او است غیر او نیست و انبه کسجد من فی السموات الارض
طوعا و کرها طاعت و معصیت بد بد و کور است و بیست و شاکله است بی بیست
و نیک رفق برای او ماید و بگری ناز میکند و الصلوة نعمة میشود و کی مسجد بنا
و مرط میشود و بگری بگویم نعمة میشود حقیقه خود نیز اگر باخت و خودت
 خدایی گرفت سنة دست او دست خداست و که ان الذین یبايعونک

حَدَّثَ الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ

۲۸۱

اَيُّهَا نَبِيُّكَ يَا اَللّٰهُ وَاَرُوْنِيْ قَبْرِ صِدْقِ رَسُوْلِ مَكْرِتٍ وَهَبُوْا لِيْ حَيْثُ
اَتَيْتُمْ خَدَّيْهِ وَكُلَّ اَلْمَوْءُوْنِ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْهِ وَرَبَّانِ اَوْزَانِ خَدَّيْهِ وَوَجْهًا اَنْبَا
الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَوْجُوْبُ خُوْدِ لَيْكِ مَكُوْبًا وَسُوْرَةٌ تُوْجِدُ مَجْهًا اَنْدُ وَاَنْدُ لَكَ اَللّٰهُ رَبِّيْ
يَكُوْبُ بِاَوْجَانِهِ مَسَارُوْدًا خَدَّيْهِ وَخُوْدًا وَاَسَاخَتْ وَبِنِكَ حَرْمَلٍ تَمَّ بِوِ
رَسُوْلِ خَدَّيْهِ مُؤْمِنِيْنَ اَبُوْ سَعْدٍ كَرَمَتْ خَدَّيْهِ زِيْرًا كَرَمَتْ مِنْ رِيْدٍ
بنت اَبِيْ مَاجُوْنٍ سَدَّ عَدَمٌ تَدُوْجًا بِهَرَقَمٍ **+** مَهْضُوْةٌ وَفَرَمٌ مَدَمٌ كُوْمٌ
اِنَّا كُنَّا رَمَلًا **+** اَلْكَايْتُ كَلِمَةً اَلِهِيَّةً تَدُوْرُ وَمُخْرَجَاتُهَا مِثْلُ عَوْدِيْنَ اَلْبَطَانِ
كُوْبًا وَخُوْدًا بِاَلْبَطَانِ مِنْ اَللّٰهِ مَا شَدَّ بَطَانَ خُوْدًا وَاَللّٰهُ اَوْجَا كَرَمَةً رِبَّانٍ اَوْجَا
مَجْهًا اَنْدُ كَلَامٌ خَدَّيْهِ اَنْدُ اَلْكَلَامُ بِالْكَلَامِ مَا هُوَ مِنْ اَلْكِتَابِ صُوْرَتُ فَرَانٍ يَدُ
مَكْرَمَةٍ وَمُوْرَدٌ خَدَّيْهِ مَشُوْدٌ كَلَامٌ صُوْرَتُ فَرَانٍ فَبُوْبٌ كَمَنْوُنُ اَلْكِتَابِ
بَايْدِيْكُمْ تَقُوْلُوْنَ هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ اَلنَّاصِبُ لِيْ وَصَلِيْ خِفْتَهُ
مَجْهَوَاتٌ نَهْوَاتٌ بِاطْرَافِ اَلْاِنْسَانِ بَسْ خُوْدٌ مَخْلُوْفٌ خُوْدًا بِرَسْمِهِ خَانِكُمْ حَقٌّ
وَمُوْدٌ اَحْبَبْتُ اَنْ اَعْرَفَ وَكَلِيْ اَعْرَفَ بِسْ خَلْقٍ مَجْهَوْبٍ بِاَوْجِنٍ مَجْهَاتِيْ اَحْتَمُ خُوْدُ
خُوْدًا وَاَهْدُ مَسَامَاتٍ نَايِدُ مَبْدُةٌ مُؤْمِنٍ اِنِّيْ اِنَّا خِيْ كَلِمَةً اَلْاَحْتَمُ يَوْمَ اَلْبَيْتَةِ خِفْتَهُ
مَجْهَوْبِيَّتٌ اَسْتُ بِسْ وَرَبِّهِ جَامِسْتُ اِنَّا تُوْلُوْا قَمٌ وَجْهَهُ اَللّٰهُ **عَلَمٌ** نُوْبُهُ جَامِ
وَمِنْ جَامِيَا **+** مِرْغَمٌ يَدُ طَلَبْتُ دَسْتُ بِا **+** وَهَرِيْجِيْ اَرْوَجُهُ اَلْخَالِيْ بِا
اَنْكَلَهُ خَالِيْنَ اَسْتُ بِهَرِيْجِهِ نُوْبُهُ نَايِدُ مَبْدُةٌ اَمُوْدَةٌ لَمَّا رَكِبْتُ يَسْتَأْ اَلْاَوْرَانُ اَللّٰهُ فَبِهِ

در هر چه

فی الصلوة وایعمال القالبه

۲۸۲

بیت در هر چه نظر کردم بسای بودیمم * پس هر چه سجده کند خدا را سجده نمود
بیت یا پشت حاضر و نواز خودی غایب از او * با خود اخره صبحی که کم کردی
 بگو * چشم گشاکه او از زواریست زواری خداست و نابی را بسین که مورچه
 است که ظمرا کمرد و قضی رگت الانحید و الا انابه یعنی عدت پس اگر نیاید
الا انابه را مفرز نماید لکن انابی کفایت نمکند و بیا هر چه را میاید به بند و اینه ظهور
 صفات حق بگرد و هر چه بینه صفاتی ز جلا صورت زیاد تراست پس نظر علی
 جلوه رب فایض کند پس این طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق نظری
 و کعبه علی عبادت **بیت** نظر کردن بر پیش نیم است * نمی از دهران ساله
 * حقیقه بر نشن و سجده غیر خدا کفر و شرک است المسکة غیر مبد و می مند و اند
 نظر آورد هر چه سجده کند کفر بخا آورده اگر چه حجر الاسود با علی باشد کذب من
 ادعی غیبی و سجده غیبی و دیدن هم مسمی شرک است عبادت المسمی با نفع
الاننا علیه خدا پرستی است بر زکی فرمود ما کوبیم علی بست و خداست علی
 که کافرست کوبید علی است و خداست و دیدن نه همین بدن بصرت او است
 مذکور و شامل محمد راجان گفت که عمر تو است پس بدن بصیرت قوی است
 شکل و مضار هم در عالم است پس نفی و اثبات منافات مدا حقیقه سجده و پر
 نمودن مگر با صبح و خدایی که لم اعد زنا لم اره با ما مروض صریح و بدون ان
 شرک است و می فرمود شرک که لم یأذن بل نشه و بدون اذن الله من و الله

حضرت انسان الکامل

ونام نیز علی بن ابي طالب است حقیقه وجود از روی نسبت سخن است
 وحق باطل نباشد پس اما سخن گفتن از آنکه ظهور خاست را و پاره خاست ثابته
 را اعمار دارد پس هرگز نباید و اگر است مستحق است **میت** همه در عالم
 همه حضور + تو خواهی مست که خواه نمود + در این سبب و مبلند دیم
 + مدغمی همه مستند قائم + هر دو کمال ظهور مینار عیدت و پروریت است
 که مرد با که گوید انا العبد اگر انا العبد را حق گفت اما سخن را درست گفت **کشتن**
 من تو را عرض ذات وجودم + مشکهای انوار وجودم + محمد بود عید
 ورنه علی گفت انا عبد من عبد محمد حقیقه اثبات حق کار نیاید او
 ثابت است پس اثبات خود ناگرتوانی اما توانی توحید حق نه کالت او
 واحد است غیر و بنایند توحید خود کن یا بخداری خدایمزه است تفریه خود کن
 از خودی ناپه برده و ارزی حقیقه اگر نه سخن راست باید اما سخن ثابت
 سخن درست باشد نامی کل از او است اما هو است بکست **کشتن** که در وقت
 نباشد هیچ نمیزد + خاب حضرت خرد و بی است + در حضرت موان و نوان
 است + از قدا نا و هو چه وارشم + ما هم هو سخن و اما سخن با هم +
 پس لا اله الا الله لا اله الا انت لا اله الا هو الا الله لا اله الا انما کی است
 با من کس ان هو عین ما هو است اگر اعدو ما من القطان الرحم دست
 او امودی اعدو بک منک و بر خنک من خنک توانی گفت حقیقه همه

فی الصلوة من الاعمال القالبتیه

اگر خود او را بر مبنی مخلوق و بدی او را بر مبنی بدی دست غیبی را در او یابی
 در شب بکل صورت ت شد ملک مثل با غیر مثل و نافع چون درخت غیر است
 خدا نیست حققه و بدن خدا در صورتی غیر نشاخص است و سجده است
 و مرئی با حدیث نشاخص مقدم بود و نشاخص نجلی است حققه الملك
 چهر پرند با پسترسند خطاب چکر نماید و با چکر نکو بداند از هر که بری بقولن الله
 پس خطاب یک حققت ایچکر حققه عابدیت حصر نماید خدا حق مخفد
 و انکه موحد است مطلق نماید پس حصر در مخفد خود نماید پس معبود نباشد حسنت
حققه نجلی ب در صورت مخفدات مخوب کلت صورت مخوب بد نور
بسی من ایچکر است رنگم است اصحاب المعروف فی الدنیا اصحاب
المعروف فی الآخرة معروف هری پهری و همه ما باش بکذات و ما باش
 بحال و در عبادت و مکان و زمان و مزاج عبد مخفا و شود حققه
 اگر غیر خدا انا حق مکون کنشی است خواه ملک باشد خواه کوکت خواه عیسی
خواه مصور انظر و ما تعبدون من وان الله صحت عظم انت فلت للناس
اعخذونی و اتقی البعین لکن خدا که بگوید در هر لباس که بگوید بعت خواه در نفس
غیبی خواه بر لسان ملک خواه بر لسان علی انا ذات الله انا حجت الله
انا عین الله بگوید عیسی گفت لانا امر حق به انا حق ار درخت موسی او از آمد
موسی کا در شد کشتن روا باشد انا حق ار درختی چرا بود روا کنجنی +

حقیقت انسان کامل

گفت نمعه و بصره فرموده کان علی حقیقه در عبادت هر کسی پرسند آنچه
 را خواهد محبوب بود هر چند او پرسند پس هر چه را پرسند محبوب برایش نموده خدمت
 نمودن علامت کوشش و پوسند نیست بلکه از است که در وجود او نیست و جا
 و کمال جز حضرتش نیست محبوب کل است اگر چه در محل بندار و در هر کس
 چه را دوست دارد و جهت حسنی و مطلوبی را از او دوست دارد پس خدا دوست
 داشته که سینه کو بدنام خواهد کوشش خواهد نمود خواهد مرغ خواهد بگری که
 خورد و سبب شد و دیگر را نخواهد و قضیه سبب نمودن عمر عبد العزیز وزیر را بعد از
معروف است پس سبب را خواهد این و از امانه ناید حقیقه هر کسی محبوب
 خود را جوید و بان حشر شود من أحب حبرا حضره الله معه از محبوب و دیگری بجز
 باشد آنکه خدا را خواست هوا را که ذات محبوب خواست کان الله له من
وزار تجارة کل ناجر همه را باشد با برید فرموده از بدان لا ازیه علما مان شا
 عرابض مبداء و مفاد صد بگریفتند با از موجود با ربکست و از عرابض مردم
 و خود فراموش بنمود سلطان در حقیقت و نموده نام را جو مساعده بیوست
 و در حقیقت و منها و مشرق ریح و بصره نخواهد گشت سمعه الذی یسمع و بصره
الذی یتبصر حقیقه اما ذکر خدا مستغیب است ذکر بنده را یا مذکر بنده
 ذکر خدا در مقام غیر این بنده کان است مانند اگر چه فا ذکر زونی او ذکر کم
 است و لولا الله فیسیم و ما یؤا تم ما یب الله علم و توفیق مقدمت لکن تقدم
 تلخه

في الصلوة

٢٨٦

ما عرّاه يابده لظهور ذكر حق در ذکر عبادت ظهور کمال حق و عبادت پس
 حق عاشق عبادت محب عبادت لافرق بمقامت حقیقه بکسب و حکمت
 للناسی و در فضائوت لباسی و در زراعت لباسی و در باغها مکتب است
 چه انگسکه و در لباسی و در او در همان لباس نظر و از او تا بد و پیران
 مگر شخصی نقادس اگر جلوه را در نظری دیدی او را محصور نما و دیگر از راه گانه
 مشارعه و الطریق الی الله بعد و انکفاس انقلاب **شمس** هر خطه شکل است
 عیار براید که پیر و جوان شد **+** هر دم لباسی که بران بار براید برود و نما
 شد **+** حقیقه اگر در نظری تجلی و بتوی همان مظهر دل بند شو که این محدود
 زبانه محدود است و این شرک ترا موخه نماید و این پابندی از علایق
 خلاصت فرماید **صحیح** ظاهرش بت معنی و بت شکن **+** است لی زوایر
اید که شورم مخوابد بر سر من ^{نیک} یاورد و لو جار الکشف لی لکشف النقاب
حی زری انه لا یبغی لمن یکون له فی ان یزوجه عزمی فصاح و عزمی علیه
فقال کون الله قال لی لو جار الکشف فی فی الذننا تعرفنا ناسن
من له الذننی کیف یبغی ان یکون فی قلبه الذنبا حقیقه تا اینجا کان مکیده
 که بخوبی محصور است و بجایی دشمن است تا آنکه همه را از او است صابنی کوبتر
 داند و صیف در انسان مند و ز روشنی ناسن سنا سمه نبات است
 اصل و تابش است نه **حجاب** **لطف** اگر مؤمن بدانشی که بت چیت **+** بقدر

حضرت الانشا

۲۸۷

مکروی که بدن درت پریشانی **✦** فیلر اشتهر کوران اورده و هر کس جایز او
ونت کشید و صراحت خود او که قبل گذاشت بنابر همه بخند و گو بد همه درست
گفتند اما در جو رقم خود اما قبل از آنکه سخن شناسی با ما چنین است یکی حجر برسد یکی انشا
یکی کوب **فمن شئت انما الی ربه سئلنا** موجد پیر را جوید از جوید که اجملک منی باشد
و انشا زون انان نشاء الله یکی از سنده بر دریا راه چه بکجه رود و یکی از سنده
بر وادی العقیق یکی از سنده بر غدر خم در طقی سهم سهم رسند نواع دانسته که تو بر
ماطی و راه کم کردی چون اساطینی اسرائیل که در و آورده نفع رفند فیا که نشد
دیدند مضدکی بوده پس یکی بر حق بخند و دو فرقه بر ما طند در سهم حق بکبت
ما من تجوی فی الا و هو از هم خفیه نفس از ضلع چپ است ان نوشت علیها
عنت بنا در سالی نگاه با کم و بیش عادت و چند دفعه عید و ازادی از کار دنیا
برای راحت در منفه یکبار ازادی از کار دنیا برای اجتماع درخت خدا ضرور و
در تمدن لازمست الا نفس نره شود و عرف دنیا کرد و خوشگی از کار دنیا هم پیدا
نماید و کمال حال او در دور نشی همه اگر چه از انفاست لکن به بنظر کردن بان خنجره
نماید و دیده را بر و و انشغال مردم بکلی بگرداند و نهد موردین و زیارت مؤمنین نماید
و اول روز و اخر روز که عبادت باشد و سطر عبادت دارد شب و روز و پنج بار
نشست و توجه کثافت نکند و در توجه را تمام نماید و هفتگی یکبار نظر بحال مار و
دیدن اجار و راحت عبادت و زود نفس ما به سره رو نشا ط است **خفیه صوم**

فی الصوم لاعمال القابلیه

است نیات آن است بلکه از مشبهات است و استهانت است این صوم مخصوص است
 و از خوبت و بهر آنچه صلوة است خداست این صوم صلوة است صوم ترا
 صلوة نوبی ابن خلع عین لیس الهدی و مودیل الذین لا یحب و انا اصفو
 و کما ندن آن با اشتغال تجلیه و تجلیه با صفت است و نصفه و الاضعف و من
 رض و شمی کند بلکه عدو را کم نابین بد که آثار عداوت بروز کند و بر فردان آن
 مورت زیادی نکل است و کمی ضرر نفع است حقیقه جهاد کوشش با نفس است
 که جهاد و اکرات را با بکین استن است برای سرکوبی نفس که او را شری می
 حتی در غلب کوشش نفس را مقصد سرت و هر سری بی از فرار عین نمانند کوشش
 + و حجت جان از او نفس ماره لا ائمت و الاکم و مسلم نباشد لکن ما حجت
 بجز اینک است بی عطا عت نفس است و مظهر آن اجرت ظاهر است و مورد است
 و حرکت آن سر اگر در عمری یکبار کج نظم باشد مکل منه حاست و نمود حجت است
دین نعت عن الا و طان فی ملک النعمانی بن و سنا و فی الا کفار من و سنا
 + نفریح هم و اکتاب معبیته + و نظم و آداب و ضحیه ماجد + لکن اگر فی طلب
 العلی باشد لهذا فرموده اند که در اول من سفر ظاهر را ترک نماید و در لایح از
 و سر زو حافی فرماید و در سفر کار که مقصود رسید با قونی در نفس و در ذکر پیدا
 شد سفر ظاهر بی برود نامد و مؤید سفر خود باید حقیقه هر صلوة خود
 بجا بدرجانیت بفرماید تا فاخته من العبودیة و جد فی الزوایة لهذا فرمود الصوم

حصتا الانسان الكامل

لی وانا انجری به رفتن علابی ظهور بخرد و وحدت و وصال و ما نواستی انجرا
 نیست حرکت متفرق نام از باست اما آنکه فریاد فرزند که مادر باید موزع ^{کنت}
 دارد از خود موج ^{کنت} از خود نباحت نه از با پس انا و بنه نیست خفص ج ^ن در بد
 صورت اعمال قلبیه قوی در قلب و روح بیت عرض از کعبه نشا نیست که س
 کم نشود که بظهور قلب است و بیت نزدیک به عرض است عارض خفت و کل شده
 خانه در هر عالم صورتی دارد دل نومن مخلص خداست لهذا این ج موج
 است و صورت قیمت است که همه است وی بی باسد صورت جذب و ج
 صورت ج نفس است و رمی صورت بیت اوسعی صورت سلوک طابع
 زکوة مال جان حجت چنانچه صوم جامع صلوة مال جا خفصه عبادت
 کردن پس از کنایش باطن نظیر و فرج و روح و راحت اینکلف قبل انفتح دل ^ک
مومن بیت است تکلیفات و جهاد است لا یقوی کلم من انفتح من قبل انفتح
و فانی لعدا انا فحقا بالتعمیر ک و بم نعمه است حقیقه در جذب جهاد بیت
 جهاد اکبر با نفس سلوک و قرب فالضی کوشش ندارد و قرب بوا علی را
 اخبار است دین قرب دم عین انه شود دین قرب خدا علیه و نعمه شود
دین قرب جهاد است ما بولن اصح که فصل ان له المجا دین ما مو الهم و ان نعم
در قده وان قرب بی مال نفس است فصل ان له المجا دین علی الفا عبد بن انجرا
 غیظا و جانت نه و مخفیه و رحمه وان بک مومن بیت او این شود و کو
 دروا بیت

فی الحج من الاعمال القالبته

در نوافلی بیشتر است محافظت قلعه در غایت سلطان اجرام است تا حضور و افضل
الاعمال حج ما نحن صبر و صمیمتنا احببرونا لانا نصبر علی ما نعظم و نعظم بصبر و ان علی ما
لا یعلمون حقیقه - بخانه خدا که رفی خودانه ما درت عربیه و قدت علی الکبر
 بجز زاد **+** با سر و پای برهنه انگ با نوا داد المقدس طوی که سب با غیر سب با
 نباشد و مویان نضر بد لب پذیرفت و طایمان و مطبوعات را عبت نمون
 و بوی خوشتر بنویسد و از بد و مانع گرفت و باید در بین ممنوع شد که نضر کلان نگردد
 و زرد و جذب سلوک جمع نماید و انجمل ملکه کرده و برین بر قلب ماند حقیقه در
 طواف خانه خدا نظر غیر خجی بزرگ و بنا نباید نمود و محرم از خود چیزی کم نباید خجی
 مویان و حیوان بندازد و از ار زشت و محرم کوی ل بر عدم نوبت بن
 کار و اماران در ظاهر بن نمود و ایند بعضی که محرم نام بود چیز از بدن کم نکرد و ایوب
 که ما زاید بن میکند است و سالکرا نیز باید از جذب اثری در ظاهر که وجهه
 نوبه است و اول تابش است باید بوده با حقیقه منغات دنیا و بهره
 اذن اله و الطر و حب نفس است و با امر و اذن عبادت است لهذا کلیمتی تا بمیر
 میفرمود و طواف بنا فرار داد که با و آنها در عمل باید که با لعل خود افاقا ناید
 پس از فرغ و بقا و برکت اگر طواف نانشه زن با و حرامت حقیقه
 محرم کوی بار و طایف خانه ولد از تمام او مهرت بذر پرورد کار عیبی در
 نه موم کند و نه شاعر از خود برده او زینت دنیا نماید تا بر بشره امار حب در

حصص الانسان الكامل

عاقبت هم رسد و ظاهر عنوان باطن کرد و حقیقه حکمت در عین چهار زن
تعداد نفوس و زیادتی زنت بر مرد با اشاره بقوت مفاومت چهار
در شب و روز و اشاره بانسحاق هر زن یکبار از چهار شب که اعتدال مقدار
قدرت است بر وقایع و روح و فت انسان حق تعالی است حقیقه کمال
در حد و ربانیت و ترک نیست بلکه کمال در طاعت است و ربانیت در آن
نفس الهی در شریعت امری است که زنی شده **بیت** که صبرم می کشد ی بار
زن **+** کی کشد ی شیر زنی کار زن **+** و سعه ظاهری کمزرت مثل مطهره
باطنی است پس جنبه محمدیت **الکناح** است و کثرت است سعادت الهی **انما حق**
کلم الاثم و سعه غناست **تعلم انتم** فضله و ربانیت عجز است و فقره **نقوش**
پس زن یکبار حافظ نصف با نیت حافظ تو است اما با خود در پاک کن **انکه**
خود را لوده کنی بمان **انکه** و را که اری بجزرت **حقیقه** حقوق اول
رای کس نفس و قطع علاقه او است چنانچه ما بر بد و بستانش فی ارتب با
هر روز یکبار در با میباید خفت نفس فریاد کرد که مرا یکدفعه فارغ کن فرمود هر روز
ترا خواهم شنیدن پس **ادون** حقوق بمقام مهوری خود هیچ نفس است **مال** خضر
با مرغن **مال** خدا میاید بدت خدا مال رسول امام بدت است **حقیقه**
نام ارض انفال و میاه و او و **مال** آنها است **منصوص** ابر شیعه خود **حلال**
مؤذنه لطیف مؤذنه **محمد** **عفی** **لا یاکل** **الا** **انکلال** بر کس که در راه بدت زوا
بر سر رسیده

فی النکاح و فی المایع المسکونه الاستحباب

رای شیعه اهل کلم الطیبات فرمود و نماز زناکم و برانیاس نفاقی الارض است
 غدو علی لایاکل الا الحرام و شاکم فی الاموال الاولاد حقیقه زن میل
 تجلیه است پس با عدم ضرورت و حاجت تعدوان هیچ نفعی است ان استطعوا
ان تعدلوا بین النساء ولو حرهنم فلا یلبوا کل المیل قد روه کالمخلفه وان
ختم لانه لولا واحدة حقیقه ربا سداحت و احسانت و موجب فساد و
 عدوانت و نافی فاینها و محنی صورت محنی الله لایا و بزبی الضد فایین
 محنی و اربابا که اسباب ظاهر مانی است از اثر این کلامت و کسبهای کفر
 بی برکت و بدون زنی و نبوت با مین کمرانی و نظریوت مردم و کوان
 و کسبهای زنی دار با اعتبار حسن است و محر و مکرات باعث هر زکی
 فساد و قتل نفوس و مسائت و نزاع طوایف و تموز است انما یزید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الهمم والیسر و باعث غلبه قوای نفسیه
 و شدت حیوانیت و عدم توجه باخلاق و منع از ظهور مسکرات زاجر از وقوع
 خرابیت و گرنه زجر مجید بعد از وقوع با ازادی استعمال چندان مفید نباشد
 یزاکه حال خوف در شخص مست نباشد حقیقه سحر و صبح روح بانشاط
 و رطوبات فضلیه در انده امت سبکی و ضحیت با روح اید بیداریش صورت
 سحر و زیبا نماید و هر بانشاط در عمل و هو شتر اند نماید و خوابان ورد و
 مینج و مینج رطوبات فضلیه است و کارهای روز در تعویق اندازد و هر است

حضرت الاناس

۲۹۳

صبح کار و ساعات روز و کار سه ساعت اول شب نماز در جهت کفایت و
 این از کثرت و خواب قبوله بدتر است و قبوله سنگین نماید خفیه بدون ^{تغین}
 زن و کحل هیچ هیچ و اخلاط اناس است و عدم انداختن نشت بال و اناس
 نفوس است جهت عدم زجر مثل جو اناس خلاف نداشتن و زراع شبان ^{نفت} طوا
 و عدم بغا و نعت و عذبه کاهدانشن تا با اندازه صبر زنها بر مقدار عذبه که قریب
 واجب جماعت بایک فرد اطمینان از ولده و ظهور مصلحت و پشیمانی بعد از
 رعیت ثانوی و نبودن عذبه مایه اخلاف اناس مایه امراض کثیره سودا
 و فرجه مسریه از نظیر سوزاک و فرجه و کج و کلاک است و اخلاف در مواز
 و اخلاف در نزع و فساد اموال نفوس است و در عدم تشیع طلاق
 حسنیت عمر و اطمینان شیر است بغا و وقوع حرام برای طرفین و زیاد
 نفرت و اخلاط اناس خوف مسموم نمودن و قتل نفوس و افکندن قابل
 بهم پس تشیع این هر سه حکم در تمدن نوعی لازم و در سیانه تمدن ترتیب
 از فرا بطن است و عدم تشیع عذبه در مدت باجرت که نفع نامند باعث هیچ هیچ
 و وقوع بزنا و اخلاط اناس اخلاط منی و خوف حدوث امراض کثیره در
 مجوسین بحسب لطفه و حبس نفس غیر فادیه بر زوجه است پس در تمدن ناسین
 لازم و در تشیع مخصص تر نای کلیت برای خبر کثیر و حفظ نفوس کثیره
 بعد از وقوع شرارت و تربیت نوع و منع نزع طوا بقتل کثیر است که بر
 عذر ^{عذر} مطلق

فیندین القونین بالسائب الشریح

۲۹۴

عداوت طائفه مقبول از حبس که قانون فرنگی است بسیار نفوس طوائف
 ارام نشوند و بعضی از حبس راحت بایند چنانچه بر اینان در فرنگان مخصوصاً
 کار که موجب حبس باشد بجا آورند نامسکن مادی بکنند در میان تحقیق مال
 مال نماند بلکه خلق عجال اللذنه و خود قیمت موده و بدون آن موج و
 قبل نفوس اذ مانع بشود مساوات است که هر کس در سر جای خود بر فرار باشد
 هر مختار و عهدی اختیار مرد مفصل توام و منفق وزن مطبوعه و زبردست و را
 باشد **عربی** است اسری و بیبندی مدلی + و در جرات قتل و بخوان مردمان
 دون با مردمان شریف بکنند و این مساوات است بحسب حفظ نوع زیرا که
 اشرف قویترند و روزی از اقدام بر قتل و جرح نمایند اگر مساوات فرارند مند
 ضعیفان بر حمت افتند و ضعیفان اگر چه بزرگ نبویان بظاهر لکن شرارت
 کمتر نمایند و عوت بنا بند و همه خود ادوست ^{مساوی} دارند پس مساوات است و در
 دادن و بات اگر چه بردارنده دادن ان از کند لکن فخر را کفین ان مؤنه
 و بر فخر دادن ان زیاد نماید با جرح از فخر کمتر و قوی یا بد پس تعبدل شود و
 ندان ملکیتی بدون ان نشود و از حبس فخر را از کمتر و غمی رافع ماده سرت
 حقیقه مراد از وصله و صلته دلالت از صورت هم مایه انصافت خرفه در
 این وصله است که بنا بر مجملی در شب معراج آمد و بعضی رسید و باج نواح فخر و کمتر
 است و بعضی سلسل نواح و کمتر است که ظهور ان و با داد است بر کا

حضرت الإنسان الكامل

چون سنگ که گویند یا جوع رسولت و لباس خاص شهرت و شهرت بنا
 اقل معارفک است و حرمت پس لباس خاص قدرت و منافی از ابدیت بند
 لباس بنده خداست **بیت** دیده خواهم که باشد شناس + ناشناست هر چه
 لباس + هر کس نمی خود را در دو عمر تک جاعت کرد **حافظ** نزد خدا شناس که
 نقوی طلب کند + خدای غیب جاه و خدای سیاه باش + اذکر او ان گفت
 کفر سامان دور است ازنی سامانی کفر ظاهر باطن نبرد از و نظری
 عبرت خدایه که لار بنیانی فی الاسلام طرفت محمد است **بیت** عبویه و موسویه **بیت**
 در گاه نهر مباد سه زک + زک دنیا زک یعنی زک ک + سامان اول
 خرد بکست **حقیقه** عیب بکران دیدن عیب خود است **بیت** اور خود
 خود حکایت میکند + المؤمن من ان المؤمن . چگونه از دست چرکین خود غلبه
خوری و دست چرکین **بیت** مؤمنان که برای تو باشد دست خدا باشد نخواستی از امانت
 انصاف المؤمن الله خود را ندیکر فرض کن او را خود پس آن رفتار کن **حقیقه**
 استعمال جرس و نکت اعضا را خدر و جرس و غنچه کند و فوی را کم و بد ببرد
 و زبک و شیره فوی را بگذارد و رطوبت و حرارت عزیز می بزداید
 و مال را تلف کند و فخر غصب نماید که عبادت و کار معاش نبرد از و امان
 مال شود و مال موجود نام شود و ضرر عمر مال بدن ان محوس و ویرانی
 فری و شتر و ملکینا از ان و اصحت پس در بدن وضع ان لارنت و کلبه
 ذواللفاف

فیتد میں مسائل شرعیہ تینا

۲۹۶

ذوالفقار رقم درصرتان ذوالفقاراً حقیقہ ایچہ نوی راجب احس
 وطیبت و جوائت و غضب و شہوت و علائق و عوایق معرفت گناہ و
 کدرت نفس و کزنا و رد و مورث عدم فراغت مال و کسالت حال باشد
 مانع بن است وضع ان مریدین را از فراض اہل دینت و مع از لہو و لعب
 و قاروسا بر لازم تمدن و از این دو دینت و ایچہ اندا نفس دینت
 حرمت لہذا مجالس لہو و غنا حرامست و ایچہ لذت جائت بکنت باوان
 در محفل لہو و غنا است و در محفل انس و تلاوت ذکر عبادت و مامور است
 کہ نفس بالقرآن و خواندن قرآن بصورت منکر بدست و با و از خوب رخ
 بلکہ بصورت خرم مستجابست و از داؤد و حضرت رسول و حضرت سجاد
 منقطع جان و سست کننده روندگان و بوشن افراد دل با و جالب غل
 ہو ابودمن لم یخن بالقرآن فلیس منا حقیقہ امر بیکی و نبی از بد بر امر
 مرتبہ ہماری و انہما از رخا و مرتبہ صبح و صبر خواہی و نفع گوشت و مرتبہ بغا
 و انہما کرامت مرتبہ منج و صبح و مرتبہ بصر مرتبہ نفلت و اجری برای امر
 و نبی ملکئی است و مرتبہ بصرہ شاید بر ما بر خدایی در زمان انقدر و
 و بیشتر حقیقہ خدمت ابون جمالی مظهر خدمت ابون روحانی است
 باریہ مثلاً کہ با دگفت پس از درس آن شکر تری و لوالدیک کہ من و جائزہ
 کہ خدایی تو انم رضا و تابان بودگی بود و اگر نہ چرا در مقام دآن جا ہنگ

حصه الانشا الكامل

۲۹۷

عفی ان لشک بنی نایسک بی علم فلانظها سید حقیقه امر معروف ونهی از
منکر حق میهن است که حفت و هر کس منظر تبار و از معنی هم رسانیده و در ظاهر
بیعت و افتد را و ریافته و جدیت خود را باخته و طرح نموده و نفس را بیخ میزند
و زبان و اعضا را بکل حق فرموده امر و نهی نماید که خدا و الا امر و نهی ننواید که زنا
بماند عذره و امانت و ظهور خودت و باعش افاد و ظلمت امن لم بخلص من غیر
نفسه افا نمانا و لم یفر من شب بجان و لم یقبل فی کفنا مان الله لایصلح لکارنا بالحق و
والله عن المنکر حقیقه امر و نهی در غیر محل رای غیر لایق چون سر برای اول
ما ذرا دست دیدن که او عیین ندیدنت و نور او عین ظلمت است ابر امر معروف
ونهی از منکر هر کس نتوان پس از فرمای نیز باید شناسا تا ما هر کس از نیت نماند
و روح نجاکت بر ذوضیح در غیر محل نماید و شناسای معروف و منکر شخص و مری
نماند بر نفوس رکه که ما ذویین حدایی و صاحبان مناصب البته مذکور است
کن گوی نتواند شد و ذوی و باغی داخله در امور صاحبخانه و امور ملک سلطه
نماند نمودنی بدی و ارث اصلاط تیره و احرام رکه نکرد و دودویی کما علی سلی
نمیشد حقیقه عارف بخلاف نبوت که رسیده مورثت و من عرف طال لسانه
است اندر و بلیغ و اعرض و راست ناما مورثت از خود خیر نبرد از دو سالت
مانند من عرف کل لسانه ایجاب است حقیقه عارف در مقام فاکلت پس
بقاطال حقیقه ظرف کو حکم کنجا پیش و حوصله ندارد و لند طال لسانه است

فی اداب الطریقه

۲۹۸

و چون دست و استیفات و یا شود و گن لسانه و آرام شود **نهی** آنکه کفرا ده
سر کوبان شود + آنکه در یاد و جران شود + **حقیقه** بعضی حتی بوصف صمدیت
جلوه کند که تواند پذیر خورد مگر امر زاجر بر سر و ابد و بعضی بوصف صمدت سکوت
و بعضی بصمدت عاقلانند و بعضی بصمدیت امر و نفی نمایند و گویند **لکم و لکم و لی دین لا**
اکراه فی الدین و گویند **لو علم الناس ما فی سر القدر لم یعلم احد صلا و نبی لکم الهدی**
من احببت و لکن الله یهدی من یشاء **استغفر لهم و لا استغفر لهم** بجز آنکه نم بدست
گیرند بعضی فی الله رافضای حب فی الله تا **حقیقه** در خدمت کردن بنجا
امتحان نفس شود و طبیعت اصلی و سنا کله ذامی که نتیجه و مقصود است جاوید
و بسبب معاشرت و صحبت کسب ال **حبیب** بدل و منافرت زوال و **الفرار**
و کربخین هو او بس است **لما فرمود اختلاف اثنی رحمه بعضی اختلاف اثنی لغلمان**
و این اختلاف مضمونه علم است **حقیقه** هر عمل را وقتی مناس و ساعتی بگو و
زمانی میمون خواهد مخصوصا مواصلت و کب و تعظم و مواصلت معامله عمر و نایا
و سل ظاهری و تعظم و توبه معامله عمر دنیا و اخرت و سل ظاهری و مخوی **البر**
زمان و مکان و لباس که او اگر اید صفت است و در سرع **بیر ملاحظه** ساعات و
از عمل محاق و در بودن نمر در عرق رسیده بعضی موارد **حقیقه** بجز و چون
جان از بدن بدن مردار شود و غسل نهد که نالوم بدن خبر در کرد و پیر کبخی
ظاهری از او برود و در حال جان در بدن غسل شود که بدن شسته شود که رو

ثوب نماید و مسامحه و در چرخ مفرق شود پس بدخول و خروج کلی غسل نخواهد
 و بخروای خبر دار نمودن اطراف و وضو رکعت و باب حدیث رفع شود
 بنم خبرستان جاننت و بدل است پس در بنت که فرج با کلبه است غسل
 خواهد و تماس و رایت غسل در جنابت و دعا که فرج از کلت و حضرت انان
 غسل خواهد و برای توبه از ذنوب و کفر که فرج جان شیطانی است و برای کار که
 اسلام آورد که بدخول جان خدایی است غسل خواهد که بدن از لوث پاک شود
 و برای زیارت و بدخول حرم و خانه و مسجد و برای حاجت و روزه حاجت
 و برای توبه و نماز و غفادت مخصوص در اوقات معینه چون جمعه غسل ای انان
 و نماز شدن صبح و اخرام و تنظیم است و اعمال واجبه و منجه موکول کتب
 هفتاد است خفیه در اول اسلام مؤمن پاک شود که الاسلام موجب
نافی و دعا و منجاب و حاجت آورده است چنانچه کسی پس از اسلام عرض
 کرد که اگر من پاک شدم دعا بکنم که الوده نشده جان و هم دعا و منجاب
 شد و بشیخ او انقدر فکرت حاضر شدند که راه پانود خفیه بهتر اعمال اول
 بدیل بجان و خود را تصرف ایشان دولت جان و مال را در راه خدا بنویسند
 ایشان حاضر داشتن روی و سنگ است تا از خود نکذری بخدا
 رسی خود را معامله ان الله اشتری از میانه رده از ما بدیل شوی و مؤمن
 صاف کردی خفیه معامله بین حق و بنده نشود مگر توسط مظاهر خفیه مفرقی
 خدا است

فی الاداب لقلبه

۴۰

خداست و مظهر نادمی با جمیع عبد و مملک دلیل منزی نبی است کفایت خطاب با جمیع
 ولی است و او جمع عبد و رب را مظهری خواهد بود بر وی جنس عبد و بر وی جنس
 رب است تا واسطه شود و او را عبد بگیرد و بحق دهد و از حق بگیرد و با او دینا و پیمان
بأن لهم الجنة حقیقه سراج دلیل در اقباب وصال فی اثر است لهذا اظهار الخ
بجمل فرمود طلب الدلیل بعد الوصول الی المطلوب فیجوزک الدلیل قبل الوصول
الی المطلوب مؤتم حقیقه سرور راه خدا دادن و بیاد و بیان سر سفره گویند
 و عجز و انکار جوایز و جهاد نمودن مال و نفس و نقد و جنس از رقت نفس و
 آمدن و بنده نهی شدن و اخبار خود را با جنس جا برائین نمودن و برین
 جا و بدین است حقیقه علائق و بیار کسین در حضور حق بدو لایق
 و نام و راسخ بودن و ادب بردن اشن کین الایجاب نلفظ الادیاب
 از لوازم راه جان محضرت جانانست حقیقه در احوال حج سرو بار پویند
محصدت و کفاره دارد بجز در صورت زرا که کعبه وادی مقدس است
فأحل علیک انک بالواد المقدس طوی حقیقه مقام عدت نارسوب
ملکوت و جبروت و واسطه مظهر عذاب دو مرتبه دور الیه اگر مندی و لیت خود
و سر بلند کنی با مقام کهنها الزوبیه رسد فال علی انا اصغر من ربی کسین حقیقه
 عاشق و محب امری با زنی زوداوند لهما نابد و تبصص کند و خاک قدم او را
 بوسد و بیوچه و صورت نفس سابد و خدا و اولیا او را کمتر از ان بیچاره خواند

مختصر الانسان الكامل

۳۱

ملائکه نوح و ادم سجده او نمودند و حق فرمود یا موسیٰ ان لی قلبک و صیبرک
لی حقیقه اگر چه در سجده ملائکه برای ادم معهواله است و صیبر ارج با ادم است
و اما شیطان از سجده ادم بود و سجده یعقوب اولاد او بوسفر بود که فرؤاله سجدا
و زانهم لی سا جین لکن این سجده خدار بود و غیر خدا در میان نبود اما سجده او
باشد سجده غیر خدا و اینست س حمد خدا کن بر نعمت و سجده شکر او را بنا و غیر
د نظر مبارک و موصد باش حقیقت که سسترا او شرک دو منی و هر کس را
قوی و اغفادی و حالی که از ان کم کسی که خالی باشد که نوبه الایمان من الایمان
الی غیر الله و کفر با لویبت و نبوت و امامت و ولایت و نبی با لویبت
هر یک و اگر یکبار انکار کرده باشد حقیقت اسلام اول مرتبه ان سجده است
که رسم و رویه اهل اسلام و بخود بین بعد از ان ادب است هر از رفتار او
و بعد منقاد احکام غالب شدنت و ایمان کردیدنت با حکام قلی قالت
الاعراب امنوا فللم نؤمنوا و لکن قولوا استلنا ایمان یحیانت اسلام نظایر
ایمان طرفت است اسلام شریعت ایمان نور با طقت اسلام نور ظاهر ایمان اخو
اورد و اسلام حلت تنباک و نوارت او را ایمان رزقنا کم است خلا لا یظنا
و ائمت علیکم تعینی و ائمت لکم الطیبات اسلام طائی الارض و لا تبعوا اهل
الشیطان هر یک قوی و جانی و ارکانی است ایمان و اسلام جانی اغفاد
قوی بر بانست ارکانی که جهان قوی است بکرو بدن و سلیم و انقیاد و سب
قول را رسن

فی ادب الطریقه

۳۰۲

قَوْلًا اسْمًا نَهَ اسْلَامَتِ وَنَهَ بَانَ اِدْعَانَ بَجَانِ ظُهورِ اِنْ بَارَكَ اَنْتَ
پس سلام و ایمان با نیت و است و بدون آن نفاست و بدون قبول
معامله را مانده که بکطرف خود را رضی نموده باشد طرف دیگر منکر با بجز با خفیه
در زمان حضرت سول اسلام بدون حجت از احدی نمی پذیرفته و کبیر مسلم
نمی گفتند حتی در مکه اعلی و اذنی مردوزن بیعت نمودند حتی بند حکر خوار بیعت
نمود و ابی حبت زمان که بر او طواف نمودند ما بذر و لا یقبلن اولاد ابن رسیده
گفت فرزند برای ما نکند نشی او را نشا خند و فرمودند نو نهدی و هر نفس نفیض
بممود او را خارج میکشند و میکشند و تمام خلفا خفه نازمان امام حسن عکری بلکه
مشایخ آنها و خفه و باطله نازمان مستعصم بیعت میکردند و بدون آن بممود
بلکه ابی ابراهیم اعمال نبیه میکردند و ناز و خلف ناکس بممودند و بیعت ناکس و طایع
بممودند و در حاجت در حکمت غیبت قائم که لنلا یكون فی عطفه بیعت طایعته
زمانه و در حق باطل ناکت بجز اهد و الدم میداد و تفسیر بیانی نمودند مفارقت
جماعت مسلمین را بنگت صفقه ابهام قرن بنگت فانما بنگت علی نفسه و اصحاب
چهار ناکت گفتند و ما کبیرن فاطمین مار قین امهد و الادم و السنه حسین
بن علی را بطلب بیعت گفتند و معویه معویه بیعت آنها نمود و ما نفیض ان قیل او را
واجب تواند گفت و حضرت صادق را بعنوان بیعت گرفتن بمعلی خوانند
بگشند و حضرت رضا را مومن بجهت نداشتن خودش کیفیت بیعت مسموم

فی الآداب للقلوب

۲۰۶

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَبَاطِلَةٌ بَارِسُوكَ بَا
 خَلْفَاكَ دَسْتِهَا دَسْتِ خَدَا **بیت** مَشْرُوعِي مِنْ خَدَابَتِ مَرَا + مَكْبُشِدَالَاكَ أَنْتَه
 اَشْرَعِي + وَا زَابَهُ وَا كَفِي بَاغَا نَهْ عَلَيكَ اللَّهُ دَر عَجَبَانِ نَابَا لَنْتَ كَهْ عَمَدِ خَدَابَرِ
 وَمَعَادَهُ أَوْ بَا خَدَامَعَادَهُ بَا نَبَا وَمُظَاهِرِ خَدَا سَتِ فَرْنِ أَوْ فِي بَهْدِهِ مِنْ اللَّهِ سَبِيحَانِ
 أَوْ فَوَا بَهْدِهِ فِي أَوْ فِ جَدِّكَ دَر بَسْتِ أَوْ فَوَا بَا لَعَفُو دَا حَلَّتْ لَمْ دَر بَا جَانِسْتِ زَبْرَا كَهْ
 حَبْتِ النِّعَامِ جَعُو دَا سَبَطِي نَدَارُو عَقْدِ زَطْرِ فَبِي سَبْتِ سِرِّ رَدَسْتِ مَظَاهِرِ خَدَا
 خَفِيَّةِ اِرْزَابِهِ بَدَانَهُ وَضَرْعِهِ بِرَحْمَتِهَا النَّاسُ أَعْمُ الْكُرْمِ مَنْ أَنْ لَصَا فَعُو فِي بَدْوَا
 وَنَجْمِ رَسِيدِهِ كَهْ حَضْرَتِ رَسُولِ دَر مَبَابِغَةِ زَمَانِ نَا مَحْرَمِ دَسْتِ مَبْدَا دَنْدِ كَرَا ز
 دَر اَسْرَابِ طَبِئِي اِبْ جَمُودِ نَدِ كَهْ اَضَالِي مَبْسُ بَا شَدِ مَدُونِ وَجِهَةِ مَشْرُوعِ بَابِي
 مَحْكَانِ مَابِ بَا عَرَهُ مَعْلُومِ مَبُودِ كَهْ سِيدِ بُوْدِهِ دَر اَرْضِ مَنْ فَا رَقِ نَابَا غَةِ الْمَسْكِينِ
 وَكُنْتُ صَفْفَةَ لَابَا مَحْمُودِهِ اللَّهُ اَجْدَمُ كَهْ سِيَانِ شَدِ مَكُوتِ الصَّفْفَةِ لِهَامِ وَضَرْعِ
 صَفْفَةِ الْبِحِينِ بَا اَنْكَمْ مَنْ كُنْتُ فَا نَابَا كُنْتُ عَلِي نَفْسِهِ مَعَالِ اِفْتَادِهِ بِي مَنِ اَوْ فِي اَعْلَى
 اللَّهُ دَر اَرْضِ نَسْبِكَ اَصْبَاحِ وَارْضِعْ عَطْفِ نَفْسِي صَا حَنَابِ صَا حَنَابِ وَضَرْعُوا
 مَصَانِفَهُ كَهْ اَلْحَمْدُ بَيْنِ اَيْهَا مَبِيهَا مَا نَهْ رَحْمَةُ نَعْمَةٍ وَنَعْمُونَ لَأَسْتَدِ اِنَابَا لَصَا هَبِ
 لَصَا فَعُو فِي بَدْوَا حَذَّةِ وَذَكَرْ شَدْنِ اِبْعَدِ لَابَا نِ وَصَفْفَةِ الْبِحِينِ مَعْلُومِ
 كِهْ بِي مَنِ بُوْدِهِ نَبِيَارِ بَا يَهْدُو وَچَا نَهْ طَعْنِ سَلْمَانِ رَجَبِي اَبِي كِهْرُ دَر زِدِ عَلِي اَبِي
 بُوْدُو اَرْضِعُونَ وَرَا حَبْتِ دَا دَنْ مَرُومِ وَدُو مَارَهُ بَعْتِ مَعْدُونِ مَعْلُومِ مَبُودِ

بَاغَا نَهْ

حضرت الانان

۲۵

که بدین ان مربعیت و مصافحه نام بود و از زمان اغصاب خلافت سر مایه خبرا
پنهان گشت خفقه در خار سار است که اسلام بر پنج رکعت صلوة و زکوة و
حج و جهاد و انانان و انانان و از کانا اولایه و ما نو دی شبی مثل نو دی با اولایه و مثل
پدا الذن لشجرة اصلها اولایه لانان و ضد نما الصلوة و انانان اولایه و ضری ان
الله رخص فی الراج و لم یرخص فی لواصده و ان الناس اعدوا الایة و زکوة الو
و از اینها معلوم شود که ولایت و ایمان ظهورش مربعیت از بر که ولایت بمعنی حجت
از اعمال رکان نیست و در نظار صلوة نیست و اعتقاد امرت علی و طلبیات
مختصر بان نیست و کردن ارکانی بان نیست و ولایت بمعنی و بی نصرف
حق نظر نیست بیطرف از این طرف نصرف ادلت و دخول فی امرنا و فی هذا
الامر غیر محبت است و جب فرمودند ممن اهل ان امرت و نشاخت مشار او
من شهادت مدیم که اهل نیست چون جهاد است و طغف ز یاد بر بود خفقه
فوه لیس که خبر گنده و جاب و هیچ و معش حرارت غیر ز می است در دست شیرت و در میان
و سبب با در است و وقت بین شیرت لند اغضاب فر و نشا د جانحه در نصیب
و از اینست که مصافحه برنده و نوب دو مؤمنت گانجا الورق من النحر
خفقه مصافحه تجدید معاہده مباحث مباحث یا نانت مصافحه گویند و صفقه الکین
مسلمان یعنی خبر داد که عجب دیدم که با او بگرد و دست بخت می نمودند و صفقه الابا
خفقه افضل زمان من مصافحین بعد استنار در پشت درخت است راوی گو
هم گاده

فی اداب الطہقتی

۲۶

ہم کجا وہ بودم با حضرت باقر بفرمود آمدن و سوار شدن دست لڑ بکشد
 و مصائب محمود و و جان فشاں میداد کہ از درد انگشتان من نمایان بزرگتر است
شک اصابعہ فی اصابعہ و شیکت بجزاعت پس نہ چالنت مہین ان من
 نکت حقیقہ لاناہام است و ہم جرعون کہ در ضربت نمودن مردم بجز رضا
 جوانی سخت کرد حضرت خذ بدامون سبب رسید فرمود نام بفتح البیئہ و
 کشدن دست دادند و ابجوان بفتح البیئہ و پس بچست و دست و ہل
 دست داد رسید مگر چگونہ است فرمود از اعلائی ابہام نا اعلائی خضر و از اعلائی
خضر نا اعلائی ابہام بنت شیکت خفیفہ بقبیلہ از جمع مواضع بدن افز
 ہیجان حب و د و مومن کہ ملاقات کند تہرہا شدتجا صاحبہ باشد حب
 مومن حب خداست دست مومن دست خداست روی مومن روی خداست
 دست مومنرا چشم گذاشتن بابای او را بچشم کشدن برای ایان عادت
 و باد خدا نمودنت المومن بظرف بوزنہ پس حتم او در حکم خداست خفیفہ
 و فضل بقبیلہ و تعاقب اخبار بسیار رسدہ و سلام بخت سلامت افشاں
 اربادات و مورث انس مابہ جبرائیل خفیفہ در بیع عقداست و شمار کہ
 فتح سلام و داعر اسلام بخت السنذ و فتح عقداست و مدعی را کہ بردہ صورترا
 ہم باخذت اعبد و اصحی کہ عبد سلامت ملاقی مومنین بجد بعد است رہنا
 حرام کرد و خفیفہ نقض عبد الی آمدن است ناقص اخذت پس اگر نظر

حصص الانسا الکامل

۳۶۷

با کفن باطل نموده مثل آنکه دانه پوسیده یا نیشود و بچنگد مرده فطری است که توبه و
قول نیت و عهد و رالدم و مضموم مال است و اگر اثری از نیت خبر در او مانده
مرده می است و نسا سالی اند و نباشد مگر بزرگان بن و نصیر فطری یا کلمه یکی از
ابون و بر اسلام بوده اند بر حسب بارت و این امر علی بقول و عهد ان بد
و مرود و مرده حکم اسلام و با ما زاندر دو صفا و وفار انشا بد و جوار با بد حقیقه
لعن کردن راجدی نسر و ارنیت و برگرد در وی صاحبش مگر آنکه که بزرگان بن
تصیح بعن او مانده و کافر هم ما لعن او رسد معلوم باشد که رکفر در و
توبه و از بهر گناه و بازگشت با گناه را میرزد کما یخا ش لورق من الشجره و الانسا
بجفت با قبله و اسلام توبیده گناه سابق و مطهرت لکن بعضی لسان نیت و
استغفار بلفظ بدون قلب است بلکه موافقت قلبی اهدا خدا قبول نماید و استغفار
لن الله استغفار رسوالت که مستحب ان الله غفور و رحیم چون ناس رسوالت
قابل حنت و چون قابل سولت و دست و زبان رسول دست و زبان
حنت پس توبه را خدا قبول نماید که انما یأخون الله و توب الله علی من یشا
من عباده و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و او قبول نکند مگر از صادق
و توبه عده طهره و توبه حنت ناس الله علیهم باشد یا لیتوا صادق ایدین ما موا
جان استغفار و قبول توبه بزرگان گناه را بشود ماند گناه و لذت الله لند الله ان
علی بد علی بن ابی طالب و محسن میگذرد و الا الذین نأبوا من قبل ان نغفر و اعلمکم

فی اداب الطریقه

۲۰۸

توبه بردست امامت و آله را عاصی بعد از قدرت عذر توبه را قیاساً و در حقیقت
علیه السلام بادم رسیده برکت بلکه بنجام رسیده در علم امامت باقیست و انصیال
اجازه و امر بین از اودم و خاتم و ائمه معصومین و صلت و رسیده و باقیام امام
حقیقت امام و بزرگوار است با کثرت و معظم با بیشتر بلکه غریب از ادب ساجی خود عظیم باشد
دانت و ترک او را با مزه رواندانت حرمان احکام انسان گرفت و معصیت
نمودن نفس حقیقت دل عارف بنیاست و صانع وضع بین است و عاقل است
که عیب پیش عیب فحاش است پس عارف و عاقل مخلوق مذکورند و نمکند و با تمام
خلق شفقت و بر خواجهی رفتار کند سگ کوی علی را همچون دوست داشت
مخصوصاً جبر خواهر و صاحب ائمه مسلمین است حقیقت مفسورند مردم بر اثر از
دشمن و ملاحظه از خصم حتی آنکه مکر نیست اگر خود خلاف آن مینویسد عیب خبی
است که منکر تفسیر شده خود در مواردی تفسیر نمایند و حفظ از ضرر مطنون غفلت
حفظ جان و ایمان خود و غیر ضرر و راست است و تا بک و مدد همکالان انفقوا منکم
نفسه اذع بالنی حی حسن تفسیر است و مدارات تفسیر است حافظ اسایش و
کبکی تفسیر است و حرفت با دو شان مروت با دو شان مدارا و قولاً
لا قولاً بنی تفسیر است و رسیده که زشوق است که آن نوری بر سره رسیده
که اشرف اخلاف المرآتیه و روی لا یكون المؤمن مؤمناً حتى یكون قیفاً
خصال فائز است من ربه فکما ان مسره فال علی التفسیر افضل اعمال المرآتیه

حضرت انسان الکامل

۳۸

ظنه و اتوانه و در دم او اعیب بار رسیده فی حضرت الله لم یؤمن کل فی نبأ خلا و بن
بَرَک البقیة و یصنع حقوق الأخوان و فیه نه ارضعت فقط بلکه صاحب هر مرتبه از
پسرخود و زنیست و در حضرت که ایازاده درجه است و هر درجه برده است
چنانچه مشهور است تفاوت مرتب اخفادات و ایانها و هوشها و عقلها کسی بکس
برکت مسلکند و اگر مرتبه دوم را صاحب مرتبه اولی با کسنی طاقت نیاورد و
لأنه انشی و لا یقطع پس هر کس را باید در مرتبه خود داشت و بزرگان دین را
اسرار بود که هر کس خبر ساینده که برداشت نبی است بر حسب تفاوت عقول و
انها که اظهار آنها باعث خرابی آنها باشد و در هر است که چگونه نباشد و حال آنکه
رسول خدا ص که بی میان اصحاب فرمود و اطابین اکی ذر و سکان و من فی
و علی و لو علم انو و قلب سکان کفره و فی ضرفقنه و قال البنی با سکان لو عرض
عکف لعدا کفر با معاد لو عرض عکف علی سکان کفره بر امر زبان فارسی خوان
و فارسی زبان عربی اس افراد مومنین از یکدیگر در نفعی بعضی حفظ ایمان او را نمایند
که اتم حفظ خود است مستوخشامین و من اتوانه باشد و این اشعار است سجاو
داده شده **عربی** انی لا کتم من علی جواهره ❖ لیلایری الحق و جعل مضتمنا
و قد نعد منی یا اجنس ❖ الی اسبن و وصی قبله محنا ❖ و رب جواهر عظم
لو اوج ❖ لقیل لی انت ممن یعدنا لوفنا ❖ و لا تسکل حال مسکون منی ❖
برون مع ما یانو حسنا . و قال بن نجاس لو اردت تعبیر من لا یهن
مناس

حضرت الانان

۳۱۱

مفرت جان بجان اطاعت و اتمام طاعت و بیرون آمدن از خودت است
خفته مهمبین مظاهر خفته و خدمت باها از حیث ایمان خدمت خداست شعر
طرف بجز خدمت خلق نیست + بیسج و سجاده و دلق نیست + خفته کثرت
دست در سفره باعث رکت و ذوق جوانیت در راه انسانیت بگوش و بگوش مجتبر
بگوش آورد و محبت رحمت است و ترویج روح بجان و با دوستان در مجمع بجان
موصول بجان و مقرب بجان است خفته در عیش و عرس اخفان و مولود
ظاهری و لیمه سنج و عقیقه مهر و حسرت و اضمحیه فریبی برای مقیم سجده است
محرّم کج خانه نموده و خدا در خانه بافته یعنی دخول در ملکوت است سما که مظهر ان
دل و عرش خداست که نولد تا نوبت نموده است خفته دل که عرفا
گویند دل صورت نیست بلکه دل مغیبت و صورت ان مظهر ان صنوبر
که در محبت چسب اجناسه دل عالم که انسانیت در ربع نماند ملکوت اگر چه در
طرف راست نیست که فوج نیست چنانچه در طرف چپ است بر کاسین که الهیه
کم است و در آخر باید شده خفته ذکر اشکار کار نمانت ان المنافقین
بگرفتن الله جهرا و یزایون الناس بجهرا و ذکر کثیر موافق اخبار بار ذکر
دست راست که نواب از آمدن خرق و نصفیه جان نصفیه قلب است و ان
بصفت ذکر و ذوالفقار و ذکر است و عی از نور قلب است من کان فی بده عی
قوی بده عی و بنیای قلب صاحب المعروف فی الدنیاست اگر چه جو در هم نشا
و درجه

حضرت لانا

فی نفسک و لا تعلم ثوابک لکن الذکر فی نفس الرجل لانا لله و ذکر فی النفس فی السر
که ثواب از بنا به ما که ناشد خود درون و نیز غرض از ذکر و جل قلب است که حق
نومن است انا المؤمنون الذین اذا ذکرا لله وجلت قلوبهم و اگر ذکر زبان از
دل ناشد باید دل رسد از زمانه که از غیب کرد و طلبان الله جل ذکره بنا
لقلوب و لا یکن اعز و اشد و من له نایب لا و اخذ دنیا که در دست و نیز ذکر
حق بنده را در باطن نه آشکار و تعالی اذکر و فی صادق ناید خبر مذکور و نیز
و کرا خالت و اقبال طلب با عیسی بن ابی اسریل اقبلوا علی قلوبکم فانی
از به صورت کم خفیه سلطان و سواس و در دست من او بدست پس در
و طار و او بدست اذ امهم طلب من الشیطان مذکور و افاذ امهم بصرون ذکر زبان
نه بصرا و در بصیرت و دولت جای بصیرت و مصی نوب بصیر احمدان طلبت
و حال حالت انا ذکر الله یطمئن القلوب فرموده السن ذکر مقابل نیاست و
دولت پس در دست و اذکر زبکت اذ انت عن الصادق معیار الطاعة و
المعصية الذکر و الغفلة ذکر اسان و ام نشود و مقابل غفلت مذکر جانت و ذکر
فی التافهین کلما یهدت و چون غفلت از دست و ذکر دولت و چون مقام غفلت
دست پس غافل از اگر است که الغافل بنا و اگر ناشد و اگر خود مذکور است و از خود
غافل خفیه راه محمد ایل است بزرگم ملین جلود و تم و قلوبهم الی ذکر الله و
هدی الله و اعراض از ذکر ضلال اضلالت من الصل الله معنی من بعض ذکر

فی اداب الطریقه

۲۱۴

از من بعض که شیطانات و فریب بودن شیطان در جائست نه زبان حقیقه
باطن جان ظاهرست و ظاهر بی باطن نیست جان اشرف از منست پس کرد باطن که
او کز وی نصیبان شد اشرف کرد ظاهرست حقیقه ذکر لسان و صلوة و صیوة

نهائت اردو و اوام تواند و قال الصادق ما من نبي الا وله خدا لا اله الا الله قال كان
ابى كبر لذكر الله كنت امتي معه وانه ليدكر الله واكل معه الطعام وانه ليدكر الله ولو كان
يحدث القوم ما يتعلمه ذلك عن كبر الله وكنتم ارى لسائلا صافا بحكمه يقول لا اله الا
و این و لم ذکر خیر از دل نباید و ذکر لسان با صوفی بحکام مکان نداد الدین

نعم علی صلواتهم و امون و محافظون نباشد ضرر موافقت جان مبدی خدا حقیقه
عشق خدا از دل برسد و ای تمام بحد بدان باشد و اشغال بحد او در حدت قد خود دل نباشد

اذا كان الغالب على عدى الاشغال لي جعلت لله ولدته في ذكرى حقیقه
فاذا جعلت لذه في ذكرى عفتي وعففت وانا عبد اطلعت على فله مرات الغالب
عكته المنك في ذكرى حقیقه اسم اعظم بفرغت فله است قال الصادق كل
اسم من اسمائه اعظم ففرغ قلبك عن كل سواه وادعه باهى اسمك حقیقه

هر عمل و عبادت حد و اندازه دارد اگر چه نام شب و روز و اعضا باشد که از آن
اندازه نگردد و بان است نماید که لطیف است که نهایت ندارد و ما خود را کم کند و پروا
و از سرود نهایت نرسد که ظهور غیب ملک اجلیت مقدمت بر خلقت و این حد
بست و بیاد حد و دل پید شود فی القدری کذب من ادعی صحتی ثم یسأل فی بره کرا

قلب است حقیقه و اشرفی که از تمام اعضا بابت سوتی شود و لسان محدود است
 خود را زیاد نماند قلبت که اگر مشرف شود تمام قوی و اعضا خود را زیاد طلب
 میط است انی لا انظر الی صورکم و اعظامکم بل انما انظر الی قلوبکم حقیقه منافق
 قلب و درشت لسان او است و مؤمن قلب و عمله لسان و قلبت اگر جمله لسان
 و اگر ذکر نماند ساری باشد و غافل قال الضاد قی مک کان ذاکر الله علی حقیقه
 فهو مطیع و من کان غافلاً عنه فهو عاصی و اضلکما من الذکر و الغفلة فاجل قلبک
 فقله للسانک و ذکر لسان اگر قلبت اگر نماند مطیع هوا باشد مطیع مولی و مؤمن
 لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و نضره و لسانه و کم بر ذالک الا انجووه الذین لا مجاله غافل
 مرد دنیا است و هر چه خرابا و خدا دل باشد غفلت است و دنیا : ما بخدنی
 دم رفیم و حدت : بصفه دل نفس کنی حرف بحث : هر حرف که صفیه
 دل نکاری به خیر نام خدا نام حس است و حث : حقیقه قال البیهقی لا یلی
 لیس ذکر الله ذکر افعال قال قلت و ما انحال قال انسخی و روی البیهقی خیر الذکر
 انسخی لا یسمعه انسخه یعون ضعیفا و قال خیر الذکر انسخی و فی مناقبات نعمه عشر
 و استنبأ الذکر انسخی حقیقه و اصطلاح این که تمام اقسام ذکر را بدو قسم
 نموده اند صلی و خفی لسان و خان ظاهر و سر خفی و علنی که شرح و طریقت
 ذکر قالب و قلب اقسام ذکر لسان در اول مندرج و اقسام ذکر خفی در ثانی
 و حث و اتمام اهل طریقت بخلوت در این سخن مذکور است : کاذر همه جا
 به کسر در

فی اداب المطریقه

۳۱۸

با هم کس در همه کار * مبارز منصفه شیراز نایب ار * گویند بهر فی ذکر بود صحبت
 بنی فکر سهو و نظری عبرت لغوات خفیه ذکر لبان نیریدین ربنا حمد و
 خصوصاً که با توجه قلب و اثر در آن باشد و بسیاری از فرق و طرف جز ذکر
 جلی ندارند و ذکر بطریق اجتماع بیچ در آن بسیارست و مصلح ذکر نتر از آنست
 و آنان که دارند گویند که بارسده از زرگان این عفت توان گفت و گویند
 و ارادت و انتم اجرتم و لو کم کنن کجا بلعوا و گویند که چگونه است که اجابگویی که
 رواه آن معلوم نیست و ارادت و آنها که بدایب و صدر البصر رسانند
روایت بنت و حلقه زدن و ذکر خدا و اجتماع ممدوح در دست و قال انما
فی ریاض الجنه فالوا و ما ریاض الجنه فال خلق الذکر و فی مجالس ان شیخ و الاما
و من البجصره الفقیه و روی با دو الی ریاض الجنه فسل قال خلق الذکر و میت
 شده از مجالس که در آن ذکر خدا شود که و بال باشد و در هر بیت که حضور مجالس
 ذکر نترست از هزار رکعت نماز و این خلق ذکر شامل میشود جامع و حلق ذکر علی را اگر
 چه مراد خلق مؤمنین است که برای ذکر و رضایت حق جمع شده اند که ریاض خفیه
 و رضوان زن خاستند و ذکر لفظ خلق جمع انشاء کج و عود مبد و جامع
 عالم اخرت و بل بیت ا خفیه ذکر لبان و ارادت و در خفیه ذکر
 نبانند و مجازاً ذکر نامند خفیه احداث و اذخالیس غیر اظهار است
 ادعا بودن غیر آوردن و مشمول عموماً ما را و رود خصوصاً بسیار در آن باشد

حضرت الانان

قرآن از اذخالی کردن و بخرج من خلاف وجود فاعله باعث تسامح و ائسن و تسامح
 کردن در هنگام اضااف و دخول و تعصب اغصافت و تعصب به صورت علی
 اشکال شود و ورود نباشد مگر نفل از مورد خفیفه ذکر معنی یاد است اسم
 بگیرد بر زبان یاد اول با دا و نمودنت و او صاف کبر افکن و نظر آورد
 یاد است و پیش نفس خیال کسی بودن با دا و بودنت و نامل در حیات خود
 و با د جمال و با د نمودنت و مستغرق کسی بودن با دا و است و در کار خود خوب
رضایت میل و بودن با دا و بودنت و اقسام ذکر در هر حال مریب
 تحقیق اسماء الله بحسب اشخاص ظهورات مختلفه و بعضی از مشایخ طالب اینها
 بر او اسماء الله و اذکار را عرضه نموده و هر کدام که اراده و عیافت او را مفضل میفرمود
 بر میباید و البته را مد طلب است با استعداد ذات خفیفه مرتب طلبت
 است و مرتب ذکر قالب و طلب غنا است لسان در عوض انخی با اول فکر
و ملائکه ذکر لسان شوند غیر او و بعضی نکات است که ذکر لسان و صدر و قلب و شکر
 الا ان ذکر النفسی و هو اسحق و مراد از این ذکر نفسی ذکر روح و سر و ضعی است و بعضی
 نفیس را مطلق غیر لسانی بیان نموده اند خفیفه از ذکر لبان است مگر از سر نمود
 و الله له رادن و هو وحی رذن و ادعیه و او را دعواندن و لا اله الا الله و
 خولفه و سلمه و حمد له و صلواته و قرآن و اجار و فضائل و صاحب کفن خفیفه
 مؤمن همه کار با دستها بر جلال لایلهتم بخاره و لا یج عن کرانه و اقام الصلوه و



حشر الانسا الکامل

۳۱۹

بند و غیر در میان بنید و فکر عین ذکر و ذکر اخصی جلا فکر نامید و در وی در میان بنید
تا سر زوفی و صغوی نقطه اول نفس الرحمن ظهور رسیده و اثره تمام شود و مؤلف
و الآخر و الظاهر و الباطن حقیقه صدر مقام و انی قلب است قلب مقام عالی
صدر و صدر مقام است و اصحاب حیل از آن بجا و زمانند و غفلت خادوم حال از بند
و اصحاب قلب خیار خادوم عقل از بند که جان و ارای هوش و نفس صاحب کمال
نماید حقیقه قلب امر است و اطلاق بر مرتبه مقبله بیشتر است و مرکب اول
ضد بر می که در طرف ابر است اگر چه محل خزانة ان معانی است و طرف این جان
این ان عالم و وحدت و شمال ان عالم کثرت و جامع همین ارای این است
و کفایت به بین و جنبه محمد به است پس آنکه بطرفین ناقص است کثرت بین و مؤلف
و اگر کثرت را عالم وحدت وصل نمود مؤلف است و کامل کثرت از وحدت و وحدت
بکثرت بر کثرت و بدین مقام روح انسا بر که روح القدس است و باید و کامل کمال او
بروزات و استعداد عین است اگر احتمال برداشت بقا بعد الفناء و بود و
و باضت ظاهر شود و الا با انسا رسد و با کثرت نماید کمال بین و جنبه جمع نماید
و فالبر اقلب قلب را انسا انصال بدو با ان اتصال خارجیه بخشد جانش انسا
و جانش با ان با انان و جانش با ان بیان حقیقه دل او و رواست روحی
ظاهر آن که جانش بخش هوی و مست انبوهه فاعده نوزاد و روی باطن آن باطن
و ظهور او بصدرا مجمع و محل ظهور است و صفات الهی است بعد از آن که بنید قلب انعارف
عش دنیا لایطم

فی لاداب القلیتہ

عرش الله العظیم و نام صفات و قوی متوحه و بند و رو با و از بند خدا علی عرش
 است که بروی باطن الله است که مجمع اسماء **خفیفة** گویند که طرز و آرزوی عقل
 لکن از نقص گفته اند آنچه را در خفیفت سابقه کنیم جان عرفانت و عقل همانست عقل
 ما سختم جانت پرواز ندارد اگر باشد خدا پرواز نماید ما بنام سدره المنتهی از
 ان نگذرد **خفیفة** سزایان و صلوات علم رحمن انسانست صاحب ستر
 و انسانست صاحب لک انسانست صاحب صدر و دل و مکتبت و صدر
 محل انج انسانست جامع دو جنبه که چنانچه از علمای وحدت و ملکوت که بمن
 جانت منزل موده ما بعالم کثرت که البرکت در برکت سیر رجوعی بجهت منضم
 در خط و یک سیر نماید تا بنقطه وحدت رسد و کامل غافل نباشد بلکه هر دو را اینست
 سازد که نور هم یعنی بین این **خفیفة** **خفیفة** دل عرش است و دل کرسی
 و علی مظهر است که بروی کرسی است که زینت است بروی عرش است که مجمع است
 از روی باطن مجمع اسماء است که الله او از روی ظاهر **الصفات** است که
 از نفع اسمها و زینت آنها است پس و رو بگردانند است الله است که در وی
 دل علی جا گرفته و از او جلوه گرامه بلکه خود او کشته الله نور السموات و الارض
نظم اسد الله در وجود آمد **پ** و پس پرده پرده بود آمد **پ** **خفیفة** مرآت دل
 و جان انسان واسطه اندیشیدن و جانان و طریقی نیست که عیب ان صدر
 و در طریقی طریقی احمی است که ظهور ان حسی است پس حسی و نفوس دایره فضا

حضرت الانسان

۳۲۱

صدر است ظاهرش الله است باطنش محبت ذات است و التمجیع اسما و صفات
پس کثرت و هرزه در او از او است **بیت** دل هرزه را که بشکافی **+** آفاش
در میان نبی **+** کثرت و وحدت دو نیست لکن ذکر و ذکر و مذکور کثرت
نابش وحدت و وحدت ل کثرت پس کثرت یعنی وحدت و وحدت نقطه کثرت
است که نقطه وحدت را در عالم ناریک توانی و بدلت هورا و روشن کرد بدو چراغ
و جلار او کشته با چراغ نظر نماند نور از دل ما جلوه گر بانی حقیقه نقطه وحدت
امداد ذاتی بافت خط است نام و الف کثرت خط الف در میان مبد و مابنا
موی موی علی انما و انفصال مبد و معاد شد لام کرد بد العظاف بهم رسانید
لام مفرد شد الف ببط مفضولی بافت ال ف شد لام در وسط افاد پس همان
وسط الف وسط علی شد پس الف بلام وصل شد جدایی از میان رفت **کثرت**
یعنی بنده و نه بنده خدای حقیقه عالم کثرت نیستی است و عالم وحدت یعنی
اثبات سنی یعنی نیستی نماید یعنی نیستی یعنی است کامل وقت جمع بین یعنی و اثبات
ناید بلکه یعنی در حق او اثبات و اثبات یعنی است و ولی از حولی است یعنی کثرت
که هست است نیست کردنی نیست و اثبات و وحدت است که خود نیست است
حاجب با اثبات ندارد نیست بوده ما اثباتش نمایی فلاح اول و لا قوة الا بالله حقیقه
بهرین اذکار شریعت و طرفت است که جمع بین یعنی و اثبات و کثرت و وحدت
در اول مراتب ذکر و اخر مراتب و اول مقام شریعت و اخر مقامات طرفت
و ذکر است

فی الاداب لقلبه اللطیف

۳۲۲

و ذکر نمیلد در بیان افضل عام او کار است و جامع است من همه مراتب و ثواب
مذند بجز خدا و فی صباح الفجر قال علی بن اراؤان یسئل ما یندرک بعد غسل و کنت
عن المفاسحی یسئل ثناءه و یحکمر فی الحکوه مرتعا یسئل القبته و اضعف ما یندرک علی ربه
 غایضا عنده شاد عافی الذکر بالخطیم و القوة یسئل لاله الا الله من تحت
 السره و یضرب علی الفلب حیث یصل ثابته علی الاعضاء یحفظ صوته و انبدر
 بیت ضربت و هر ضربی اطوار دارد و انوار کبر خفیه بهتر جلسات برای
 زنانه که نافصانند و کم باشد که از فغام صدر و قلب بخا و زکند و یکد برای مردانیکه
 در فغام کثرت افتاده شراب زنجبیلی بخوانند و باید با نش جذب مشغل شوند مز
 چون حال تشمد بسکل خلقت دست راست بران چپ و دست چپ بر بازوی
 راست نادر بر آوردن و فرود آوردن موافق وحدت جمعیت دست دهد و
 در فغام فنا و جذب دست بران و صاعده باشد که وحدت بران و ساعده
 بی با و سرانند با اسر نمیرند هند و عند کثرت نموده یوم نکوی التمار علی التخیل
 لکلب باشد و انان که در کثرت صرف افتاده بکثر شراب نباشد تمام جلسات
 انها جلسه ذکر است و انان که کثرت در وحدت و جمعیت در تفرقه خوانند به شور
 حال نشد و رکی نشینند و از این بهتر جلسات برای نوع گیرند خفیه در ذکر نمیلد
 بلسان موافق و سنور العمل مامان و پیشوایان چون لسان مجرمت بسکلی
 مزاد سنور مخصوص موافق ذکر ^{بپهر} و زرد و فی اخبار و عالم نمانند و جازز داله

حصرت لسان

داخل نایند و الله را بر عرش نشاند و خانه را صاحب خانه و اگذارند حقیقه فکر
 مرتبست اول فکر عبرت که ابن ناکونک ابن ناکونک و ابن از بدلت دوم
 فکر و استدلال نظر و ابن مفام خیال غفلا بست سوم فکر و فعل در حضور دل
 و جمعیت خاطر چهارم اتهام و توجه سائر الله لفظیه و کتبیّه و عینیه در درون و بیرون
 علم و خبیثه پنجم مثل صورت شیخ و مقام مفذاری و نور دل بوزان ششم مثل
 نور و بجد بست که نور امامت و معرفت بالنورانی است هفتم احاطه نور و اشرفها
 و فناء ذات که ذکر و ذاکر و مذکورگی کرد و بعد از این مانند خرا و حقیقه ابن
 مثل سه نعلت بلکه بصورت و این صورت نه مفضضای اصل صورت بلکه
 اسم صورت و معنی است و بوجه طاهره و بوجه مطهره هم ضروری دینی ندارد
 که خیال لامحاله بصورتی منوجه باشد البته انسان که صورته الله و اگر بخت هم
شود چون خیال مدخیال با مرین **+** ظاهرش است باطن او نیکن **+**
 بلکه مظهر را ناچار است که در وقت عمل مطاعرا و نظر او بلکه در نماز جماعت ملاحظت
 باشد که افند که نماید و اما **الضبط العین** خود نماید و کجکل واحد من **اللائحه ضبط**
 عینک و منفط نام طبعی و حیوانی و ارادنی تقدیم در ارادت بانست حقیقه
 توکل بخ و علی بیا سطره و بدون مظهر مزید در ابتدا نشود بایزید با علی بکنت
 و براب میرفت پیروان با مر او بایزید میگفتند و میرفتند نزدیک می شنید و با علی
 گفت فرورفت و رانجات داد و فرمود نو بایزید برس انگاه علی را طلب کرد
 باوب

فی الاداب القلیب

با قرب باید نمود نوسل آفتاب جز نوسل بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار او
 نمودی انکار نام که دی علی فرمود هر که خواهد بر بلند و نوحه آید و بگذرانیم
 را بر آید که هم مسمون همه و نند اعلم بدون نوسل بی فایده است و ما نجت
 پس از رفتن بزرگی بدون مامل بجد نوسل بزرگ بعد و تسلیم امور با و لازم
 و عمل بی افتاد و دل بی اتصال در راست و واقف است که توقف نماید پس
 نام اعمال اذکار و احار حنی از داعین منصوبین بدعوت بعد حصول
 اسباب و مدت لازمه منسحب است و زیاده از آن مفسح و مغررت نا اذن
 و امضا قطب بعد بان رسد پس مشایخ و انبیا و اولیا جز و نام مایدست از
 کار کشند تا پایه عهد خود را انوار نمایند و ما و اذن جلفه بعد کارنو حقیقه
رابطه تفسیر شده به رابطه علی آنا نام رابطه چون جفا و بلکه قرب را و انت
 حقیقه انسان چون ظهور ظاهر است و ظهور تعلقت فطری التعلق است
 بکبر التعلق بشهوت بکبر بزرگ بکبر مال بکبر نخایه بکبر با و از بکبر است و تعلق
 تعلق با عظم امانت که اما و مان تعلق و دل صابنگی سایر علائق تمام شود من
جصل همه تا و احد اطعمه الکفاه الله س بر همه که نام هم از همت محبت اولیا
 که محبت الله است با لا زلت و محبت الله بشود مکر و مظار هر که مقام حجاب خال
 و حق بخیال نماید کلا تصور نموه با و تا که موه مخلوق منکر مرد و دایکیم و محبت اولیا
 از توجه با نهان و فی الزبانه اجماعه من از الله بدو کلمه من قصده توف

حضرت الانان

انکم پس جب و توجہ بظاہر جب خداست و بان محبت سابر محبت دنیا و دنیا نام شود
منوی چون ضل انجبال با من + ظاهرش بت منعی و تبسکن **تلمیم** جامی از الاله
 ن پاک شود + و قدم پاگردان خاک شو + باشد از خاک کردی سی + کردنی کافی
 و برودی سی + حقیقه انظار فرج لازم یانت بیت اندر همه جا با کس در همه جا
 میدارن همه چشم دل جانب یار **تلمیم** بچشم زدن خافل از ناه مینا + شاید که کجای کدک
 نباشد **تلمیم** و در عالم صغیر ظهور فاعم بردست و تصور در مقام خیالست و این انظار
 بدون توجہ نبود و این توجہ با حضرت توجہ خداست نظر بر نبی مصباح نظر بر جبرائیل
 انکه نظر بر شعاع مابدا فایز او دید **تلمیم** فطر چشمی هم کچم مایه کار که این سور صبه
تلمیم حقیقه النفس غله ان کم نعلنا شکانک و مضمون ان مشهود است پس اگر
 نظر از مای و وجه ان وجه لینه و ضربات باشد بحالات ماطمه و سر و کلاه خجل
انته لرض من قلبین فی خوفه جبال علی با زخیال عمر و در نماز و روی امام و عالم
 از با و خانه و حال فرزند و زنت **تلمیم** نظر کردن بر او بش ساعت **تلمیم** ای از دهر
ساله طاعت **تلمیم** الطیرانی وجه العالم عباده و این نظر بافت و انما لم فی القلوب
موجوده با اعجاب مفعوله **تلمیم** خزان است خصوصاً در عالم حی و مضمون نماز خواندن سید رضی
 و عقب سید رضی ما را در شنیدن و معذرت شدن با کله در میان خون دیدم و او فر
 نمودن ابان با کله در مسال رسایل حیض فکر نمودم مشهور است و فکر در الاله مهور
 و فکر در انفس افاق طلوع و فکر در باب خدام غوست فکر است غیه خبر من عباده

سید

فی الاداب القلبیہ

۳۲۸

سبین سنہ بالف سنہ باسبعین الف سنہ و ہزارات انسان کاملت کہ فرمودہ با کتب
 عظمیٰ ایکبری واسم اعظم و با اعظم و با جم لا اللہ حقیقہ معیت باطنیہ ولی است از
 معیت ظاہریہ معیت بلکہ معیت ظاہریہ معیت نباشد و وصال ان فرات و انخاد ان
 بیونت ہن کون مع الضا و جن کہ مامورہ درانہ فرات نام ان بہر مع ہوا ہنستا
 و اول ان ہمیش صورت الریق ثم الطریق و اثم طریق السماء اتمل فاطبوا لانا علم
 و لبا راہ باطن است بخدا و رفق را ہر خداست **ب** چون کہ مانجی بود و در از نبی
ب روز و شب ساری و در گشتی **ب** و اجل کی من لذلک سلطانا نصبر خفیقہ
 عبادت حق کہ بدہ پیو و نشود و در حجاب چون دمن اقباب اب و عمد ہوا
 پر واسطہ ہائینہ مظاہر لارا و نید و ابن رؤیت کہ من راتی فہد راتی کمن راتو
 کان من رات اللہ فی عرشہ خفیقہ و ہم ہا لوان زلی بزمان رتہ فہر شد
 بظہور یعقوب و نفوس ضعیفہ ہمتہ در ہم خلافت اگر نوسل نہانہ باشد پس نوسل سلب
 الہبت کہ روسا رو بند و انہوا الیک لوسنہ و فہر شدہ و سلب محمد و علی خفیقہ
 و عادی حق مؤمن و با و اوری او و دعاً و مناجات خدا راجعی مؤمنین خواندن با
 اجابت و رضا حضرت عزت و با و مؤمن سرور است و اشراف مؤمنین علمت **نوی**
 با ہارن بارز مہمون **ب** خاصہ کان علی ابن مجنون **ب** خفیقہ نام نذر عالم
 کہ حاجت سخن از جالت و حجاب کی جالت خیالی صورت گرفت حاج بہرست خیال
 مضلت بگیرد ہم و نذر بزار کہ ساری نونانی حج نام **نوی** صورت خود انکسلی سختی

حضرت الانان الكامل

توقیر صورت کمرانگست امونجی. † خود برانداختی حجاب برود بدی **بیت** خجال پش
 بر خیزد یکبار. † نامد بخرن و در ارباب. † زارونی شود اطلح حاصل. † شوی توبی قبی
 با دوست و اصل. † و نام شر و ز خجال بد که سلطان سلطان است که جمعی ابر سلطانی
 باشد و او ابر خجالی **بیت** از خجالی امشان و نکشان. † و از خجالی صلحان و نکشان
 نکشان. † توجانی بز خجالی بن روان. † و قطع خجال شود و کبر خجال جمع نشود
 مگر بجز پس اندیشهای **رشته** اندیشهای سنگین نماید و صد **فرمان** و **بیت** ان
 بجا است احسن جا و لهم بالنی حق احسن و احسن الزام و عالم نباشد و نصب **بیت** که در
 خیر است و صحبت در آن و بن و نظر و درون عبادت نباشد که شرک باشد بلکه مثل
 بت که داری مثل اشکات که مطاع و حکم و جنبانی و دیگر آنکه بدون بن توجیر بن
 اگر خواهی عملی کنی تا چار ملت شوی که هر یکینی و با هر که **بیت** عبادت **بیت** و
 نظر نشاید و در جت بت و محمد و بت صورت **کلمات** عن ربک **بیت** و **بیت**
بیت نوحه **بیت** بابت المقدس مثلا بز شرکت لکن احباب درون خلافت ان
 منکم الا و ارنو لکن نوجد درون شرکت و منی از شرکت که بدون اذن **بیت** اطاعت
 اقرار با مولی اطاعت خود مولی است **بیت** شرک بیکه زلت طاعت و دست **بیت**
شرکت و خلاف و امانت ان **بیت** که با همه نام بران به نظر انان و من و من الله و نامکم
 باؤن **بیت** است خفته اگر زردل است خبر ما پیری افزد دل خود توفی دو
 کرد پس جب خدا و او با خدا چگونه دور کنی واجب لازم در بت فراد صورت
 میریزد

در ادب طریقی قلبی

۳۲۸

شیرین در جلو خود کشد و نگاه با صورت عمت است و گوید خود بر برداشت حقیقه
اتمام توجه و دوام ذکر و فکر و مواظبت تکالیف و صبر بر طاعات و تحمل مشقات بسیار
اگر چه نا ملائم نماید و کلفت آورد اما عاقبت نمود کرد و ولایت نامان شود چون معاشرت
طیب مرصع یعنی آن نکره نواختن و بود بر کلمه منع طیب مستفی را از آب که محبوب است
و شمی است و دوایخ دادن صحیح نمودن او است حقیقه ریاضات و مجاهدت
چون دوامی علفی و جوهر است و رفتار بر چهار پا و جذب و سلوک در ظل پیروگویی
ولایت چون معاصات نصیبت و سلوک منطابسی و ذکر و فکر و توجه چون معاصات
مرضی بخود مرضی و از خود بخود دادن بدون خلیج و در کشتی سیر نمودن حقیقه دو
معارض طیب است و دایخ مانع است و حجاب و تهذیب اخلاق به تبدیل منافع نفس
معارضه باید با آنکه معارضه ضعف جا و در جمله بر سلطان و بصیغ قوی بنفس است
و با قوت انانیت فویر و شیطان چو شتر شود قوت قوی را افکار نمودن یعنی ابطال
با سلام آوردن و افکار آنها را بدست عقل و ملک اذن توفیق جانت حقیقه
اعلی مراتب ذکر مد کلام و شمی است در نزد عقل که چشمی بهم زند و قدمی بر نزار و دستها
حرکت ندهد هر کس با مرضا و اولیا خدا حقیقه غرض از تعین و کار که عرفا نمایند و میکنند
که از فلیح و از امیر المؤمنین بداید و نفس بنفس با رسیده است که مذکور در نزد ذکر
توجه ظاهر شود و خانه از اخبار خالی کرد گلشن بر نوحانه در افرو روپ همنان
مخام و جای محبوب + نوجون بیرون شوی او اندر آید + بنویس بحال خود نماید +

حضرت الانبیا اکمل

خسته محبت کدول لازمی را که کفنی شیرینی مذاق اورا شیرین نماند. و این حضرت را
 نه عام و نه ویژه و رای انت اگر چه از ان هم خود را و آنکه را حاضر است مبدمند و شیرینی و لبه
 و عرس و خند فزکت بعضی بان استنفا جویند و شیرینی ال بیا و خدا و اولیا است اورا
 بنده کن و از او تا خفته هر عمل اول وقت ان مناسب است و با صبر کبره است
 و نماز در اول وقت افضل است مخصوصاً مغرب صبح حافظوا علی الصلوات و الصلوة
 الوصلی و اول وقت دل فرزانست که بگوئی و در ایامه و نماز است خفته
 بین الطلوعین هر که در خوابت از رحمت ان دور است و در وجه نجاست سک خواب
 بین الطلوعین رسیده و ابوصف در صاحب شرب نراک ظاهر است طلوع فجر بدل
 و طلوع آفتاب بجانت خفته پس از کشودن چشم بدینا نفس تالی و نزول نانوئی
 بعالم شربت نفس رحیمی رعد و سج الثانی نزره لطیفه محمدیه نماید تا انسان من خبردار گردد
 آنگاه با طرا و ظاهر سرت دهد و بعد و سج الثانی آفامه صلوة و طی نماید تا نوحه و تمام گردد
 و اول و آخر عالم خواب عالم جانت بیا و خدا خبر شود تا او وسط عینی شهودی مدد یابد
 و این عالم وحدت و خلوت و سرت نه شهادت از این عالم جد عالم شهادت
 خفته احرام پنج تکبیر و احلال ان تقصیر است و احرام ناز تکبیر است و تحلیل ان
 تکبیر پس از سجود آمدن از حضور بیا و در ایاتی باوصاف عظمت و ایات عظمی نماید و
 در مراتب عالم تا بنا سوخت جمال و راننده نماید پس زیبا و کبریا بی او و کم نمودن
 اوصاف حمد و راننده که در انج و نزره نماید و سبح فاطمه زهرا زینب و کارا خفته

بعد از نزره

در ادب طریقی قلبی

۳۳۰

بعد از تیر و در بعد از نوح از نماز صبح که تمام چهار روزه و صغائر محبت است یا در آخر نماز صبح و طلب
رحمت بر اطمینان محمد ناید و او صفا کند و او را هدایت و معلومیت که ایستایش نامند و او حسن
و با تائب گوید. اما نام نگاه مدد از او بصدد و مکرر او را نداناید تا مرتبه عدوی او
که روحانست. اینها است او را نداناید تا تائب او او خود مشاهده نماید و محمد و او را او را
در شب پیش در هر کار آن لطیفه را در سبک بشیر چهارده معصوم کند که در دو طلب
ناید بر آنها خسته در سبب روحانی عالم مثال سبب اتصال همین طریق مقبول
دارند و در هر اول شب که نامش نطفی و آخر حرکت برای انجام با مردن این
ظهور اینها پیش در دل که مدد مهر نماید بطن عفت و باب شیطانی ناید و با هم شاه
مردان باب غلبه فرج نماید که باطن و مضمی جزو ابیات و نماند تا بران و اعلی سوره
و این انضمام روست شما و است بر زبان را ند که نماند فتح نام شود و آنرا
شود و مانا کنفا نماید از قلب در با حضا بر بند و با هم شاه مردان نطفه دوران و دان
و بگردان کند و فتح باب الفضل نماید و نیزه لطیفه محمدیه و طلب رحمت بر او نماید که نماید
و اصل شده و باب از محو نام نماید و لسانا نماید صلوة مستعمل و لوح عقل و ظلمه اشخوم
غیرت بر فریب شب روز و وجه نام و حضور در نماز صوری نهر است بر در خانه که
و شود بدینی او نماز مستغرق بنما بد جاودت بالحدیثه و الغنی صورت بوم
و نیست حقیقت پس از فراغت نماز و او که روحانیات است این است حضرت ابا و او
همه و مسکن نماز چون و غیر خود اسی بجایی مانگه او است مستجاب اسباب ظاهر

تخت انسان الکاملی

۳۲۱

و با طرا از او بخواه و بیابی و قیام از او بطلب حقیقه اول و زارت است اصحا
کسایم بخند و اشرف اعدا و عت او چون حق و زارت حق و عت است اندر قدر
رغبت عد و در مطلوب او سجده حقیقه پس از نماز زیارت برکان بن محمدا
بن الشهدا و هر هفته سلسله او با حضرت رضا جانت جا و اگر زیارت صاحب الام
و الوفاء و الزمان هم بجائی از دور یا نزدیک در بیجت با خانه خدا با سر او طلب مغفر
از ان خواهد بود حقیقه پس از فراغت از اعمال و قصد سجده نکرا کرمانی است
علی را با و نمود و بقوت و مدد طلبه از او بر عد و اشرف که زول سح المثانی است
که برای خسته بودن مضاعف شود مابین از ان فتح باب شود و چون بن الطلوعین
موقع عبادت اگر وقت و فرصت است پس از این یاد بویسه را بر عد و کسبر
که روحانیت اسم علی است با ابه قدرت تحرا و عظمت او را بعد و مضاعف غم ان
بخوانند تا از ظلمات در آیند و برور زین شوند و قران خواندن مخصوصا سورت
و بعضی سو مخصوصه نیک و نظر نمودن بصفحه عبادت و زیارت مؤمن و عبادت
و تسبیح او عبادت و خدا را خواندن بهر زبان عبادت حقیقه قبل از سجده
ما صبح پس از تمام نضبات از حق الصرت طلبه و بعد و اشرف ابه الصر را بخواند
حقیقه بین الثانیین که مقام ظلمت است زما را با ابه نور جاری نمایند که نواب
ان ما تجر حسابات و قدرت حق بجای حقیقه ابه الکبری زد بسعته خالدون
و اگر نماندیم غم و اگر نشد ما ان علی العظیم و هر قدر از ان بخواند بجز اول و اول
حقیقه قر

فی الاداب القلبیه

حقیقه اخراود مخصوص پس از فراغ کلی از اواراد اخر صلوات و اراده خواب
 باذبحان و زرعگان و مدد دادن انان و نثار حمد و اخلاص برای رفگان
 و زرعگان و امام رдон مخصوصان باسم ابان و بکند در سفره نفر در و ثابان
 و در خواست نکست مورث نفس انسان از جمله اشمل عبادات و مظهر صلوات
 حقیقه نوسل بت و نظید بت رواست لند نوسل را با بد خصاص بمشبه بحی
 موده و بادی را با بد نمود که در غیر در و بتدیل شود و نامم و نبره بعد از نام موظف
 مؤکد است حقیقه اصنام و بقصه اذکار و اواراد بر حسب مرونوظف
 خود سری بوالهوی است عبادت طاعت است حقیقه اول حضور حضور
 کبر و نکند که کلمات ابان و اسلام بر ملائکه زمان مطلوب و لقبین ممدوح
 و رطب اللسان بودن و مواظبت بر این امور و اشمن ملکه نفس او رده اند
 نور شمع و چراغ از بهر نارگی که دار و بر ملائکه حق در دخول مسجد سلام تا حقیقه اول
 عمود و ج که عطسه ظهور او است ملائکه را مخاطب موده ابه اتی امت بر کلمه فاعتمو
 اطاعت نماید حقیقه بزرگه لباس پوشاند با پوشاندن روضه ابدان
 نماید و ملاوت مناسب نماید که خضر باطل پوشاند پس اسر که ملبس نماید بقوت
 علی را با نماید و خود را هیچ نثار و نامکبر باسم مولی رسند و با و خدا را هیچ حال فرو
 گذارد که ذکر آتیه حسن علی کمال حقیقه بهترین نشانهها در نمازهای نماز
 و مقام هایت و صلوات ذکر و جماع موظف در و نشان و اسخاره و ذکر و انبیه است

حضرت لانا

۳۳۳

و یکدیگر خوابیدن چون رفتن و حث و از المونس روی غالب غلبه زمین و روی
 قلب بوجه رحمن نمودن عبادت و بهر شکل مختصر است حقیقه حلقه ذکر که حلقه
 ایمان و بیت رضوانت چون دایره دور است جبر نقطه مرکز توجه و انکار نباید
 داشت و شاهد و مشهود را در بوم الجمع داشت و در دادن و گرفتن و غیره در عبادت
 طرف راست و بین مقدمت که بین مقدم قدم مقدمین است و بار در اختیار
مقرین است و التاقون التاقون اولک المقرون و ظهور کمال در برکت
 حقیقه نام فوی باید کالبت بین بدی الخصال با ناما سخران و توجه نام کرد و انکار
 بغیر خدا نورزند حقیقه و صلوة بر میت مؤمن پنج بگیر است بگیرم حکم نلیم دارد
 غمبه ندارد حقیقه گذشت که در رحمت علی اولت و آنه از بعضی ظاهر و مظهر است
 انکاد است باید بنا از مطابق داشت حقیقه مرزبه بعد ما غیب پنج مرزبه است
 که هر یک ندلی دارند و از خود و بجهت نامفهوم ربانی برسد یک که عدد بیت لهذا
 خالی نیست و سه پنج خالبت که فرد است در باقی بدست و مقرر رهن ناما
 نامفاسد براید و بجهت جا و بدنائیل کردند که از این غمبت در آمده بحضرت فاعم برسد
حقیقه در نزول اصل مقدم و واسطه در وسط و ترتیب مراتب مؤخر است در
 برکت مراتب اولت و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب غایت
 در روی درونی و اسطه حقیقه نظیر و کثرت بدست چپ میان جمع
 و وحدت از راست و کلنا بیدین و بداشته فوق ای بیتهم حقیقه اجتماع چپ
 بر آمدن

فی الاداب لغایبیه

۳۲۴

بر آمدن حاجت است اما بنیات صافی و قلوب موافقه و محبت ظاهره و وجهات
 واحده و المؤمن و حده جماعه و راجع جمعه اقل عدد نیست اخطبه و رای نازول
 و است حقیقه لغایبین و ازین است و بزرگت اول است حقیقه
 آبن چون دعاست و مقابل دعاست حقیقه اشرف علی شود بزرگت
 یا بلند است با حقیقه حساب محبت و تفریق پس از فرد خالی جمع مشهور و غایب
 حقیقه ظرف خالی بزرگت نذر خالی روزنامه در آن امدان محبت است کنش
 عمومی مساوت که بن محبت و فرد اول عدد معروف علی است حقیقه
 بزرگت معروف ظرف در مشهور پس از غایب و در اول پس از زکار حقیقه
 جمعیت ل منبر عادت است **بیت** دل نکه دار بد با صاحب لان + در حضور
 حضرت صاحب لان + حقیقه منابت کتب عدد با انشا صحیح است
 جمعی و عددی در رومنه و فصل طالع عدد حقیقه در دخول محل ربا
 و جمع رب و ظنی نذل صدق سلطانا نصیر بجواند و بکند او خروج ما و
 در صدق صادق اید حقیقه تا نیر او او از کار و ادعیه و نوبت است
 خواص اندر ارم بد صفت هر اندازه کسی رسد در آن مؤثر است لهذا تصرف
 در غیران صحیح است معارضت و بطلان امورات و میده البته آن و اجازه
 است که مایه توصل و وجهه توجه است و رسم شود که بدون اجازه بزرگان
 خبر بر او است کند چه جای آنکه و سگری با تلفین کرد و فکر با مرونی و فتوی نام

صورت اجازة المصنف

۳۴۵

وکنش در نما صبا الهیه بدون اجازة ثقاوت و اضلال و ضلالت است
و سلسله مشایخ اجازه روایت و هایت محقق مسل است تا حضرت آدم
و سلسله فخری بن ضعیف بناطریق است فهم محقق محقق والله الشیخ المجتهد
و البصیر المناقد المحقق المعروف المعتمد و الخاضع فی الحار العبیة الحاج ملا سلطان محمد
المفلسط علی شاه و صورت فرمان که رای بن ضعیف نوشته است که
بسم الله الرحمن الرحیم
پوشیده ماند که هر یک از اولیای عظام در زمان جناب و بعد از جناب خلفا و نواب
لازم که رشته دعوت مقطع نشود که در بفعا ارض و در جمله از زمان حکم با اینها الربوب
بلغ ما انزل جاری باشد لند از بن خبر و زمان که بن ضعیف سلطان محمد
که بر منصب رشا و مکن بوده و سلسله علیه عابیه نعمه اللهیه لا مرست که هر یک از
فخر را که نار کمال و کجیل از ناصبه و جود او هو بدا باشد بر منصب رشا و محمد رشته
و از زمان سعادت افران جناب نور چشم م نمای مد بر یافت منقول
و نظر کجیل فموده اند جناب نور چشم کرم جایی ملا علی را بر منصب رشا و سرو از
موده و جمع بچه بن ضعیف اررد و قبول فخر و زین مشایخ و ابا علی ک
و عل نمانا ما بنا جناب اص خدا هد بود و چون اشاره عبیه شد و بود در بن با
ند نا خیر را و اند ش نایج پا ز و تم شهر مضال المسار که است و نمانا
هر یک از اهل ان که فخام و مترتبه یافته و مقام فر کجیل فموده با هم تصمیم
کنند

فی سلسلۃ تاجہ المؤلف

۳۳۶

کشته نند انجا بر اعلیٰ نوری شاه لقب نمودم طیب الله له و انجاب علیق بن
 الدین حاجی اقا محمد کاظم اصفهانی لقب بسما و علی شاه و انجاب خلیفه حاجی
 میرزا بن العابدین اقا میرزا کوچک شیرازی نایب الصد لقب بر علی شاه و انجاب
 خلیفه حاجی میرزا بن العابدین شیروانی لقب بر علی شاه و انجاب خلیفه حاجی
 محمد جبر کو در اهنکی احمدی لقب بر علی شاه و انجاب خلیفه شیخ محمد حسین اصفهانی
 لقب بر علی شاه و انجاب خلیفه طاهر علی اصفهانی لقب بر علی شاه و انجاب خلیفه
سید مصدوم علی شاه و انجاب خلیفه رضا علی شاه و کنی و طبیعت پس از رضا علی شاه
 بر علی شاه رسید بزرگ در جوده رضا علی شاه سید مصدوم علی شاه که خلیفه اکتفا بود در
 دوران پس از ایشان نوری شاه رحلت نمود و خلیفه نوری شاه که حسین شاه
 بود خلاف بالاضطال رضا علی شاه یافتند رضا علی شاه خلیفه شیخ شمس الدین
 و کنی و انجاب خلیفه شیخ محمود و کنی و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب
خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب
خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین اول و انجاب
خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین ثانی و انجاب
اول و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین اول و انجاب خلیفه میرزا شمس الدین
الدین و انجاب خلیفه و انجاب خلیفه و انجاب خلیفه و انجاب خلیفه
الدین شیخ عبد الله باضی و انجاب علیق بن صباح بر برقی و انجاب خلیفه شیخ کمال

فی سلسله جات ائمه

کوفی و انجمن خلیفه شیخ ابو القحح و انجمن خلیفه شیخ ابن مبرنی و انجمن خلیفه شیخ ابو سعید و اندلی و انجمن خلیفه شیخ ابوالبرکات و انجمن خلیفه شیخ ابوالفضل بغداد و انجمن خلیفه شیخ احمد غزالی و انجمن خلیفه شیخ ابوبکر نساج و انجمن خلیفه شیخ ابوالکاسم کورکانی و انجمن خلیفه شیخ ابوعثمان مغربی و انجمن خلیفه شیخ ابوعلی کاتب انجمن خلیفه شیخ ابوعلی رودباری و انجمن خلیفه سید الطایفه و ام الکملان شیخ ابوعلی صید بغدادی و انجمن خلیفه شیخ سری و انجمن خلیفه شیخ معروف کرمی و انجمن در روایت گمان بأخذ من الصادق لکن دعوت و طریقت مضمون است ام السلسله از جانب امام مضان علی بن موسی الرضا و در بان بودن و نوشتن او بدینا و ضم و ادن و نصر اقلن معارف کتاب با نشان معروفست و کرامات مزار ایشان بسیارست و اگر چه اول ابن سلسله حضرت معروفست لکن اول اهل بیت صید بود و اوصاف او در روایات بیانات مذکور است و جنید خلافت سری داشت لکن معروف و سری در چهره الله و ظهور آنها بودند و جنید پس از رحلت امام حسن عسکری و عیبت جانت و الهدایه ظاهرت و کلا اربعه خلافت نداشتند بلکه نشان بود و نسکبری بنعمه بودند و در کانی در عدم و رودی از حجت در جنید پس ورود یعنی ان هست و از انجمن معلوم منور غزل سایرین چون مبرنی و املی و املی و عیبتی بلکه لعن آنها و بدون حق ظاهر معروف طریقت بنامند بعضی درباره غیر جنید و خلفا او ادعا شده و آنان در صفتها هر کس خواهد حضرت فاعلم عریضه بنویسد و حق را

فِي سِلْسَلَةِ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى الْأُمَّةِ

و حاجتی خواهد بنویسد و از عجب و بوارای در بی مخصوص اندازد که خید برست و حاجت او برآورده بشود و گویند خید بر سر اندوس است در فضل و انکده او را و گویند نزد معلم برنده و زود ما و آمد و گفت من بندگی دو شخص خواهم مرا بجز پیش و هر یک که خواست بخواند گفت بِأَعْلَمِ الْكَسَائِي وَ بِأَعْلَمِ نَبِيَّيْهِ وَ بِأَعْلَمِ فَلَانِ نَارِوَسِي او گفت بِأَقْفَعَةِ الله و کرامات انجناب بسیار نقل نموده اند و امام خضر حضرت جنت خلیفه امام حسن عسکری و انحضرت خلیفه امام علی النقی و انحضرت خلیفه امام محمد ثانی و انحضرت خلیفه امام علی بن موسی الرضا و انحضرت خلیفه امام موسی کاظم و انحضرت خلیفه امام جعفر صادق و انحضرت خلیفه امام محمد باقر و انحضرت خلیفه سید سجاد و انحضرت خلیفه سید الهدی و انحضرت خلیفه امام حسن مجتبی و انحضرت خلیفه شاه اولیا علی بن ابی طالب بود و اهل سنت گویند که انحضرت خلیفه جهاد بود و اهل تشیع خلیفه بلا فضل اند و ایه انما ولکم الله و باینها الرسول بلغ و قضیه من گفت مولاه و ایات و اجار بیا دگر مستند نابند که در کتاب کلامیه مشهوره و انچه را م گوید ایست که مقصود ما سلطنت ظاهر به نبوت و ملطنت مغویه به و ظرف در سلسله تفرار نیستی و شیعه نبوت بعبر انحضرت و اوده لنده و نام را مستند انحضرت و اند و نشدند به بهادرت رشت اگر بعض انها کمان دارند که از ابی بکر انحضرت رسد و اهل طرف بفر ایمن کتابت و کذا اعلم منو بند ما انحضرت علما شیعه که معلو و علما اهل سنت بیز ابو خلیفه انحضرت صادق اخذ نموده و از معروف کرتی و امام

خاتمه در بعضی اصطلاحات

یا اذم لا یکن یومین وضحی یا اذم کوص الی شنب و هو یوم لیل و یکذا اوصی شنب
 یا مرثه الی انه شیان و شیان الی محنت و محنت الی خوف و خوف الی غمنا و غمنا
 الی حرج و هو اذین اذین الی ما حوز و ما حوز الی فوج و فوج الی سام و سامه الی
 غاس و غاس الی رغیسا و هو الی یاف و هو الی بره و هو الی جنبه و هو الی
 عمران و هو الی اراهم و هو الی امجیل و هو الی انحن و هو الی بفتوب و هو الی
 ایتوسف و هو الی مزیا و هو الی شیب و هو الی موسی و هو الی یوسف و هو الی اذ
 و هو الی بیکمان و هو الی اصف و هو الی زکریا و هو الی عیسی و هو الی شمعون و
 هو الی عیسی و هو الی مندرو و هو الی سلیمه و هو الی برده و و فیهما الی برده و انا فیهما

قال رسول الله

الیکت با علی و صبر اخیاح صرحت که ودایع انبیا نزد ابی طالب بود پس ب
 اولود و نام سلسل منتهی بحضرت رسول شد و بعضی برده را ابوطالب اند
 خاتمه در شرح بعضی الفاظ مستعمله بر لسان عرفا و صوفیه غیر آنچه در علم
 کتاب ذکر شده . دائمه کلمات عرفا و اغلب مطابق کلمات بابت اخبار
 حتی آنکه مواظبت که کلماتی که معلوم با معنی بوده اغلب استعمال نمائند مثل آنکه عالم
 لفظ محمد و مستند که در اجار و احادیث شیعیه نیست اطلاق نماید مگر عالم و معلم یا
 مرشد و مرید و اودی و مهدی و شیخ و بروداعی گویند که در امانت و اخبار
 رسیده مثل ولنا مرشد و نورین مرشد و کن عالمنا و معلمنا و اوصیائنا
 انعم و لا ینکن ربنا فیهما یک من یضرم من لم یکن له شیخ و شیخ فی قومه و لولا الله لظلم

خانه در اصطلاحات

۳۴۱

ابنا و المرشدون الى طرفيننا و اگر لفظی هم شعر استعمال نمایند در مقام شعر مثل
 زلف و خط و خال که زبیده باشد جنت نقض از منظور نذرند جنت حسن کمال و را
 بردارند و مخفی نمایند که آنها را اصطلاحاتی خاص است که هر کس نداند مولوی
 بفرماید **بیت** من چه لب کو بم لب دریا بود **+** من چه لاکو بم مراد الای بود
 پس حمل نتوان نمود لفظی را بر غیر اصطلاح خود آنها مثلا فاعل در لغت کننده کار است
 و در صرف اسم فاعلت و در نحو ما فاعم به الفعل و در حکمت علت فاعلیه و در فقه زنا
 پس اگر کجوی بگوید زید فاعلت نهیة خواند نیز فاعل گرفته و را حد زید بگذر فاعلا
 را در الفاظ معانی دیگر منظور است و نیز هر یک از آنها در اشعار خود در کلمات تخص معانی
 دیگر را زده نموده اند که تشبیهات و استعارات و کنایات و در اشعار استخوان
 یکت و نیز گرفت و در اغلب چنانست که **شراب** در زبان آنها کنایه است
 حب و ولایت و عشق و نجلی زنجیلی و کافوری و ظهور اقسام است و گاه برو
 و گاه بر ذوق اطلاق کنند و گاه **شراب** زنجیلی اربعین البقین و ظهور را بر عشق
 البقین و کافور برابر بود البقین اطلاق نمایند و بیانه و جام و خم ظهر نجلی است
 و استعدای عینی **بیت** شرابی خور که جامش وی بار **+** پایله چشم من ماده
 خوار است **+** و ساقی مظهر نجلی اباب پیر و مرشد و گاه پیر بلبل باشد که جام
 ولایت از دست او نوشیده **و منی** شور و وجه حب الی است و گاه بر جو
 ذکر اطلاق کنند و در دو جمال زلف و خط و خال نامش است و حدت در **سزا**
 کمزات

خاتمه در بعضی اصلاحا

۲۴۲

کرات و این اطلاقان که بظاهر نفس نایب و ثبوتی نایب در عالم ظاهر است و در عالم
 بخودی نفسی نیست بظهور اطلاق حور و تصور و غلمان و جلوه و پار و نهر و عمل و شجر
 و ذبح موت کشن الا با خودی زهار زنهار + عبارات شیر نگر که دار
 + تخلی ظهور است در مراتب دل بصورت نور و جلوه ظهور است
 بصورت بشری و رؤیت دیدن بصیرت و ظهور نایش است و تخلی رحمانی
 و مظاهر با در ظاهر با در دل و خال نقطه وحدت و گاه نقطه بضا است
 و گاه نایش بر غیر خال کوبند و گاه صورت انسانی است و جلان جان غیر
 برود و موشود و گاه رو وجود است و مومغناات امکانه و گاه باطنی ظاهر است
 و خطا خلط معنی ظاهر است و گاه لطف و تمرا زده و خطا زده شود و لب
 نفس رحمانی و نایش علت و خط عالم جو است اله بنوار است و ابرو عالم
 بشریت پر است و گاه نایش جمالت و گاه مرنه واحدیت از من اروه شود
 و از خال مرنه مثبت و زینت صفت جمالت و مظاهر و انه و انیت
 و گاه بغناات و گاه بشریت امامت و اقاب ظهور روزا و انخال
 و گاه فتر و خرابات مقام توحید انیت خراباتی شدن از خود انیت خودی
 کفر است که خود پارت است + گاه خرابات محو و فوات و خراباتی محو و ب
ینت نسائی داده اند تا خرابا + که التوحید تخطا لاضافا + و گاه خرابا
 مجمع فخر است و گاه خرابات حال معنی عفت و گاه بهرت خرابات

خانه در اصطلاحاً

از جهان بی شماری است نظام عاقلان لا اله الا الله و کما حق تعالی شانزده
 بی سرو پاست و بت صورت غیب و مظهر تجلی است و نور محمد و دامت
 و زمار عقد خدمت و یکی دست بچیب و من و ما و تو مراد است
 بقاوت اعتبار و رشائی بجز بدست و منع و مضمح پیر است و دولت
 و گاه ظهور نور با است در مظاهر مؤمنین و وجه انداز با با است و سماع
 انبیا مذکرات و رضائی اعتباری بدست و اشرف مذکر و سجده
 انصافه خل من الناس ولایت تکوینی و ولی و غنت و نمبر ذکر است
 و گاه ذکر و فکر در حال شد از برف و رخ و در عدم ان بجز خود در غایت
 ان بچشم و ابرو و تجرید و کشف صورتی در عالم مثال و مضموی در عالم
 عالیه و مکاشفه سیر و حست به برای متجمله و بدر فکری جنال به عالم مثال و الحکم
 عالیه و ظهور و تجلی از انظرنت و کشف و شه و از انظرنت و محو و صحو فقا و
 بقا است و موهوم و معلوم کثرت و وحدت و تبیین و وجود است
 و محو و مضمون محو فقا افعال صفات و ذات و مکاشفه و صفات و مناهد و ذات
 و محاضره در افعال طلاق شود و تجلی بیرون کردن اغبارت از دل
 و صفتیه اشغال مذکرات و تجلیه تفکر و تجلیه بنامش و عروج از نفس
 ناظر است به وجودیت و مخرج با حفظ خود و افعال در مراتب و سیر
 با حفظ خود است با بیوت و مدانی و منازله از طرفین است مدانی است

خاتمه در نصیر المصلحان

۲۴۴

بعبد است منازلت سخت سخن و بهر دو با یکی نصیر است و ندانی ظهوری با نام بکر
استی و مجرد است و فان توسین مفام ولایت و ص الرحمن است و گاه
حق گویند و اراده کنند ظهور عبد را در علم بطریق خلافت و حق الحق صد است
و عبودیت با عبودیت بنده است و عبودیت خلاص از خود پشت و قلند
پنج دی و قلند ظهور نور حق در کل مجدوب در بخته کثرت و احکام ت
با هم جفت قلند مضی و عبودیت قلند بر دن جان ر صورت پیدا
شده صورت قلند دل چون ز عبار پاک کرد مجم شد لایق خلوت قلند
بر وق بست لی جاریت بست قلند پیدا است جمال قدرت حق
زایمه قدرت قلند در مای مخط و عظیم رئحی از فا صفت قلند و پیدا
و توانی و نمایات مرتب ظهور ات طوار دست و اطوار جمع ظهور با ظهور مرتب
نصیر است محل انوار است و بوارنی و لوامع و نخلیات اسما مرتب انوار است
و نکین نویسن حال مکمل است چون مجم که ان ش شود با ذ قال سکت ان ش شود و خوا موس
شود با خود ان ش شود و شمع نور عزفا و سموات و ارضی مرتب با طن و سایه
مرتب مظاہر و جانها و جانها و عالم مخط و کبریت احمر ولایت سبب نور
و وحدت ولی ذوق و الناس کل ان نصیر است و ذرات اسف و ان ت و ده
نابین بست در پرو وجود و حشرات موجودات عالم طبیعت و پرو ان د
و غفاد دل سبار و پشته خیالات و راقم در واقع عده در بصورت پشته

خانه دیبیر اصطلاحات

۲۴۶

و بمکده عوالم دول و مجلس جمیع و وحدت عالم واحدت و مقام ولایت آ
و قد تم الکتاب فی رمضان ۳۲۵ هـ فی طهران فی زاویه عهد العظیم مع کثرة
الواردات و النکایا و تحوم سمات الفرفقه و الحمد لله اول و اخر
قد اذکب فی التوفیق ما تمام هذه الرسالة الوضیة مع ما فیه من المطالبات لفقہ الفقه
المستأمة با الصاحبة هالما لله به و ههنا لدرک مطالبه فی اليوم السادس من العشر
الثانی من الشهر الثانی من السنة الفاتحة من العشر الثالث
من لانه الرابع من الالف الثانی و انما قل الخلفه کن ل
ینى فی انجمنه الرجی عفوره لاحسن ان بن
الناسک فی فریة سید مع ان خلاب
اللم اعلم للمؤیدین
جمعا

سرارادت ما آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود اراده اوست

برادر عزیزم آقای ابوالقاسم تفضلی چندی پیش اشاره کرد برای شادی روان پاك تا بتاك پدرم شادروان غلامرضا تفضلی مصدق السلطان که در حلقه سالکان راه و در خدمت ایشان عمری را با تقوی و فضیلت و ایمان و عقیدت کامل سپری ساخته و در این راه سرانجام سر نهاده است کتاب نفیس صالحیه اثر خامه توانای حضرت قطب الاوتاد جناب آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی که بخط شیوای مولانا المؤمن حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه قدس سرهما العزیز که نزد ایشان موجود است بزیور طبع آراسته گردد .

خواسته پدر در قالب پیشهاد برادر وسیله این فرزند بخاکپای مهر اعتلای پیر بزرگوار حضرت قطب العارفین و ملاذ السالکین آیه‌اله فی ارضین جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده رضا علیشاه ارواحنا له الفداء بعروض اجازه فرمودند برای حفظ نفاست و اصالت این اثر بدیع با چاپ اقسام اقدام به طبع و نشر آن شود . انتشار کتاب حاضر یا مقدمه خط حضرت ایشان و باكمك ارزنده بیدریغ آقایان نورالله مرادی و رضا رضائیان چاپ کتاب

حاضر بپایان رسیده است از ارواح طیبه بزرگان و عنایت
خداوندگاری ارجمند و معظم یاری جسته پیروزی مدام
برای اقدام به چنین کارها و رستگاری در دنیا و آخرت
را از پیشگاه باریتعالی مسئلت دارد .

۲۱ دیماه ۱۳۵۰ هجری خورشیدی مطابق با بیست و سوم
ذیقعدة الحرام ۱۳۹۱ هجری قمری

خاکپای فقراء نعمة الهی سلطان علیشاهی

صادق تفضلی
موفق السلطان